نامه های عرفانی

(کلیات سه دفتر)

*****

Theosophical Letters

استاد علی اکبر خانجانی

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : **نامه های عرفانی (کلیات سه دفتر)**

مؤلف: **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف: **دی ماه 1388ه.ش**

تعداد صفحه: 295

تذکر: این مقالات کوتاه در حقیقت پاسخ به دریائي از سئوالاتي است که از مردم دریافت کرده ام و یکجا به پاسخ همه آنها پرداخته ام .

ع.خ

فهرست مطالب

بسم الله الشهید

نامه اول: سرّ عبودیت

۱- در حیات بشر بر روی زمین آنچه که خوشی و کام و پیروزی و سعادت نامیده میشود چیزی جز اسباب و علل رنجهای بزرگ و ماندگار نیست. در یک کلام آدمی در حیات دنیا جز رنج کشیدن کار جدّی دیگری ندارد و مابقی مسخرگیهای اوست.

۲- هر فردی در قبال امکانات مادی خود و مایملک زندگیش چه برنامه ها و اهداف و آرمانهای بزرگی دارد آنهم بر اساس چیزهائی بس حقیر و فانی : خانه ، ماشین ، میراث ، مدرک ، همسر و فرزند و اطلاعات و روابط اجتماعی و .... حال چگونه می شود خداوند عالم برای این کائنات بی آغاز و پایانش و اینهمه مخلوقات بیشمارش و با اینهمه امکانات لامتناهی اش دارای هیچ طرح و برنامه و مقصود و آرمانی نباشد و کل جهان هستی به عبث باشد و منظوری جز عیاشی ها و امیال جانوری و کودکانه بشر در میان نباشد .

۳- براستی منظور خدا از این کارگاه خلقت دائم و بی انتهایش چیست ؟

۴- اصلاً آیا می شود این هستی بی پایان بر عبث باشد و هیچ خالق و صاحب و مدبّر و مدیری نداشته باشد ؟

۵- هر ذره و میکروبی دارای یک جهان حیرت آور و نظام یافته و هدفمندی است که لحظه ای از آن بر عبث نیست . پس هدف این کائنات چیست ؟

۶- خود خداوند از طریق انبیاء و اولیای خود به بشر گفته است که اگر قرار نبود انسان را بیافریند اصلاً جهانی نمی آفرید. پس مقصود خداوند از خلقت جهان لامتناهی اش هر چه که هست مربوط به انسان است و به انسان منتهی می شود و لذا صورت و روح خودش را به انسان بخشیده است .

۷- همه مجموعه معارف توحیدی و الهی درباره انسان و ارزش انسانی و فضائل اخلاقی و عرفانی و روحانی بشر که تاکنون بواسطه علما و عرفای بزرگ تشریح شده است و مقصود خداوند را تبیین نموده است و مجموعه آنچه که بشر از مقصود خداوند درباره خودش فهم نموده و بیان کرده است در قبال عظمت جهان هستی و پیچیده گیها و رموز بی پایان

آن و هنر و علم و صنعتی که دمادم خلاق تر می شود ، هیچ است . یعنی خودشناسی و خداشناسی و هستی شناسی بشر تاکنون بسیار اندک و حقیر است و پاسخگوی این عظمت ها نیست .

۸- هر چند که عالیترین بیان از مقصود خداوند درباره جهان و انسان از زبان انبیاء و اولیاء و حکما و عرفا در طول تاریخ به ما رسیده است ولی همه اینها باز هم در قبال عظمت هستی و خالقش ، بس حقیر است و شعور و وجدان انسان را اندکی هم قانع و راضی نمی سازد .

۹- براستی خدا کیست و این جهان هستی چیست و انسان در این میان چکاره است و چه می کند ؟

۱۰- فقط از این دیدگاه است که حق و معنای این آیه در قرآن کریم اندکی درک و تصدیق می شود که : انس و جن را نیافریدم الا اینکه مرا پرستش کنند .

۱۱- براستی آدمی در قبال عظمت هستی و خالقش جز خشوع و ستایش و پرستش و بندگی چه می تواند کرد . و اینست که آنانکه بیشتر متوجه عظمت هستی می باشند خاشع تر و بنده تر و عابدترند . این پرستش محصول طبیعی فهم و مشاهده این عظمت است . و لذا درک این عظمت و جلال و جبروت الهی به حدی می رسد که فرد عارف از خود فنا می شود از فرط خشوع .

۱۲- آری براستی برای آدمی در این جهان هر کار و آرمان و اندیشه ای جز عبودیت و پرستش حضرت حق ، سراسر بطالت و حماقت اوست و غفلت او از این عظمت خلاق و بی انتها در قدرت و زیبائی و دقت و عظمت و جلال و رحمت و حکمت و صفا و جبروت و جمال و کبریائی پروردگارش .

۱۳- اگر خداوند هم نمی فرمود که انسان را فقط برای عبودیت آفریده است انسان عاقل و بینا و باشعور جز عبودیت هیچ وظیفه و رسالت و کار با ارزشی برای خود در جهان نمی یافت که زندگیش را لایق زیستن سازد و هستی اش را مستحق بودن نماید .

۱۴- انسان اگر چشم و گوش و هوش و حواسی داشته باشد جز پرستش بدرگاه حق هیچ کار دیگری نمی کند مگر اینکه بقول خودش اکثر مردمان کور و کر و خر باشند .

۱۵- انسان اگر ذره ای هوش و شعور داشته باشد و حتی حواس جانوری اش فعال باشد مگر می تواند جز به یاد او باشد و جز دیدار او همّ و غمّی داشته باشد و جز برای او زندگی کند . تا چه رسد به اینکه بر او معصیت کند .

۱۶- پرستش و عبودیت خداوند هیچ نیازی به عقل و عرفان و ایمان و اسلام و دین و شریعت ندارد فقط کافیست که انسان همان حواس جانوری اش تعطیل نباشد . زیرا همه حیوانات بلاوقفه مشغول تسبیح و سجده بر آستان اویند و ذکرش می گویند .

۱۷- براستی انسان را چه شده است ؟ آیا حق با ابلیس نبود که آدم را سجده نکرد و فرزندان آدم را از همین دنیا بر دوزخش وارد نمود تا لااقل در قعر آتش خدا را یاد کنند ؟

۱۸- براستی اگر اینهمه رنج و عذاب فزاینده و دردناک و مهلک برای انسان در جهان نمی بود انسان چه می شد و تبدیل به چه هیولائی می گشت ؟

۱۹- براستی که خداوند با آفرینش دوزخ ، محبت خود را درباره آدمی به تمام و کمال رسانید وگرنه آدمی خود را نابود می ساخت و موهبت وجود را از دست می داد و خداوند را هرگز نمی شناخت .

۲۰- مصیبت و بدبختی و فلاکت و هلاکت و بدشانسی ای بدتر از این نیست که انسان خدایش را نشناسد و به پرستش با او نرسد .

۲۱- فقط از این بابت است که می توان ارزش دین و حق پیامبرانش را درک کرد . زیرا همه مخلوقات عالم بدون پیامبر و دین خداوند را می شناسند و می پرستند ولی آدمی با اینهمه پیامبر و مذاهب الهی باز هم او را نمی شناسد و اکثراً کور و کر و مدهوشند و گوئی که نیستند .

۲۲- براستی آدمی از سنگ و چوب هم پست تر است ! چرا ؟

۲۳- تمایز انسان از سائر موجودات عالم اینست که خداوند این موجود را از صورت خود صورت داده و از روح خودش روح بخشیده و علم و کلمات و اسماء خود را در او نهاده است . ولی این امتیازات که بایستی انسان را از جبرئیل و اسرافیل و میکائیل هم بدرگاه حق نزدیکتر و ساجدتر و عابدتر سازد ولی چرا حاصل این موهبت استثنائی این شده که انسان پست ترین موجودات شود و برای تربیت و جزایش مستحق دوزخ گردد . چرا ؟

۲۴- اگر پادشاهی فرزند خردسالش را بر تخت سلطنت خود بنشاند و کل قدرتش را به او بخشد آیا این فرزند زین پس برای پدرش هیچ ارزش و حرمتی قائل خواهد شد و قدر پدر را خواهد دانست ؟ ابداً ! چه بسا خصم خونین پدر خواهد شد. همانطور که بسیاری از فرزندان برای هر چه سریعتر رسیدن به سلطنت پدری خود دست به قتل پدر خود زده اند .

۲۵- خداوند ، انسان را خلیفه خود کرده است و لذا انسان خودش احساس خدائی دارد و خدائی جز خودش نمی شناسد بخصوص که این خدا در پس پرده غیبت است از چشم انسان . چرا که انسان وجوداً خلیفه و جانشین خداست یعنی انسان وجود خداوند را تصاحب کرده است و اینست که خداوند غایب است . یعنی خداوند خودش را فدا و فنای عشق خود به انسان نموده است و خود بر عرش فنا نشسته است . پس آدمی خیلی هم تقصیر ندارد و تقصیری اگر باشد تقصیر عشق خدا به انسان است که استغفرالله !

۲۶- انسان دچار نسیان شده است نسبت به این عشق الهی و این واقعه خلافت اللهی خود . و لذا اینهمه پیامبران آمده اند تا آدمی را از این نسیان نجات دهند و به یاد آورند که : ای انسان تو مخلوقی هستی از خداوند که بر جایگاه وجودی او قرار گرفته ای پس حق این عشق را بیاب و ادا کن !

۲۷- کل دین خدا رسالتی جز این یادآوری ندارد (ذکر) .

۲۸- هر چه که انسان را به این یاد آورد دین است و هر چه که او را از این یاد ببرد کفر است حتی اگر نماز و عبادت باشد.

۲۹- و بیهوده نیست که خداوند می فرماید که اکثر مردم ، خود را به نام خدا می خوانند و می پرستند . یعنی بر سر نمازهایشان و در شعائر مذهبی هم خود را می پرستند و نه خدا را . و خداوند اینان را بدترین مردمان خوانده و نجس و ظالم عظیم نامیده است که این گناهشان را هرگز نمی بخشد و عذاب می کند . و این نسیان مضاعف و دوگانه است .

۳۰- اگر انسان دارای خودآگاهی می بود این نسیان مالیخولیائی رخ نمی داد .

۳۱- اگر انسان بر صورت خود نظر نماید و در آن تأمل کند می بیند که این صورت از آن او نیست و یک هدیه است .

۳۲- اگر انسان در روح و روان خود نظر و تأمل نماید می یابد که این روح او نیست و یک هدیه است .

۳۳- اگر انسان بر دل و وجدان و جان خود نظر و تأمل کند درک می کند که این احساسات و امیال و هوش از آن خود او نیست و یک هدیه است .

۳۴- اگر انسان بر حیات و هستی خود نظر کند می بیند که این خود او نیست و کس دیگری است . و او اصلاً وجود ندارد و این وجود دیگری است .

۳۵- انسان وجود ندارد . پس آنکه وجود ندارد چگونه می تواند آن را که وجود دارد (یعنی خداوند) پرستش کند و اصلاً بشناسد و اطاعت کند ! و اینست کل راز انسان و عبودیت او .

۳۶- پس اگر انسان آنگاه هم که بواسطه اخبار انبیاء الهی باور می کند که مخلوق است و باید خالق را بپرستد تازه به خودپرستی می پردازد امری طبیعی است . یعنی این شرک و ظلم عظیم که مستوجب عذاب است امری اجتناب ناپذیر است زیرا عدم که نمی تواند وجود را یعنی خدا را بشناسد و بپرستد . و وجود انسان که تماماً خدائی است در پرستش خدا جز خودپرستی راه دیگری ندارد و این خودپرستی عین خداپرستی است زیرا انسان دارای جمال و کمال و روح خداست و جز این وجودی ندارد . پس سجده بر خود همان سجده بر خداست . آیا نه اینست !

۳۷- در حقیقت انسانهای لامذهب مشغول پرستش اربابان خود هستند و این هم عین خداپرستی است زیرا همه انسانها ذاتاً و وجوداً خلیفه خدایند . ولی آنانکه با مذهب هستند خود را می پرستند در عبادات و نمازشان . و اینهم درست است و عین خداپرستی است . ولی خداوند آنان را کافر و اینان را مشرک می داند و مشرکان را بدتر از کافران می داند .

۳۸- پس براستی چگونه باید خداوند را پرستش کرد ؟ مگر اینکه همان فنا را پرستش کند یعنی عدم خویش را . یعنی وجود به پرستش عدم بپردازد . و این بمعنای آنست که خداوند مشغول پرستش انسان است زیرا خداوند وجود است و انسان هم بدون مقام خلیفه گری او عین عدم است .

۳۹- اگر طبق تعریف ، خداوند موجودی است که در هوش و حواس و درک بشری نمی آید پس مترادف با عدم است . پس خداپرستی خالصانه جز فناپرستی نیست . یعنی وجود باید عدم را بپرستد .

۴۰- آیا در این ماجرای عبودیت، خلیفه گری و جانشینی انسان – خدا را از هر دو سو مشاهده می کنید ؟ اگر بخواهی بنده و مخلوق باشی خدا می شوی . و اگر بخواهی خدا باشی بنده می شوی . به زبان دیگر اگر بخواهی باشی و وجود داشته باشی عدمی . و اگر بخواهی عدم خود را بپذیری عین وجودی . این جانشینی وجود – عدم است . این سرّ الاسرار خلقت و جادوی بی انتهای عبودیت است که بقول مولانا : اندر عجبم که من منم تا تو منی .

۴۱- و این وادی حیرانی و سرگشتگی و جنون الهی است . جنون وجود و عدم . جنون عشق بین خدا و انسان .

۴۲- وقتی انسان ، خدا را می پرستد این خداست که انسان را می پرستد وقتی هم که او را نمی پرستد خود را از عشق او محروم کرده است . اینست مسئله !

۴۳- عدم چگونه می تواند وجود را بشناسد و بپرستد ؟ پس این وجود است که عدم را می پرستد و وجودش می بخشد دمادم .

۴۴- عبودیت انسان نسبت به خداوند غایت لطف و کرم و محبت وعشق خدا به انسان است و از منظر عقل به یک شوخی متافیزیکی و جادوئی می ماند .

۴۵- انسان چگونه کسی را می شناسد و می پرستد ؟ بواسطه جمال و معرفت و علم و روحش . وقتی این جمال و کمال و روح همه خود خداوند باشد پس این خداوند است که مشغول پرستش چیزی است که الله نام دارد که در هوش و حواس بشر نمی گنجد و عین عدم است . پس این خداوند است که عدم را می پرستد و آدم می کند .

۴۶- پس عارفان چگونه می توانند خداوند را بپرستند ؟ یعنی این اجازه را به خدا بدهند که آنها را بپرستد و سجده کند ؟

۴۷- آیا براستی چه کسی قادر است که خداوند را بپرستد نه خودش را . و نه اینکه از خدا بخواهد تا او را بپرستد و سجده کند ؟ و یا از او بخواهد که خودش بر خودش سجده کند . زیرا وجود و عدم هر دو اوست .

۴۸- بیهوده نیست که خود خداوند در قرآن کریم می فرماید که " شکر نمی کنید الا خودتان را . " حرف نهائی این آیه اینست که : پرستش نمی کنید الا خودتان را . سجده نمی کنید الا بر خودتان . یاد نمی کنید الا خودتان را و ... .

۴۹- آدمی تا جلوه ای از جمال پروردگار را دیدار نکرده باشد مطلقاً قادر به پرستش او نیست و از مالیخولیای مذکور رهائی ندارد هر چند که این مالیخولیا غایت عشق و لطف خدا به بنده است و یا غایت خودپرستی بنده .

۵۰- عبادت حقیقی فقط از آن کسانی است که دیدارش کرده باشند و لاغیر .

۵۱- و محمد(ص) بانی عبودیت حقیقی است و لذا امت محمد نخستین امتی است که استحقاق عبادت حقیقی را یافته است بشرط آنکه محمدی شده باشد یعنی لقاءاللهی باشد . و این لقاء جز در جمال امامی آشکار ممکن نیست . و اینست که محمد(ص) می گوید که بی امام کافر است و بی امام را نماز نیست . یعنی کسی که امام حی و حاضر ندارد اگر هم عبادت کند مشغول خودپرستی است هر چند که در این خودپرستی اش مشمول اشد و اکمل لطف خداست و این خداست که او را میپرستد و بر او صلوة می کند . و وای بر او اگر این حق را نداند . و اگر بداند تا ابد تارک صلوة می شود و سر به کوه و بیابان می نهد تا فنا شود از فرط خجالت . تا اینکه جمال یار بیند و آئینه این جمال گردد .

۵۲- آری ! عارف هر گاه که در عبادتش این مالیخولیا را کشف کرد از فرط خجالت می میرد و فنا می شود و آئینه جمال یار می گردد . آیا مفهوم است ؟ امیدواریم !

۵۳- و او را نمی بیند الا خود او . و هر که او را دید او می شود .

۵۴- حال دانستید که آیا مقصود از این هستی لامتناهی و کائنات و کهکشانهای بی کرانه و آسمانهای بی نام و نشانه و این موجود دیوانه که نامش انسان است ، چیست ؟

۵۵- آیا پنداشتید که شما را به عبث آفریدیم و بسوی ما نمی آئید و ما را دیدار نمی کنید ؟

۵۶- حال بهتر می توان فهمید که چرا در روز دیدارش اکثر مردمان کافر خود را با صورتها در آتش دوزخ سرنگون می کنند و می گویند که : ای کاش خاک می بودیم و آدم نشده بودیم !

نامه دوم: شقاوت

۵۷- تصمیم دارم انشاءالله زین پس مجموعه آثارم را تحت عنوان " نامه های عرفانی " بنویسم که نامه اولش با نظر الهی بس زیبا و خدائی آغاز شد و از او می خواهم که این آغاز عروجی برتر و دیداری کبریائی را فراهم آورد هم برای من و هم برای شما و هم کل مردم ایران و بلکه کل بشریت ماتم زده این دوران . منظورم ظهور حضرت دوست است در موعود .

۵۸- بشر این دوران مفلوکترین انسان تاریخ جهان است زیرا هیچکس را ندارد که او را دوست بدارد زیرا دل کسی برای او نمی طپد . حتی قلب جانوری بشر نیز از کار افتاده است زیرا قلوبش به تصرف اجنه و شیاطین درآمده است در کارگاه ماشین و تکنولوژی و بولهوسی های اینترنتی .

۵۹- امروزه همه هویت ها و صفات و نسبت ها و القاب دروغین و بلکه وارونه هستند . دیگر زنی با زائیدن مادر نمی شود . دیگر مردی با گائیدن همسر و پدر نمی شود . دیگر فرزندی ، والدین خود را دوست ندارد . دیگر معلمی شوق تعلیم شاگردانش را ندارد . دیگر هیچ واعظ و روحانی باوری به خدا ندارد . دیگر هیچ پزشکی با معالجه بیمارش شاد نمی شود و بلکه خود خصم سلامت مردمان است . جز عیاشی لحظات معنای دیگری باقی نمانده است که آنهم تبدیل به جنون خودآزاری شده و جز عذاب نمی آفریند . خودآزاری و عذاب و زجر و رسوا ساختن خویشتن تنها معنائی از زندگی انسانهای عصر جدید است که قابل فهم می باشد . انسان مدرن جز انتقام کشیدن از خود کاری ندارد زیرا بخودش خیانت کرده است . و من بسیاری از این آدمها را شفاعت نمودم و از عذابها رهانیدم ولی عاقبت از من انتقام کشیدند از شفاعت و محبت من انتقام کشیدند . و این درسی الهی بود زیرا آن عذاب و انتقام خدا بود که بر آنان فرود آمده بود و من با خدا در افتاده بودم و عدالت او را درک نمی کردم . آن عذاب الهی عین رحمت او در حق ستمکاران بود تا لااقل از خودشان خجالت بکشند و بخود آیند و به خیانت خود افتخار نکنند .

۶۰- خدمت و محبت به کسی که به تو خیانت و جفا کرده است موجب می شود که در خیانت و جفایش مفتخر شود و بر آن بیفزاید زیرا انسان خائن و جفاکار احمق است و لذا محبت و وفا را فهم نمی کند و بلکه آنرا در تصدیق جفای خودش می پندارد و دیوانه تر می شود و خیانت را هویت خود می کند .

۶۱- در فرهنگ قرآنی آدم بدبخت را شقی گویند یعنی سنگدل و فاقد رحمت و محبت . زیرا دل کانون درک و دریافت مهر و رحمت است و دلی که سنگ شده است از هر مهر و محبتی محروم است زیرا آنرا درک نمی کند . و اینست که بدبخت است. و آنچه که دلش را سنگ کرده است اعمال زشت او و جفاها و خیانت های اوست و این جزای اعمال اوست . زیرا

کسی که پاسخ محبت را با خیانت داده است دیگر دلش حق دریافت محبت را ندارد حتی اگر همه اطرافیانش به او محبت کنند او در قحطی محبت بسر می برد . و این عذابی عظیم و مقیم و عقیم است . و اینست معنای انسان مدرن !

۶۲- تقوا و عقل و معرفت جملگی در خدمت مهر و محبت هستند و از آن تغذیه می شوند . یعنی دل که از محبت محروم و شقی گردیده باشد ذهن هم از عقل و معرفت و فضیلت بیگانه می شود زیرا انسانی که به کانونی از محبت اتصال نداشته باشد اصلاً انگیزه ای برای تقوا و فضیلت و عقل و معرفت ندارد و بدون نور محبت ، عقل و معرفت قوانینی خشک و بیروح و بی انگیزه اند و در انسان قدرت اجرائی ندارند .

۶۳- در قرآن کریم می خوانیم که خداوند می فرماید که : اگر خدا را دوست دارید پس از رسولانش پیروی کنید . پس پیروی از رسول که پیروی از اخلاق و عقل و معرفت است محصول محبت الهی است و انسان بدون این محبت قادر به تعقل و تقوا نیست .

۶۴- تا انسان کسی را دوست نداشته باشد و از محبت او برخوردار نباشد از عقل هم بیگانه است. پس انسان شقی ، احمق هم هست . بی عاطفگی و بی عقلی و بی اخلاقی امری واحد است در درجات .

۶۵- عذاب الهی ، شقاوت دل را نرم می کند و لذا موجب پیدایش عاطفه و سپس عقل می گردد . و این حق دوزخ است .

۶۶- انسان عاقل گاه خودش بر خود سخت می گیرد و ریاضت می کشد تا دلش را نرم تر سازد و لذا عقلش هم تقویت می شود . و تقوا حداقل این سخت گیری بر خویشتن است که دل را از سنگ شدن مصون می دارد و ذهن را از حماقت .

۶۷- بی تقوائی موجب مرگ دل و ذهن می شود . و اینست مسئله انسان مدرن و راز بدبختی های او .

۶۸- انسان مدرن به لحاظ عملی و بولهوسی آزادترین انسان تاریخ است ولی این آزادی در وجودش تماماً تبدیل به غل و زنجیر شده است و او را به زجر و ضجه و فریاد " یا آزادی " انداخته است . و این نعره جنون یک دیوانه در زنجیر است و نه یک انسان آزادیخواه ! و اینست که چنین انسانی فقط در زندان از این غل و زنجیرهای روح خود آزاد می شود . رونق روزافزون زندان ها در عصر جدید یک نیاز روانی برای انسان مدرن است تا بر دست و پاهایش زنجیر زند تا شاید زنجیرها و قفل های دل و اندیشه اش باز شود .

۶۹- آزادیخواهی انسان مدرن عمدتاً جهت آزادی خیانت و جفا و تبهکاری است و لذا این آزادی دلش را سنگ کرده است و روح او در این زندان سنگی دل محبوس است و اینست فریاد آزادیخواهی او که گاه جانش را هم می دهد .

۷۰- آنچه که این انسان را به اسارت روح و جنون و جنایت انداخته است آزادیهای نامشروع و خلاف عقل و اخلاق و عاطفه است . این آزادی ضد آزادی است .

۷۱- برخی بما می گویند که : شما در یک جا از آزادی دفاع می کنید و در جائی دیگر آنرا عین اسارت می خوانید . این تناقض از چیست ؟ پاسخ ما اینست که آن عقلانیت و شریعت و اخلاقی که به زور تحمیل شود هیچ ارزشی ندارد و از درون موجب فساد می شود و بالاخره این جبر را می شکنند . انسان باید آزاد باشد و در آزادی، بولهوسی و بی تقوائی و جنون و مفاسد نفس خود را مهار کند تا به آزادی روح برسد . این همان حق لااکراه فی الدین است . جامعه را بایستی آزاد گذاشت منتهی نه آن حدی که آزادی سائرین نابود شود . یعنی نه کسی حق دارد در خیابان برهنه باشد و نه به زور در حجاب شود . این هر دو ضد دین و ضد آزادی است . بایستی حداقل عرف را بر جامعه حاکم کرد و شرع را آزاد گذاشت و تبدیل به قانون جزائی نکرد و سطح فکر و فرهنگ و معرفت را در مردم بالاتر برد تا از آزادی سوء استفاده نکنند . جوانی که به لحاظ اخلاقی فاسد شد دیگر آزاد نیست . یک دختر هرزه و یک پسر معتاد آدمهائی آزاد نیستند بلکه برده اند . حکومت باید عرف را حراست کند و شرع را آزاد بگذارد تا انتخاب شود . نمی توان آداب زندگی یک فقیه و عالم و عارف را بر همه تحمیل کرد . زیرا در اینصورت جامعه از درون خود بسرعت می گندد و ستم اشاعه می یابد و مرز حق و باطل از میان می رود و ظلم لباس دین بر تن می کند و این اشد فساد است . بنابراین اگر اکثر مردمان از آزادی جهت بولهوسی و بی تقوائی بهره می گیرند هرگز دال بر ابطال حق آزادی نیست و بدین معنا نیست که همه مردم را باید در زندان محبوس کرد تا رستگار شوند . سوء استفاده از آزادی دال بر ابطال آزادی نمی شود همانطور که سوء استفاده از دین دال بر حقانیت کفر نیست . و اینکه آزادی اصل فطری دین است . ابطال آزادی ابطال دین است .

۷۲- کسی که وجدان و عصمت و عهد و ایمان خود را می فروشد در حقیقت نور دل خود را خاموش می کند و دل خود را می کشد و خود را شقی و احمق و بدبخت می سازد و از حریم رحمت حق محروم می کند و از آزادی روح ساقط می گردد زیرا روح در قلبی که سنگ شده است زنده بگور است . پس آنچه که آزادی انسانی را نابود می کند بی تقوائی و بی وفائی و خیانت و جفا به کانونهای محبت است . پس آزادی چیزی نیست که در دست دیگران باشد که بتوانند از کسی بگیرند . بنابراین کسانی که برای آزادی نعره می کشند و سینه چاک می کنند و آدم می کشند در قحطی محبت هستند و می پندارند که با آزادی عمل بیشتر می توانند در خیابانها محبت شکار کنند . و نیز آنانکه در لباس شرع به سرکوبی آزادیهای عرفی مردم می پردازند از تماشای عواطف بین مردم زجر می کشند زیرا در قحطی محبت هستند و لذا دشمن دیدن محبت در دیگران می باشند . اینان تحت عنوان دفاع از شرع به سرکوبی محبت می پردازند .

۲۲دیماه

نامه سوم: توکّل

۷۳- آدمی چه مؤمن و چه لامذهب در شرایط عادی همه امورش را به عقل شخصی خود تدبیر می کند ولی فقط در مواقع بحرانی است که به عقل غیر خودی هم رجوع می کند البته آنهم به تشخیص عقل خودش . حوادث منفی مثل فقر و تنهائی و بیماری و اتهامات رسمی و غیررسمی و امثالهم از منظر معرفت دینی یا عذاب الهی هستند و یا بلایا و نعمات و امتحانات الهی . در چنین مواقعی هر کسی غریزتاً به غیر رجوع می کند زیرا تشخیص می دهد که این حوادث از خارج از اراده و تشخیص او بر او وارد شده است . منتهی انسان مؤمن این غیر را خدا می داند و لذا بایستی به غیر خدا رجوع نکند و تسلیم و صبور بماند و حداکثر با سائر مؤمنین مشورت کند تا حق این بلایا را بهتر درک نماید . عذاب الهی که غیرقابل اجتناب است ، تلاش برای فرار از آن فقط منجر به پیچیده تر شدن می شود . ولی بلا و نعمات و امتحانات الهی جهت رشد و تعالی مؤمن است و اگر مؤمن از آن بگریزد از لطف و نظر الهی گریخته و بخود ستم کرده است و چه بسا امتحانی را تبدیل به عذاب می کند. بنابراین مسئله توکل و رضا مربوط به حوادث ناخواسته و خلاف میل و اراده بشر است و بایستی خالصانه و صادقانه و کامل باشد و نه مشرکانه . مثلاً وقتی کسی دچار بیماری می شود نمی تواند سرنوشت سلامت خود را هم تحویل پزشک دهد و هم بگوید : خدایا توکل به تو . این عین شرک و معصیت است . یا کسی که دچار ورشکستگی می شود نمی تواند هم دست بسوی بانک و رباخوار و هر کس و ناکس دراز کند و هم بگوید که به خدا توکل کردم . در چنین وضعی انسان مؤمن و متوکل بایستی صبور بماند تا هر گاه که خداوند اراده کرد مشکلش را حل کند و حلّال خودش بسوی فرد بیاید و ایمان و عزّت و عقل خود را از دست ندهد .

۷۴- ولی متأسفانه حتی معلمین اخلاق و دین هم به مردم توصیه می کنند که در مواقع بلایا برای رفع بلایا تلاش کنند و به لحاظ ذهنی هم به خدا توکل نمایند . این چه فرقی دارد با انسان غیرمؤمن و غیرمتوکل ؟ آیا تفاوت در همان جمله " خدایا توکل به تو " است ؟ اگر چنین باشد که فرق کفر و دین و شرک و اخلاص فقط به برخی جملات و آیات ظاهری و شعارهای دینی است . ولی چنین نیست و آدمی اگر خود را فریب دهد نمی تواند خداوند را بفریبد .

۷۵- برخی می گویند که معنای توکل و رضا موجب سوء استفاده افراد و جوامع شده و ایجاد انفعال و تنبلی و رخوت می کند و جوامع را از رشد و خلاقیت و تولید بازمی دارد و به جبرگرائی می کشاند و از اختیار و اراده و آزادی ساقط می کند . با توضیح مذکور اصلاً چنین نیست زیرا مسئله توکل و رضا مربوط به زندگی عادی و روزمره نیست که امور در چهارچوب اراده و عقل و تدبیر فرد در جریان است . در وضع عادی آدمی بایستی تلاش کند و مراقب باشد که به حرص و حسد و دنیاپرستی نگراید و مبتلا به حرام نشود و حدود الهی را رعایت کند و همین . ولی در مواقع بحران که زندگی فرد از اراده شخصی اش خارج می شود و اراده غیبی وارد می گردد مسئله توکل به غیرخویش اصلاً موضوعیت و مفهوم می یابد که فرد یا بخدا توکل می کند و یا به امامش .

۷۶- این مثال کلامی مضحک عموماً تکرار می شود تا معنای توکل را یا نفی کند و یا به بازی شرک بگیرد که : اگر دیواری خراب و در حال فروریختن باشد آدمی بایستی به آن تکیه دهد و یا بگریزد ؟! این مثال نیز یک مثال مضحک و فریبنده و شیطانی است . این مثال هیچ ربطی به مسئله توکل و رضا ندارد . کسی که به عمد و آگاهانه به این دیوار تکیه زند یک احمق و کافر است . احمق تر و کافرتر از او کسی است که چنین مثالی را دستاویز می کند تا توکل را به بازی گیرد.

۷۷- انسان بحران زده خواه ناخواه به غیر پناه می برد چه کافر باشد و چه مؤمن . این غیر اگر خدا باشد او متوکل است و اگر غیر خدا و غیر امام باشد او کافر است و این عملش کافرانه است .

۷۸- عقل ، وحی بدن است و امر خداست که در شرایط عادی امور حیات آدمی را باید سامان دهد و این نیز نوعی توکل به خداست که از طریق توکل به عقل محقق می شود . هر چند که اکثر مردمان حتی در شرایط عادی هم به عقل خود عمل نمی کنند و بلکه بازیچه وسواس ناس و خناس و تبلیغات و زمانه اند و از بولهوسی ها پیروی می کنند و نه عقل که نور دین است و حکم به اطاعت از اخلاق می کند .

۷۹- در حقیقت توکل همان تعقل برتر است آنگاه که عقل عادی و رایج و معمول فرد پاسخگو نیست فرد مؤمن از الله پناه می برد به الله اکبر . یعنی عقل برتر که ریشه در ایمان دارد و ایمان برتر را نیز طلب می کند .

۸۰- توکل اگر همان توکل به خداوند است برای فرد مؤمن عین توکل به ایمان خویش و دل خویش است و اجتناب از رجوع به غیر خویش الا به امام و پیر معنوی خویش .

۸۱- پس توکل قلمرو رجعتی برتر و عمیق تر به خویشتن خویش است . توکل به عقل و ایمان برتر . و لذا توکل کارگاه تعالی و عروج معنوی انسان است در بلایا .

۸۲- پس انسان اهل توکل نه انسانی عقل گریز و مسئولیت گریز بلکه انسانی عارف و متکی به نفس وحدانی خویش است و خودکفا و عزیز و نه دریوزه و خوار که از بی چادری خانه نشین شده باشد .

۸۳- توکل مقام اولیای الهی است و عامه مردمان با این مفهوم فقط بازی و مکر می کنند و آنچه را که توکل می نامند غایت شرک و نفاق و خودفریبی آنهاست .

۸۴- توکل مقام در خود نشستن و با خدای خویش همنشین و صبور بودن است . انسان مؤمن همواره متوکل است یا به نور عقل و یا عرفان و یا امام . زیرا این سه نور حق در انسان اهل ایمان است .

نامه چهارم: راز شب

۸۵- حدیثی از پیامبر اکرم (ص) می فرماید که : پروردگارم هر شب بر آسمان دنیا وارد می شود . در قرآن هم می خوانیم که شبها کلام خدا در قلوب مؤمنان شدیدتر شنیده می شود . و از عرفا هم مکرراً نقل شده است که سحرگاهان با حضرت ایشان دیدار می کنند . همه این آیات و احادیث و ادعاها در زندگی بنده مکرراً تحقق یافته است و کاملاً درست است . ولی مسئله اینست که چرا شب ؟ مگر شب چه موقعیتی ویژه دارد که خداوند به بندگانش تا این حد نزدیک می شود . براستی شب چیست ؟

۸۶- بزرگترین ویژه گی شب برای روح و روان آدمی همانا رجعت بخویشتن و در خود خزیدن است بواسطه دست کشیدن از امور دنیوی و سکوت حاکم بر محیط و در خواب بودن مردمان و رهائی نفس شب زنده دار از وسوسه ناس .

۸۷- آیا به غیر از این امور اجتماعی هیچ خاصیتی خاص هم در شب وجود دارد که مختص شب باشد ؟ چرا خداوند شبها بر آسمان دنیا وارد می شود ؟ مگر نه اینست که خداوند مقیم دل مؤمن است چه شب و چه روز !

۸۸- بخشی از ویژه گی شب زنده داری در رجوع و استغراق مؤمن به دل خویش است که خانه خداست .

۸۹- مسلماً خداوند مقیّد به شب و روز نیست ولی شب و روز دو وضعیت از تجلی و حضور او در جهان است .

۹۰- بزرگترین ویژه گی شب همان فقدان نور آفتاب بر اهل زمین است . آیا نور آفتاب حجاب حضور پروردگار بر مؤمنان است ؟

۹۱- بخواب رفتن که شبها ممکن می شود که خواب عمیق است واقعه در خود رفتن است و به زبانی غرق در دل خویش شدن است و از درب دل است که آدمی پرواز می کند در آسمان دل . و رؤیاها حاصل این پرواز در خویشتن است .

۹۲- خواب و رؤیا حاصل فقدان آفتاب است . و لذا خواب روز اصلاً جایگزین خواب شب نمی شود .

۹۳- انسان شب زنده دار سفر در دل خویش را در هوشیاری انجام می دهد و کشف و شهودها حاصل این سفر در ظلمات نفس است در حین بیداری و هوشیاری . و گاه این سفر منجر به دیدار با خداوند می شود در غایت تاریکی شب .

۹۴- نور خورشید انسان را از خویشتن بیرون می آورد و بر دنیا وارد می کند و انسان از خودبیگانه می شود .

۹۵- به زبان ساده عالم خواب همان سیر انفس است و عالم بیداری و روزها هم سیر آفاق است .

۹۶- دل درب ورود و خروج بین دنیا و آخرت ، عین و غیب ، طبیعت و ماورای طبیعت و زمین و آسمان است .

۹۷- مرگ هم که خواب کامل و ابدی است همانا ورود همیشگی انسان به جهان آخرت و ماورای طبیعت و آسمان است از درب دل خویشتن . یعنی مرگ هم واقعه در خود رفتن است و بخود پیوستن و از درب دل خود از تن خود که ظرف دنیاست خارج شدن .

۹۸- پس مردن بر خلاف تصور عامه واقعه در خود خزیدن است و نه از خود جهیدن .

۹۹- پس شب زنده داری هم واقعه در خود خزیدن و رجوع بخود و خود شدن است در مراتب توحید .

۱۰۰- اینست که اصولاً خواب را یک عبادت غریزی دانسته اند . و نماز و دعای شب و شب زنده داری را هم برترین عبادات خوانده اند و مرگ را هم مقدس ترین واقعه زندگی و کاملترین عبادتها . و اینست که خداوند می فرماید که وقتی کسی می میرد خدا به او بسیار نزدیک است . این تقرب الی الله در حد کمال است .

۱۰۱- اگر خداوند به انسان مرده از هر زمانی نزدیکتر است پس انسان با مرگش بخود می آید و بیش از هر زمانی خودش است و این رجعت بخود عین رجعت الی الله است .

۱۰۲- اینست که شب زنده داری که موجب رجعت بخویش است خودبخود عین رجعت الی الله است .

۱۰۳- می دانیم که نور آفتاب منشأ حیات در زمین است و بدون آن حیات می میرد .

۱۰۴- در حقیقت حیات اخروی حیات باطنی است یعنی حیات قلبی و روحانی .

۱۰۵- پس حیات اخروی که از جنس حیات عالم خواب است حیاتی فاقد نور آفتاب است و حیات ظلمات است مگر اینکه آدمی به نوری دگر و برتر در خویشتن رسیده باشد که از جنس نور ایمان و یقین و معرفت است . و این نور توشه آخرت و نور راه حیات پس از مرگ است .

۱۰۶- انسان در شب زنده داری به این نور دگر دست می یابد و با آن آشنا می شود که همان نور خداست .

۱۰۷- دل درب عالم غیب است درب ملکوت و جبروت و لاهوت آسمانهاست . آسمانهائی با آفتابهائی دگر و برتر و از نوری دگر .

۱۰۸- شب زنده داری حیات عارفان است که سالکان سیر انفس و باطن انسان و جهان هستند .

۱۰۹- شب زنده داری وادی موت قبل از موت است .

۱۱۰- شب زنده داری تنها راه نجات انسان از فلک زدگی است زیرا همه بدبختی ها و جهالت ها و ضلالت ها و غفلت ها و دنیاپرستی های انسان حاصل اسارت او در جبر گردش زمین بدور خورشید و جبر شب و روز است . و انسان فقط از طریق شب زنده داری و فکر و ذکر شبانه از این اسارت و فلک زدگی رهائی می یابد و اینست فوز عظیم .

۱۱۱- آفتابی دگر و برتر مقیم در دل انسان است که بایستی از خورشید فلکی روی گردانید و به آفتاب ملکی روی نمود . که این آفتاب در حقیقت همان ملکوت خورشید فلکی است . زیرا آخرت همان باطن و ملکوت دنیاست و بقول قرآن کریم هر چه در این دنیا هست در آن دنیا هم هست ولی از نوع ملکوتی و روحانی و برتر و جاودانه اش .

۱۱۲- و اینست که جایگاه شب و روز برای اهل هدایت و معرفت حق تغییر می کند و این معنا در قرآن و احادیث مذکور است .

۱۱۳- شب زنده داری دانشگاه عارفان است . معرفت نفس جز در شب زنده داری حاصل نمی آید .

۱۱۴- خداوند هر که را لایق هدایت بداند خواب شبش را می گیرد و او را برای عبادت و دیدارش برپا می کند و آیات و بینات خود و فرقان و قرآنش را بر او تلاوت می کند و تعین می بخشد و از نزد خودش به او رزق می دهد و او را نور هدایت مؤمنان و حجت مردمان می سازد . همه اقطاب و اوتاد و ابدال و اولیای الهی شب زنده داران هستند .

نامه پنجم: خودشناسی

۱۱۵- " هر که خود را شناخت خدا را شناخت " این حیرت آورترین سخن بشر در تاریخ است چرا که خودشناسی حیرت آورترین و جادوئی ترین تجربه بشر است که همه انواع دیگر تجربه های بشری را تحت الشعاع خود می گیرد و ماهیتش را دگرگون می سازد . و عجبا عارفان که تمام عمرشان را صرف این شعار کرده اند کمتر از هر انسان دیگری حرفی برای گفتن از خودشان دارند چرا که چیزی بنام خود در خود نمی یابند که بخواهند درباره اش چیزی بگویند .

۱۱۶- هر که روی بخود کند و به تحقیق درباره خودش بپردازد خیلی سریع از مقابل چشم خودش محو می گردد و از خود فنا می شود و جز خدا و خلقش باقی نمی ماند .

۱۱۷- بزرگترین ارزش خودشناسی اینست که انسان از شرّ خودش رها می شود و از حقارت من خویشتن نجات می یابد .

۱۱۸- آنانکه پشت بخود هستند و عمری از خود می گریزند و اسیر اشیاء و مردمانند لحظه ای از خود رهائی ندارند و در اسارت خود جان می کنند . ولی آنکه روی بخود می کند از دام خود می رهد زیرا جز خداوند و اراده و آثار و صفات و افعال او نمی بیند .

۱۱۹- خداشناسی در عرصه الهیات و علوم دینی و فلسفه و عرفان نظری ظلمانی ترین علوم است و متکبرترین و سیاهترین موجود را می پرورد که تمام علمش حجاب رابطه او و خداست و انسانی بیگانه تر از او نسبت به خدا نیست .

۱۲۰- آخرین چیزی که از خود باقی می ماند همان اولین چیزی است که در رجوع بخود یافته می شود یعنی صورت و جمال خویشتن .

۱۲۱- آخرین یادگاری هم که از عزیزان ما پس از مرگشان برای ما در ذهن ما می ماند جمال آنهاست .

۱۲۲- کمالِ معرفت آدمی هم درباره پروردگارش در قیامت کبرا و در واقعه لقاءالله است . یعنی جمال پروردگار همان کمال اوست .

۱۲۳- آیا براستی چند درصد مردم جمال خود را درک می کنند و برای جمال خود در نزد خود و از برای خود اهمیتی قائل هستند ؟ جز عارفان واصل را با جمال کاری نیست .

۱۲۴- در قرآن کریم هم روح حاکم بر دعوت الهی همانا جلب توجه بشر به جمال مخلوقات و کائنات است و تأمل در صورت موجودات .

۱۲۵- حضرت رسول هم در دعایش می فرماید : پروردگارا حق اشیاء را همانگونه که هستند بر من آشکار فرما ! حق اشیاء همانگونه که هستند همان جمال آنهاست و سخن از حق جمال است .

۱۲۶- علم و عرفان حقیقی و نهائی و ابدی در حق جمال پدیده هاست چرا که عالم خلقت سراسر عالم جمال است و خداوند اسماء و صفات و اراده اش را در خلقت جمال بخشیده است .

۱۲۷- انسان اهل کتاب و سواد آنقدر در اجزاء و مفاهیم انتزاعی و مجرد غرق شد که اصل واقعه یعنی جمال را از یاد برد.

۱۲۸- عالیترین دعائی هم که خداوند به بنده اش تلقین می کند اینست که : پروردگارا بر ما نظر کن ! یعنی بر جمال ما بنگر . و بخصوص تأکید می فرماید که : نگوئید که خواسته های ما را رعایت و اجابت کن بلکه بگوئید که بر ما نظر کن. یعنی نگوئید که امیال و افکار و صفات و معانی ما را رعایت کن بلکه جمال ما را رعایت کن .

۱۲۹- و نیز می فرماید : آنانکه از دیدار پروردگار مأیوسند و یا منکرند همانها کافرانند .

۱۳۰- و کمال جهان هستی هم قیامت است که واقعه ظهور جمال حق است و این غایت خلقت است .

۱۳۱- پس در دین خدا و خاصه اسلام نیز کمال در جمال است . علت کمال و خاتمیت نبوت محمدی هم در واقعه معراج اوست که دیدار با اوست .

۱۳۲- بزرگترین نقص و مرض تمدن مدرن هم اینست که حق جمال را تباه کرده است و لذا به تخریب و تبدیل طبیعت پرداخته و دوزخ صنعت را پدید آورده است و جمال طبیعی بشر را هم تبدیل کرده است با انواع جراحی ها و بزک کردنهای مصنوعی .

۱۳۳- برخی می پندارند که دنیاپرستی همان جمال پرستی است در صورتی که اتفاقاً کتمان و انکار جمال و غفلت از صورت جهان است و پرستش فایده های مادی و مصرفی و جزئی آن است .

۱۳۴- علوم جزئی و مصرفی و فنّی موجب انهدام جمال جهان شده است و زمین و آسمان را به فساد کشیده است و جهان را در دوزخ دود و آتش و قیر و سیمان تباه نموده است و از چشم انداخته است .

۱۳۵- پس کمال معرفت نفس و عرفان هم نظر بر جمال خویشتن است و تأمل و تعمق در این جمال : چرا بر خود نظر نمی کنید . قرآن – و این شاهراه هدایت است .

۱۳۶- چرا که خداوند از صورت خود به انسان صورت بخشیده است و از روح خود در او دمیده است . و صورت انسان همان جمال روح خداست .

۱۳۷- آیا براستی کسی این معارف را قلباً باور دارد؟ آیا کسی جمال خود را باور دارد که جلوه ای از جمال خداوند است؟

۱۳۸- آیا براستی چند درصد مردم به استثنای لحظات آرایش و بزک کردن برای نمایش به دیگران ، هرگز در تنهائی جمال خود را در آئینه تماشا می کنند ؟

۱۳۹- آیا براستی چند درصد مردم چشم دیدن جمال خود را دارند ؟

۱۴۰- آیا براستی چند درصد متفکران و حتی داعیان عرفان برای جمال خود ارزشی قائل هستند و تحول جمال را در خود پیگیری می کنند و درباره اش تأمل دارند ؟

۱۴۱- انسان فقط در سرآغاز نوجوانی بناگاه متوجه جمال خود در آئینه می شود و از این تماشا سرمست شده و احساس الهی می یابد ولی بسرعت خود را فراموش کرده و از یاد خود می رود و در خودنمائی هایش به مردمان گم و گور می شود .

۱۴۲- می دانیم که تماشای جمال خود در آئینه بخصوص قبل و بعد نماز از امور عبادی در اسلام است . همچنین آرایش و نظافت و تزئین صورت خود به هنگام نماز از مستحبات معروف است چرا که قرار است خداوند در نماز بر بنده اش نظر کند .

۱۴۳- آیا واقعه ای برتر و مقدس تر از آفرینش هست ؟ و این یعنی پیدایش صورتها .

۱۴۴- خداوند می فرماید که چون دوست داشتم خود را معرفی کنم دست بکار خلقت زدم . پس جهان هستی عرصه ظهور جمال خالق از پرده غیب و عدم است در سلسله مراتب ظهور .

۱۴۵- و انسان خلیفه خداست . یعنی صورت و سیرت آدمی و جمال و روح او از خداست زیرا خدا بر جای آدم نشسته است و آدم بر جای خدا . یعنی آنچه که از خود می یابیم و می بینیم همان خداست . و اینست که خودشناسی عین خداشناسی است .

۱۴۶- آنچه که آدمی را از تماشای جمالش و از پرداختن به روح و روانش فراری می کند احساس بیگانگی او نسبت بخویشتن است و این بیگانگی عین حقیقت است زیرا این خدا است که بر جای آدم نشسته است همانطور که خودش فرموده که از صورت و روح و علم خودش به آدم داده است پس گریز انسان از خویشتن عین گریزش از خداست .

۱۴۷- اگر صورت و روح و علم آدمی تماماً از خداست و خدائی است پس خود آدم کیست ؟

۱۴۸- خود آدم همان کسی است که در آدم می گوید " من " . آدمی جز " من " نیست و این من یک موجود مطلقاً غیبی و فرضی و مفروض است . یک ایده محض و مطلق است . عدمی است که نامش " من " است ولی صورت و روح و علمش همه از خداست .

۱۴۹- حال این " خود " عدمی و مفروض و مفقود قرار است وجود یابد و این وجودیابی جز در طریق شناخت خدا ممکن نمی شود خدائی که خود من است .

۱۵۰- پس این خدا نیست که غایب است . خدا حاضر است و این آدم است که غایب و عدم است . و لذا غایب از اسمای خدا نیست و حاضر از اسمای اوست .

۱۵۱- پس خدا در آدم حاضر است و آدم در خدا غایب است .

۱۵۲- از آدمیت و موجودیت خود هیچ نام و نشانی جز " خود " در دست نداریم و مابقی هر چه هست خداست در صورت و سیرت و علم و ادراک و جان و روح .

۱۵۳- و فقط با مرگ است که برای اولین بار با تمامیت موجودیت " خود " روبرو می شویم آنگاه که صورت و روح هر دو از ما می رود بسوی صاحب اصلی اش .

۱۵۴- آیا براستی با مرگمان چه چیزی از ما می ماند ؟

۱۵۵- این نیز از حماقت معرفت دینی ماست که می پنداریم پس از مرگ با روح خود زندگی می کنیم . در حالیکه در حدیث قدسی آمده است که با مرگمان روح بسوی او بازمی گردد . پس از ما چه می ماند ؟

۱۵۶- با مرگمان هر آنچه که از "خود" شناختیم و یافتیم و شدیم همان می ماند . یعنی نفس که در عربی بمعنای "خود" است .

۱۵۷- مسلماً خودِ ما داشته های دنیوی ما نیست زیرا از ما جدا می شود . پس از ما چه می ماند ؟

۱۵۸- " خودِ " ما در همه حال همان درک و کشف و باورمان درباره خدائیت ماست بمیزانی که خدا را در خود و خود را در خدا یافتیم اینست توشه هستی ما در آخرت و حیات جاوید .

۱۵۹- آن خداشناسی که با مرگمان از ما می ماند الهیات فلسفی و فرضیات عرفانی و اعتقادات موروثی و آموزه ای نیست بلکه مشاهدات و ادراک الهی ما در خود ماست که " خود " را از یک ایده عدمی محض به عرصه موجودیت می آورد و اینست که علی (ع) می فرماید که : براستی هر که خود را نشناخت نابود است .

۱۶۰- آنچه که برزخ و دوزخ نامیده می شود همان خودِ عدمی و مفروض ماست که هیچ نور و نشان و مشاهده و یقینی از خداوند در خود ندارد و نیافته است .

۱۶۱- توشه آخرت آدمی جز خدا نیست . زیرا فقط خداست که باقیست .

۱۶۲- پس اگر خدائی در خود یافته ایم وجودی یافته ایم و با مرگمان با دوزخ که همان تجربه نابودی است روبرو نمی شویم .

۱۶۳- پس در آئینه آنقدر بر این بیگانه (خود) نگاه کنید تا آشنا شود و خودآ شود . هر گاه که خود همان خودآ شد توحید حاصل شده و انسان از عدم به وجود آمده است : پس چرا بر خود نظر نمی کنید ! قرآن – چرا چشم دیدن خدا را ندارید . نگاه کنید تا بینا شوید و زیبا شوید و خودآ شوید .

نامه ششم: ناجی موعود

۱۶۴- افسانه ناجی موعود نیز همچون همه باورهای دینی بشر در طول تاریخ معجونی از جهل و جنون و مالیخولیاست و تا آنجا رفته است که خود تبدیل به عنصری ضد نجات شده است و خصم هر نجاتی راستین است و مهد دجّالیت .

۱۶۵- بنده تمام عمرم را بلاوقفه مشغول اندیشه و تحقیق درباره چند موضوع کلیدی بوده ام: مسئله آدم و حوا (رابطه زن و مرد)، تکنولوژی و نجات و امام زمان و ناجی موعود . و لذا همه آثارم بر محور این سه امر بسیج شده است .

۱۶۶- ولی مسئله ناجی موعود و امام زمان غایت و کمال همه آثار من است و ترجیع بند همه اندیشه ها و آرای بنده محسوب می شود بطوریکه مجموعه آثارم را بایستی دائرة المعارف امام شناسی نامید .

۱۶۷- و این مسئله صرفاً امری تئوریک هم نبوده است بلکه پا به پای تفکرات و تألیفاتم مشغول خدمت به مردم و نجات آنها از انواع بدبختی ها بوده ام . و ادعا می کنم که در این دوران کسی چون بنده با دردهای بشر مدرن دست و پنجه نرم نکرده است و بزرگترین طبیب و حبیب هفتاد و دو ملت و مذهب بوده ام و هیچکس انسان مدرن را چون من نمی شناسد از اشراف تا عوام ، از غنی تا فقیر ، از روستائی تا شهری ، از بیسواد تا دکتر و متخصص و از کافر تا مؤمن ، از زن تا مرد و کودک و از قاضی تا مجرم و از حاکم تا محکوم . و در این راه تمام هستی ام را قربانی کرده ام و کسی چون من چنین نکرده است .

۱۶۸- پس طبیعی است که هیچکس چون من درباره نجات و ناجی موعود و امام زمان تفکر و تأمل نداشته باشد و با این معنا با تمام وجودم عجین هستم .

۱۶۹- ادعا می کنم که هر کسی که از من طلب نجات نمود نجات یافت . بی هیچ رنج و هزینه و مزد و منّتی .

۱۷۰- ولی تا به امروز اغلب قریب به اتفاق کسانی که بواسطه بنده نجات یافته اند پس از مدتی دوباره به جهل و جنون و مفاسد گذشته خود بازگشته اند و به عذابهائی برتر مبتلا شده اند و هیچکس هم از دیگران عبرت نگرفت .

۱۷۱- یعنی بنده خود ناجی موعود همه روابط اجتماعی خود بوده ام به معنای کامل کلمه .

۱۷۲- هر کسی از هر عذاب و ناکامی و بدبختی و مرض و فساد و مصیبتی که داشت به آنی نجات یافت و به وضعی رسید که به اعتراف خودش عین بهشت موعود بود که در تصورش هم نمی گنجید . ولی قدر این نجات را ندانست و بزودی از دستش داد . این یعنی چه ؟

۱۷۳- این بدان معناست که بشریت هنوز لایق نجات نشده و استحقاق رستگاری نیافته است .

۱۷۴- این بدان معناست که بشریت هنوز بایستی عذابها بکشد و عذابهای شدیدتر و غلیظ تر و لاعلاجتر و سوزاننده تر و نابود کننده تری را باید تجربه کند تا آنجا که آرزوی نابودی کند . و این آستانه نجات است .

۱۷۵- این بدان معناست که بشریت نیازمند معرفتی بیشتر و عمیق تر است درباره خودش و زمانه اش و جهانی که در آن زندگی می کند و درباره همه خوشبختی ها و بدبختی هایش . و درباره معنای خیر و شر و سعادت و شقاوت و عذاب و نجات و راست و دروغ . و نیز درباره ماهیت علم و جهلش و کفر و ایمانش .

۱۷۶- و مجموعه آثارم مهیا کننده روان و اندیشه بشر برای رسیدن به استحقاق نجات است . و این آثار چون بدست بشریت برسد و تبدیل به یک فرهنگ واحد جهانی شود آنگاه آماده ظهور جهانی ناجی موعود خواهد بود .

۱۷۷- آثار بنده فرهنگ نجات جهانی را فراهم می آورد . این فرهنگ امام زمان است : فرهنگ نجات !

۱۷۸- در هر دوران و به هر زمین و زمانی ناجی موعود وجود دارد ولی مردمان آماده نجات نیستند و هنوز به جهل و جنون و جهنم خود دلخوش هستند . تا از تمامیت خود و علم و عقل و دین و سعادت و طرز فکر خود مأیوس نشوند و از زمانه خود و هر آنچه که پیشرفت و سعادت و خوشی نامیده می شود دل نکنند هنوز آماده نجات نیستند . ناجی و امام زمان همواره حاضر است این مردمند که غایب هستند .

۱۷۹- با اینحال هر فردی در هر کجای عالم که به این استحقاق نجات رسیده باشد بواسطه یک ناجی زنده نجات خواهد یافت و هیچ تبعیضی در کار نیست و قرار نیست که کسی به آتش جهل و مفاسد دیگران بسوزد زیرا خداوند عادل و مهربان است . آنچه که از نجات دادن برتر و مقدم بر آن است بیدار کردن است از خواب جهل و جنونی که نامش پیشرفت و دیانت است .

۱۸۰- امروزه دو دجال جهانی داریم دجّالی که در لباس علم و تکنولوژی و پیشرفت و رفاه پنهان است و دجّالی که در لباس دین و عرفان و معنویت و آزادی و برابری و عشق پنهان است . و بنده این هر دو دجّال را در سراسر جهان رسوا کرده ام .

۱۸۱- بنده با قلم خویش دجّال را به قتل رسانیده ام و مدتی بطول می کشد تا خونش کاملاً بریزد و بمیرد تا بشریت بیدار شود .

۱۸۲- می دانیم که مسیح و مهدی با هم ظهور می کنند . مهدی بیدار کننده عقول و قلوب است و مسیح هم شفاعت کننده بدبختی هاست . و بنده در این عصر این هر دو رسالت را برای برخی از مردمان به انجام رسانیده ام . ولی رسالت ماندگار من رسالت مهدوی من است که عرفان من است که جهان را برای مسیح و مهدی آماده می کند . این هر دو با

من و در من بوده اند : مسیحیت و مهدویت ! این مصداق و تعبیر آن رؤیای پانزده سال پیش من است یعنی واقعه تداخل ماه و خورشید و وحدت این دو در وجود بنده : مسیح و مهدی ! من در کمال و جمال مظهر وحدت این دو هستم .

۱۸۳- بنابراین اگر بشریت آماده می بود این ماه و خورشید یعنی مسیح و مهدی از وجودم پا به عرصه ظهور می نهادند و نجات جهانی آغاز می شد . بهرحال ظهور بسیار نزدیک است و مسیح و مهدی از آسمانهای برتر پا بر زمین نهاده اند و وجودم زمین این دو است . و خداوند هر گاه اراده کند این ظهور محقق می شود و من به پای ظهور این دو قربانی خواهم شد .

نامه هفتم: دوست داشتن

۱۸۴- دوست داشتن یکی از رایج ترین الفاظ و مفاهیم موجود در گویش روزمره و فرهنگ عامه بشری در جهان است و با این حال یکی از مبهم ترین واژه هاست که اساس بیشترین سوء تفاهمات نیز می باشد .

۱۸۵- وقتی به کسی می گوئیم که " دوستت دارم " منظورمان از ادای این واژه چیست ؟ " دوست داشتن " بیان نوع و وضعیتی از رابطه بین دو انسان است . آیا اصولاً چند نوع رابطه بشری داریم ؟

۱۸۶- آدمها از روابطی که با یکدیگر دارند یا لذت می برند و یا رنج می کشند . نوع اول دوست داشتنی و دوستانه است و نوع دیگر نفرت انگیز است . نوع اول مایل به استمرار و تقویت رابطه است و نوع دوم هم میل به قطع رابطه دارد .

۱۸۷- دوست داشتن و دوستی یکی از انواع رابطه نیست بلکه وضعیتی از رابطه است که می تواند در هر یک از انواع روابط بشری حاکم شود . مثلاً رابطه بین افراد یک خانواده می تواند دوستانه هم باشد یا نباشد . رابطه بین دو همکار یا شریک می تواند دوستانه هم باشد یا نباشد . رابطه بین دو همسایه یا همسر نیز همینگونه است .

۱۸۸- پس دوستی وضعی از روابط بین افراد بشر است که حتی بدون هیچ نیازی هم می تواند ادامه یابد و بدون هر شرط و قاعده و جبری مایل به استمرار رابطه است .

۱۸۹- دو تا شریک خوب و موفق یا دو تا زن و شوهر موفق یا دو تا همسایه و همکار موفق آنهائی هستند که در ورای آن اصول و قواعد و شرایط و جبرهائی که آنها را بهم مربوط کرده است باز هم میل به ادامه رابطه دارند و اگر زمینه دنیوی و جبری ارتباط هم از بین برود باز هم ارتباطشان ادامه می یابد .

۱۹۰- پس دوستی و دوست داشتن رابطه ای فوق دنیوی و ماورای وظیفه و قوانین و قید و شرط است .

۱۹۱- آیا براستی اساس و منشأ دوستی و دوست داشتن از کجاست و به کجا می رود ؟

۱۹۲- می توان گفت دوستی همان رابطه روحانی بین دو انسان است که از قلمرو نیازهای مادی و مشروط خارج است و نیز از قلمرو اراده ذهنی و منطقی بشر هم خارج است .

۱۹۳- آنچه که دوستی و دوست داشتن را آلوده می کند و به فساد می کشد و از بین می برد نیازها و توقعات و قید و شرطهائی است که در رابطه پدید می آید .

۱۹۴- و هیچ دوستی هم نیست که به نیازهای متقابل مبتلا نشود و توقعات دنیوی پدید نیاورد و بالاخره دوستی را تباه نسازد و چه بسا مبدّل به عداوت نکند .

۱۹۵- هر دوستی و دوست داشتنی با یک احساس آشنائی ناخودآگاه و ذاتی و فوق منطقی آغاز می شود که در حقیقت بایستی آنرا آشنائی بین دو روح دانست . و لذا یکی از نخستین سئوالاتی که در آغاز هر دوستی بر زبان می آید اینست که : آیا من تو را در جائی ندیده ام ؟ این سئوال چه بر زبان آید یا نیاید در ذات هر دوستی حضور دارد و همین سئوال آن گوهره روحانی دوستی هاست که موجب اعتمادی ماورای طبیعی می شود و همین اعتماد در بسیاری از دوستی ها بالاخره فرومی پاشد و لعن می گردد و نوعی فریب تلقی می گردد که هر یک به طرف مقابل نسبت می دهد .

۱۹۶- بهرحال روابط دوستانه را بایستی نوعی رابطه روحانی دانست که علتش خود خداوند است .

۱۹۷- بسیاری از سرنوشت ها معلول این دوستی هاست همانطور که در قرآن کریم هم می خوانیم که هر کسی بهمراه یک دوست به بهشت یا دوزخ وارد می شود . بر این اساس باید ادعا کرد که سرنوشت هر کسی در رابطه با یک دوست نوشته می شود و هیچکس به تنهائی سرنوشت خود را رقم نمی زند .

۱۹۸- این بدان معناست که دوستی موتور محرکه خلاقیت ها و رشد آدمی در مسیر خیر یا شر است و هیچکس به تنهائی به هیچ سوئی حرکت نمی کند و هیچ کار بزرگی انجام نمی دهد و شهامت آزمون اعماق ناشناخته حیات و هستی خود را ندارد .

۱۹۹- آنانکه هرگز دوستی دائمی و عمیق ندارند هرگز از حیطه حیات جانوری خود خارج نمی شوند و بلکه حتی ابعاد و اعماق حیات جانوری خود را هم نمی کاوند و دارای حیاتی نباتی هستند .

۲۰۰- به تجربه نیز می یابیم که در هر رابطه دوستانه یکی در جایگاه مراد و امام قرار دارد و دیگری هم در مقام مرید و مأموم است . و این امر طبیعی و خودبخود رخ می دهد .

۲۰۱- بدین ترتیب از منظر اعتقاد و معرفت اسلامی ، دوستی همان تجلّی زمینی ولایت حق در روابط بشری است در سلسله مراتبی که از غایت کفر و جهل و ضلالت تا کمال ایمان و معرفت و محبت حضور دارد از ولایت شیطانی تا ولایت عرفانی سلسله مراتب ولایت خداوند و اراده او در آحاد بشر بر روی زمین است . و این بدان معناست که هیچکس بدون امام نیست بطور مستقیم و آگاهانه یا غیرمستقیم و جاهلانه .

۲۰۲- تعهد و وفای هر کسی در قبال دوستش همان محک و میزان سنجش آدمیت اوست که نوع سرنوشت او را رقم می زند . و مهم نیست که طرف مقابلش چه کرده باشد و چگونه آدمی باشد .

۲۰۳- هر که به دوست خود خیانت کرد بخودش خیانت کرده است و پس از آن به دام دوستی پلید و خائن می افتد و بسوی دوزخ ضلالت می رود .

۲۰۴- البته کم نیستند مردمی که هرگز دوستی نمی گیرند و زندگی گله ای و توده ای دارند و پیرو و مقلد زمانه اند و به جبرهای حاکم زیست می کنند . و اکثر مردم اینگونه اند که البته بطور غیرمستقیم و چه بسا ناآگاه تحت ولایت طاغوتهای زمانه اند .

۲۰۵- انسانهای موفق و بزرگ و اثرگذار در امور دنیا و دین و معنا و علم و عرفان و اقتصاد و سیاست از گروه حیات توده ای نیستند یعنی دارای دوستانی مستقیم هستند و دو نفری مبادرت به کارهای بزرگ می کنند چه در راه هدایت و چه ضلالت . و اینان امامان مردمانند .

نامه هشتم: تلاوت ، تأویل و تنزیل قرآن

۲۰۶- در قرآن کریم دهها بار آمده است که این کتاب برای عامه توده هاست و فهم آن بسیار آسان است پس چرا کسی پند نمی گیرد و نمی آموزد و هدایت نمی شود .

۲۰۷- اگر چنین است که خداوند درباره کتابش می فرماید پس چرا اینهمه مفسّر پیدا شده است که به مردم اجازه فهم قرآن را نمی دهند و بلکه تلاش در فهم قرآن بدون واسطه این مفسران نوعی الحاد و ارتداد تلقی می شود . این چه رازی است ؟

۲۰۸- اگر بدون تفسیر نمی توان به حقایق و نور هدایت قرآنی دست یافت پس همه مردمان بایستی به حوزه های دینی بروند و تمام عمر خود را صرف این علوم نمایند که البته چنین امری محال است . پس راز آسان بودن قرآن برای عامه مردمان چیست ؟

۲۰۹- و این تازه معمای هدایت اعراب است و وای بحال عجم که حتی معنای ظاهری آیات را هم نمی داند . و وای بحال بیسواد که حتی الفاظش را هم نمی داند .

۲۱۰- براستی مسئله چیست ؟ هدایت آسان قرآن برای عامه مردمان چه رازی است ؟ زیرا خداوند مردمان را مستقیماً دعوت به قرآن کرده است تا متذکر شده و هدایت شوند و هرگز آنان را به مفسران و واسطه ها رجوع نداده است .

۲۱۱- از کل قرآن آشکارا درمی یابیم که این کتاب نسخه عملی نیست بلکه نسخه عملی را بایستی از رسولان و اولیای امر دریافت . کتاب قرآن کتاب ذکر است یعنی به یاد آوردن خدا . و نیز کتاب تفکر در آیات الهی که اساس ذکر است .

۲۱۲- برخی می پندارند که منظور از آیات همان کلمات قرآن است در حالیکه آیات چیزی جز موجودات جهان هستی نیست و لذا بخش عمده قرآن سخن از موجودات جهان است و دعوت به تفکر درباره این موجودات . و ذکر بمعنای به یاد آوردن خداوند هم حاصل این تفکر است . و هر که در جهان و جهانیان تفکر کند مشغول تأویل جهان و قرآن است و آن تأویل هم خود خداوند خالق است : ذکر !

۲۱۳- یعنی آیات قرآنی همان زمین و آسمانها و موجودات جهان هستند . و هر که درباره این جهان هستی و موجوداتش تفکر و تأمل و نظر کند خداوند را به یاد می آورد و اینست هدایت قرآنی . و البته این کار برای هر انسانی باسواد یا بیسواد و عرب یا عجم امکان پذیر است . یعنی انسان اهل قرآن انسان متفکر درباره جهان و جهانیان است . و اینست تلاوت قرآن و هدایت آن .

۲۱۴- پس اهل قرآن کسی است که اهل تفکر و نظر است درباره جهان و جهانیان و بخصوص وجود خودش که برترین آیات جهان است و اشرف آیات . اینست تلاوت قرآن که هیچ نیازی به عمری تحصیل ادبیات عرب و علم کلام و تفسیر و حدیث و فلسفه و امثالهم ندارد . و اینست راز آسانی قرآن برای عامه مردمان جهت هدایت و ذکر پروردگار . و اینست که اکثریت قریب به اتفاق سوره های قرآن بنام موجودات جهان است : گاو ، عنکبوت ، مورچه ، انسان ، جن ، ملائک ، پیامبران و غیره . و هر که اهل این تفکر باشد مشمول نزول قرآن می شود .

نامه نهم: معمای روزمرّگی

۲۱۵- روزمره گی به لحاظ لغت هم براستی همان روزمرگی است .

۲۱۶- اکثر قریب به اتفاق مردمان هر روز صبح چون از خواب برمی خیزند با خود می گویند : ای وای باز هم یک روز دیگر ! حالا چکارش کنیم و چگونه از شرش رها شویم و پشت سرش گذاریم و فنایش سازیم و ... . این راز روزمره گی بمعنای روزمرگی است .

۲۱۷- همه اشتغالات فقط برای پر کردن لحظات و ساعات و روزهاست و سپس هفته ها و ماهها و سالها .

۲۱۸- اکثر آدمهائی که برای زندگیشان برنامه ریزی های یک ساله و پنج ساله و ده ساله می کنند در حقیقت برای رها شدن از زمانی که روی دستشان باد کرده است برنامه ریزی می کنند . همه برنامه ریزیها برای زمان کشی است . و این بدان دلیل است که اصلاً نمی دانند که برای چه زنده اند و این عمر برای چیست و از کجا آمده و به کجا می روند و در اینجا چکاره اند . همه این برنامه ها از سر بیکاری است . در واقع پرکارترین آدمها باطناً و روحاً بیکارترین آنها هستند و بیش از دیگران دچار تورم زمان و فرسایش روح در لابلای چرخ دنده های ساعت هستند . اینان با اشتغالات خود چرخ زمان را هول می دهند تا زودتر سپری شود . اینان هرگز ساعتی بخود نیندیشیده اند که چیستند و چکاره اند و از برای چه بدنیا آمده اند .

۲۱۹- اکثر آدمها می پندارند که زندگی می کنند تا امرار معیشت کنند تا از گرسنگی نمیرند و بیشتر خوش بگذرانند . این اندیشه ذاتی اکثریت مردمان است .

۲۲۰- اکثر مردمان زندگی می کنند چون زنده اند و جز گذرانیدن این عمر چاره ای دیگر ندارند . زندگی می کنند چون زنده اند . چون زنده اند لاجرم بایستی برای زندگی برنامه ای داشته باشند تا حوصله شان سر نرود .

۲۲۱- آنهائی که آرزوها و برنامه های فشرده تر و سنگین تری دارند بیشتر دچار تورم زمان هستند و ساعتی بیکاری را برنمی تابند . اینها حتی در خواب هم می دوند و کار می کنند تا به خود زندگی و دلیل زنده بودن فکر نکنند . فکر کردن درباره معنا و حقیقت زندگی مرگبارترین کارهاست برای عامه مردمان .

۲۲۲- وقتی از مردم بپرسی که برای چه زنده ای ؟ گوئی تیری بر قلبشان انداخته ای و می خواهند تو را بکشند . در نظر آنها سئوالی بی معناتر و مضحک تر و در عین حال کشنده تر از این نیست . معنوی ترینشان می گویند : برای این زنده ایم تا تلاش کنیم و توشه ای برای آخرت بیندوزیم . و آنگاه که از جنس این توشه سئوال کنی مقادیری اعداد و

ارقام در ذهن دارند : تعداد رکعت نمازهائی که خوانده و روزه هائی که گرفته اند و خیراتی که داده اند و ... . گویا که پس از مرگشان اگر این عبادات و خیرات نباشند از گرسنگی می میرند درست مثل زندگیشان که اگر کار نکنند از گرسنگی می میرند . گوئی به دنیا آمده اند تا مبادا که بمیرند . هر چند که باز هم می میرند . و ... .

۲۲۳- برای اکثر آدمها رنج بیماری از بابت خود بیماری نیست بلکه از این بابت است که اسباب و امکان زمان کشی را از دست داده اند و دچار تورم زمان شده اند و مجبورند که کمی هم بخودشان بیندیشند که برای چه زنده اند و تاکنون چه کرده اند .

۲۲۴- اینست کلام خدا که : پس چرا بر خود نظر نمی کنید ؟ به کجا می روید ؟ چه کسی شما را آفریده است ؟ آیا به عبث آفریده شده اید ؟ و ... .

۲۲۵- فلسفه زندگی اکثر مردمان فلسفه عبث است و براستی که اکثر مردم ذاتاً و عملاً نیهیلیست هستند و پیرو مکتب اصالت عبث ! و لذا همه امور زندگیشان به مثابه بازی و سرگرمی و وقت گذرانی است . فقط بازیها و هزینه بازیها متفاوت است و سلیقه بازی کردن و قواعد بازی .

۲۲۶- همه جنگها و عداوتها از بازیهاست و برخاسته از عبث گرائی زندگی آدمها . زیرا جنگ غایت منطقی هر بازی است زیرا بازی آنگاه که جدّی شد از قاعده خارج می شود و جنگ آغاز می گردد .

۲۲۷- انسان تنهاست به همین دلیل از خود گریزان است و خود را با اسباب بازیها و آدمهای بازیگر سرگرم می کند تا احساس تنهائی نکند یعنی خودش را احساس نکند و متوجه خودش نشود و از خودش نپرسد که چیست و چکاره است و چه می کند و برای چه ؟

۲۲۸- آدم وقتی روی بخودش می کند و از خودش می پرسد که : تو که هستی ؟ چه جوابی دارد بدهد و بشنود . هیچ ! زیرا او بوضوح می بیند و با تمام وجود احساس می کند که خودش نیست . به همین دلیل از خود بیزار و فراری است تا با این بیگانه لحظه ای تنها نباشد زیرا حرفی ندارد برای گفتن و اصلاً نمی داند که نامش چیست و چه باید بنامدش . اینست مسئله !

۲۲۹- آیا براستی تو که هستی ای آدمیزاد ؟ خوب می دانی که تو خودت نیستی . تو این سانی نیستی که هستی . تو آن سانی ! تو انسانی ! تو خدائی که سر از خاک درآورده ای . از که می گریزی ؟ از خدایت ؟ یا از خودت ؟

۲۳۰- ای آدم ! ای عدم ! چرا نمی خواهی وجودت را تحویل بگیری و بر جای خدایت بنشینی و انسان شوی . تا کی به بهانه لقمه نانی چون سگ دوانی . ای دروغگو ! تو می دوی تا لحظه ای با خود و در خودت نباشی . تو از خودت به کجا می دوی . مگر می شود از خدا گریخت . مگر می توانی از وجودت بگریزی ! تحویلش بگیر و با او آشنا و دوست شو ! با او بمان . صبور باش . بنشین و ببین که تو همان هستی که می خواهی باشی . پس چرا خودت را در دیگران و

در غیر خود جستجو می کنی . تو همانی که باید باشی و در عطش آنی . تو خدائی که خاکسترنشین شده ای . کافیست که خودت را بتکانی و گردگیری کنی . آنگاه همانی که هستی و باید باشی ! چرا از زندگی می گریزی و خودت را می کشی . زیرا از زنده ای که با توست می گریزی و به خاطرات اموات پناه می بری .

نامه دهم: جادوی عرف و شرع

۲۳۱- با اندکی تفکر و تأمل در آداب و رسوم و عرف و سنن مردم و حتی شرع که خود وجهی کهن و ریشه ای از عرف است بناگاه کمترین دلیل عقلی و یا دینی و یا حتی دنیوی به لحاظ منافع مادی در این امور نمی یابیم و همه آنها را مجموعه ای افسانه و جادو می یابیم که چنان پیوندی با روح مردمان دارد که بدون آن تصوری از زندگی مردم ممکن نیست .

۲۳۲- فی المثل آیا می توان بدون آداب و رسوم و مراسم خواستگاری و عقد و عروسی تصوری از یک ازدواج داشت ؟

۲۳۳- آیا می توان بدون آداب و مراسم عزائی و کفن و دفن تصوری از خاکسپاری و مرگ یک انسان داشت ؟

۲۳۴- آیا می توان بدون آداب و فنون آشپزی و سفره اندازی و پذیرائی ، تصوری از تغذیه بشر داشت ؟

۲۳۵- آیا می توان بدون اینهمه قراردادهای اجتماعی مهمل و بی معنا و بی فایده تصوری از روابط اجتماعی و جامعه داشت ؟

۲۳۶- اینها همه تاریخ است یعنی سنت است . یعنی عرف و عادت است . یعنی فرهنگ است که در همه جا با الفاظ و آداب و تعابیر مذهبی هم توأمان است و مقدس می شود .

۲۳۷- با یک نظر از بیرون براستی زندگی انسان بر روی زمین را سراسر اسطوره و افسانه و جادو می یابیم که هنوز هم در عصر علم و فن ادامه دارد و هزینه هائی بیش از پیش را بخود اختصاص داده است و مدرنیزم هم چیزی جز پیشرفته تر شدن همان سنت و اساطیر نیست صنعتی شدن سنت و تکنولوژیک شدن تاریخ . همه امور فقط پر زرق و برق تر و پرهزینه تر شده است .

۲۳۸- نگاه کنید که آیا این انسان علم پرست آیا ذره ای سنن و آداب و رسوم و نماز و عباداتش علمی تر و عقلانی تر شده است ؟

۲۳۹- تاریخ هر چه که به پیش می رود و به آخرش نزدیک می شود اتفاقاً افسانه ای تر و جادوئی تر می شود منتهی با هیبتی تکنولوژیکی تر و پرهزینه تر .

۲۴۰- نگاه کنید در هزاره سوم میلادی هم هنوز انسانی که بر سر نماز می ایستد و یا به عبادتی مشغول می شود همچون جادوگری است که مشغول طلسم خویش و دیگران است .

۲۴۱- عده ای در جنون شتاب تکنولوژی به آخرالزمان تاریخ پرتاب شده و از تاریخ خارج گردیده اند و لذا بناگاه از همه رسوم و آداب بریده و از عرف و شرع و جامعه و حتی غرایز حیوانی هم ساقط شده اند و دیوانه و تبهکار و معتاد شده اند که جایشان یا در تیمارستان است یا زندان و یا قبرستان . ولی مابقی به لحاظ معنا و محتوا و فکر و روان هیچ فرقی نکرده اند . و با توسل به تاریخ هر چه بیشتر سعی می کنند تا از گردونه تاریخ پرتاب و طرد نشوند . و این نهضت بنیادگرائی ها در جهان است چه از نوع دینی و چه ملّی .

۲۴۲- آخرالزمان ، آخر زمان عمر سنت و عرف و اساطیر و شریعت و رسوم و ملیت و فرهنگ است زیرا همه اینها از تاریخ است و آخرالزمان یعنی پایان تاریخ .

۲۴۳- و این آستانه ظهور امام زمان است زیرا امام زمان انسان خارج از زمان است که بر زمان احاطه یافته و آنرا صاحب شده است ، صاحب زمان !

۲۴۴- امام زمان انسان فوق تاریخ و ماورای سنت و شریعت و عرف و عادت و ملیت و فرهنگ و رسوم از هر نوعی است .

۲۴۵- انسان بدون تاریخ . اینست انسان آخرالزمان !

۲۴۶- این انسان آخرالزمانی در خروج جبری اش از تاریخ و سنن و عرف و شرع و رسوم و آداب و فرهنگ یا نابود می شود و یا به امامش می پیوندد بواسطه عرفان .

۲۴۷- عرفان ، فرهنگ آخرالزمان است و بدون آن بی فرهنگی و سقوط و انحطاط اجتناب ناپذیر است .

۲۴۸- مجموعه آثار بنده مهیا کننده فرهنگ انسان آخرالزمان است . فرهنگی ورای تاریخ که امام زمان و انسان کامل را معرفی می کند و تنها راه نجات از سقوط در تکنولوژی ! زیرا تکنولوژی انسان را خلع تاریخ می کند و در این واقعه فقط انسان دارای امام و امام شناس است که نابود نمی شود .

نامه یازدهم: جادوی آبرو

۲۴۹- انسان بمیزانی که خود را از چشم دیگران می نگرد و حیات و هستی اش بر آبروسازی قرار دارد و اسیر وسواس ناس و خناس است و شبانه روز نگران اینست که دیگران درباره اش چه می گویند دچار بی هویتی و مسخ شخصیت شده و به بی ارادگی و مالیخولیا مبتلا می شود و عقل و هوش فردی اش باطل شده و حتی منافع حیاتی خود را هم درک نمی کند . چنین کسی مردم را به دو دسته متضاد درمی یابد گروهی که او را تأئید می کنند و گروهی که او را تکذیب می کنند . چنین کسی بازیچه چاپلوسان و ریاکاران و شیادان حرفه ای می شود که او را تقدیس می کنند . این یاران دروغین در عین حال نرخ خود را بالاتر می برند و با دشمنان او در پس پرده مذاکره می کنند و دشمنان او را تحریک می کنند تا قیمت خود را بالاتر برند . چنین انسان آبروپرستی یک موجود بغایت بدبخت و دریوزه و بازیچه و دیوانه است . و ما ایرانیان در این نوع هویت شدیداً ریشه داریم و سرنوشت فردی و خانواده گی و ملی ما همواره تحت تأثیر این آبروپرستی بوده است . و دشمنان ما هم از این نقطه ضعف ما غایت سوء استفاده را کرده اند و بخشی از توطئه های ملی بر اساس این نقطه ضعف ملی ما طراحی شده است . امروزه دولت احمدی نژاد به مثابه نفس واحده و عریان این هویت آبروپرستانه است که میرود تا کل منافع ملی و اصول اعتقادی و آرمانی و انقلابی ملت ما را قربانی این آبروپرستی مالیخولیائی کند . و این بمعنای قیامت ملت ایران است که آقای احمدی نژاد هم امام این قیامت است و اسوه آبروپرستی ایرانی .

۲۵۰- قیامت آن روزی است که نهان اندرون انسان عیان می شود . و این بدان معناست که آب روی ملت ایران بدست و اراده امامش به اوج خود رسیده و بناگاه نابود می شود و نهان ملت عیان می شود .

۲۵۱- ما ایرانیان جانمان را فدای کسی می کنیم که از ما تعریف و تمجید کند . و می گیریم جان کسی را که بما انتقاد کند. علی(ع) می فرماید که دوست تو کسی است که عیوب تو را به تو هدیه کند و دشمن تو کسی است که چاپلوسی تو را می کند. پس ما ایرانیان دشمنان دوستان خود هستیم و دوست دشمنان خود . پس ملتی واژگونسالاریم . و این عذاب خودشیفتگی و خودپرستی و ریاکاری ماست که امروزه دکتر احمدی نژاد اسوه تمام و کمال آن شده است و کل ملت و انقلاب ما را به غایت سرنوشت هویتی خودش می رساند و کمال آبروپرستی و خودشیفتگی ما را آشکار می کند . و تا همین جایش آشکار شده است که این عاقبتی فجیع و مرگبار است . و عجبا هر چه که رسواتر می شویم خودستاتر می شویم . و این دیگر فضاحت است : افتخار به بی آبروئی !

۲۵۲- سرنوشت اکثریت ایرانیان قربانی آبروسازی و آبروبازی و آبروپرستی است . و این زشت ترین ویژگی فرهنگی ماست. اینست معنای قیامت ملی که به بی آبروئی افتخار میکند و هر ضد ارزشی را تبدیل به یک آبروی مالیخولیائی کرده است .

۲۵۳- البته ریاکاری ریشه در آبروپرستی دارد و آدمی برای جلب نظر دیگران و ایجاد شخصیتی محبوب در نزد دیگران دست بهرکاری می زند و چه بسا ایثار می کند تا دیگران او را آدم خوبی بدانند .

۲۵۴- در واقع دروغ و ریا اگر امّ الفساد است ریشه در اراده به خوب بودن در چشم و قضاوت دیگران دارد یعنی پرستیده شدن در مردم . و این عین کفر است . همانطور که اراده به پرستیده شدن در زن منشأ مفاسد اخلاقی و روسپی گری اوست.

۲۵۵- ریاکاری در عامه بشری کمابیش حضور دارد و اراده به پرستیده شدن که ذات کفر بشر است منشأ این ام الفساد است . ولی در همه افراد و جوامع بشری تا این حد نیست که فرد بخواهد حیات و هستی خودش را فدای این امر کند .

۲۵۶- هزینه پرستیده شدن و ریاکاری در نزد هر فرد و جامعه ای متفاوت است . بسیاری از مردم تا آنجا آبروداری و ریاکاری می کنند که منافع حیاتی شان را دچار ضرر و خطر نسازد . ولی اکثر ما ایرانیان برای آبروسازی تمام زندگیمان را سرمایه می کنیم و این تراژدی زندگی یک ایرانی است .

۲۵۷- از منظر قرآنی و اسلامی پیروی از نظر اکثر مردمان در زندگی نشانه گمراهی است و هر کس که در زندگی پیرو نظر عامه مردم باشد ظالم می شود . این ظلم بخود و دیگران در فرهنگ ایرانی در اوج است و شاید در هیچ فرهنگ دیگری تا این حد نباشد که واضح ترین نماد کفر ذاتی و فرهنگی است و در نقطه مقابل خداپرستی قرار دارد زیرا اکثر مردمان مشرک و منافق و ریاکارند و از توحید و اخلاص بیزارند .

۲۵۸- اراده به خوب بودن در چشم دیگران منشأ شرارت است زیرا این اراده اساس دروغ و ریا و فریبکاری است که ام الفساد است .

۲۵۹- ریاکاری و آبروسازی و مردم پرستی ریشه در بی هویتی و بی ایمانی دارد زیرا آنکه در نزد خود خوب است نیازی ندارد که دیگران او را خوب بدانند و تمجیدش کنند و بلکه نگران رضای خداست و نه رضای مردم . آنکه در نزد خدایش بی آبروست تلاش می کند در نزد مردم آبرو بسازد . آبروپرستی همان نفاق است .

۲۶۰- انسانهای آبروپرست و بی هویت تاب تحمل کمترین انتقادی را ندارند و لذا طبعاً آدمهائی دیکتاتور و مستبد و زورگویند که نقاب عشق و ایثار و خدمت بر صورت زده اند . و هر که را انتقادی نماید دشمن می دانند . چنین آدمهائی بسرعت به انزوا می روند و کل مردمان را دشمن می یابند زیرا تعریف و تمجید مردمان نیز از ریا و دروغ و چاپلوسی جهت سوء استفاده است . حال اگر رئیس یک دولت اینکاره باشد با کل مردم به تضاد و عداوت می رسد و به سرکوبی مردم می پردازد . و فقط برخی عناصر و گروههای فرصت طلب و چاپلوس باقی می مانند که دارای منافع ویژه ای از بابت این چاپلوسی هستند و لذا اینها هم بسرعت به جناح مخالفان ملحق می شوند .

۲۶۱- آدم آبروپرست و خودشیفته از برای هر عیب و مشکلی که پیدا می کند و آشکار می شود یک دشمن کشف می کند که در حال توطئه است تا او را خراب و بی آبرو سازد . و لذا چنین آدمی شبانه روز مشغول دشمن تراشی برای خویشتن است . نگاه کنید دولت ما را که کمترین عیبی برای خود سراغ ندارد و عالم و آدمیان را دشمن می داند و گوئی کل بشریت توطئه کرده است تا آبرویش را ببرد . و این وضع دولت است که کل قوای کشور را برای حفظ آبروی خود بسیج کرده است و هر روزی یک بی آبروئی رخ می دهد.

۲۶۲- آبروپرستی باعث خود – سانسوری و خفقان خویشتن است . نگاه کنید که والدین آبروپرست چه خفقانی بر خانواده خود تحمیل می کنند دولتهای آبروپرست هم چنین هستند .

۲۶۳- عجبا که حدود سی سال است که تلاش می کنیم تا ثابت کنیم که بهترین دولت و ملت و نظام بر روی زمین هستیم و هر روزی یک فاجعه و رسوائی بر جهانیان آشکار می شود و امروزه در بسیاری مفاسد رکورددار جهان هستیم . و این رسوائی در سال ۱۳۸۸ به اوج خود رسیده است و می رود که در انفجاری همه امور واژگون شود و این نقاب سی ساله بشکند و فرو ریزد و ملت نفس راحتی بکشد و از این خفقان نجات یابد و از شر این آبرو رها گردد . این قیامت نفاق است. و خوش بحال کسانی که آنچه را که آشکار می شود انکار نمی کنند بلکه توبه می کنند .

۲۶۴- امروزه انشقاق نظام ما به دو جناح متخاصم در حقیقت انشقاق بین آبروپرستان است و کسانی که دیگر از آبروسازی خسته شده و می خواهند صادق تر زندگی کنند و این نقاب سی ساله را بشکنند و بی ریاتر باشند . و جالب اینکه اکثر اصلاح طلبان و مخالفان آبروپرستی انقلابیون اولیه و کهنه کارند و دولت احمدی نژاد که سخنگوی آبروداری است تازه به دوران رسیده است و هنوز خسته نشده است . این نبرد بین صدق و آبرو است که بدون تردید به نفع صدق پایان می یابد هر چند که صدقی کافرانه باشد . این رویاروئی صدق کافرانه با ریای منافقانه است

نامه دوازدهم: راز کتابخوانی و قلم

۲۶۵- در طی هزاران سال هیچ کتابی در خانه کسی نبود الّا کتب آسمانی که در انگشت شماری خانه ها یافت می شد که در آن اهل سوادی بود . و البته در هر روستائی شاید فقط یک اهل سواد و ملّا بود که عاقل و عالم و مرشد اهالی روستا بود که عمده مشاوره ای که به مردم می داد در موارد ازدواج و طلاق و بیماری و مرگ بود . و در مابقی امور مردم خود زندگی خود را تدبیر و تعقل می کردند .

۲۶۶- ولی امروزه در سراسر جهان در اکثر خانه ها لااقل یک باسواد وجود دارد و در شهرها که همه باسوادند ولی در هر امری محتاج مشاوره هستند در حالیکه امروزه اکثر مردمان نسبت به ملایان عصر قدیم یک علامه محسوب می شوند و دریائی اطلاعات درباره امور زندگی دارا هستند و با اینحال محتاج تر از هر زمانی هستند و در تدبیر ابتدائی ترین امور زندگی عاجزند و درباره هر امری یک متخصص وجود دارد . ولی با اینهمه احساس امنیت و آسایش موجود در خانواده ها روز به روز کمتر می شود با اینکه روزانه بواسطه رسانه ها بر اطلاعات همه افراد جامعه افزوده می شود . این اطلاعات موجب قحطی عقل و اراده در بشر شده است .

۲۶۷- در عصر رسانه های عمومی مخصوصاً رادیو و تلویزیون و ماهواره و اینترنت نیاز به مطالعه کتاب روز به روز کمتر می شود الا برای درس و مدرسه و امتحان و مدرک .

۲۶۸- کتاب خوانی به چند انگیزه و چند نوع است . عده ای برای کسب اطلاعات بیشتر مطالعه می کنند . عده ای برای توجیه خود مطالعه می کنند . عده ای برای پر کردن اوقات بیکاری مطالعه می کنند . عده ای هم برای خوابیدن مطالعه می کنند . و اکثر اهل مطالعه از این چند گروه مذکورند . و عده بس اندکی هم برای رشد اندیشه و بیداری وجدان و کشف اسرار زندگی مطالعه می کنند .

۲۶۹- مطالعه به قصد رشد و تحوّل و دگرگونی مطالعه ای بس کمیاب است . زیرا بسیار اندکند کسانی که در عقل و شعور خود احساس نقص و عیبی کنند و خود را نیازمند دگرگونی بدانند .

۲۷۰- قرآن تنها کتابی بر روی زمین است که در جای جای آن خواننده اش را به تفکر و تعقل و تأمل و تعمق دعوت می کند . حتی از پس هر حکم عملی هم که می دهد باز مخاطب را امر به تفکر می کند . در حقیقت قرآن را بایستی کتاب تفکر دانست که فکر کردن را تبلیغ می کند و به مخاطبش می آموزد که چگونه و به چه اموری فکر کند . از این بابت هیچ کتاب آسمانی یا زمینی دیگری مشابه قرآن وجود ندارد .

۲۷۱- به بیان دیگر قرآن که کتاب خداست ، اصلاً مطالعه کردن را تعلیم می دهد که انسان چگونه مطالعه کند . یعنی در جمله به جمله کتاب باید تفکر کند . اهل قرآن اهل تفکرند . و اهل تفکر اهل قرآن هستند .

۲۷۲- براستی چند درصد از اهل مطالعه در آنچه که می خوانند تفکر می کنند ؟ پاسخ آنقدر اندک است که برابر صفر است.

۲۷۳- باید گفت که تفکر در انسان مدرن و باسواد و تحصیل کرده عصر جدید در حال انقراض است و کتاب خواندن نیز در حال انقراض است .

۲۷۴- نخستین کتابها همانا کتب آسمانی بوده اند که از راز خلقت و مبدأ و معاد جهان و رسالت انسان سخن گفته اند و نهایتاً خالق جهان را معرفی کرده اند . در حقیقت کتب آسمانی شناسنامه خداوند و کائنات و موجودات هستند و انسان را مخاطب قرار داده و مسئول حیات و هستی اش دانسته اند .

۲۷۵- کتب آسمانی به مثابه نامه های خدا به بشرند و پیامبران هم نامه رسان اویند . و " کتاب " در لغت عربی اصلاً بمعنای " نامه " است .

۲۷۶- کتابهائی هم که انسانها می نویسند به مثابه نامه هستند که نویسنده آن اول خودش را به مخاطبان معرفی می کند و سپس پیامش را عرضه می دارد . در حقیقت هر کتابی باید دارای این ویژه گی ذاتی باشد . ولی براستی چند درصد کتابها اینگونه اند .

۲۷۷- آیا در چند درصد کتابهای روی زمین می توان نویسنده اش را تا حدودی شناخت و اصلاً نویسنده اش به معرفی خود همت می کند .

۲۷۸- چه بسا آدمی همه آثار یک نویسنده بزرگ را مطالعه کرده باشد ولی کمترین شناختی از زندگی و هویت نویسنده اش نداشته باشد . و اکثر کتابها چنین هستند .

۲۷۹- اتفاقاً باید گفت که در اکثر کتابها نویسنده اش سعی در پنهان کردن خویشتن از چشم خواننده دارد و این کتاب ضد کتاب است .

۲۸۰- کتاب باید نامه ای باشد که نویسنده اش از احوال و افکار و تجربیات خود با مخاطب سخن می گوید و خود را به او معرفی می کند.

۲۸۱- در اکثر کتابها ، نویسنده در پشت اطلاعات و اخبار و مسائلی که طرح می کند پنهان می شود و این دال بر جهل و عدم صداقت نویسنده است و مکری در کار است .

۲۸۲- غیبت نویسنده در کتابش واضح ترین دلیل گمراه کننده بودن آن کتاب است .

۲۸۳- از امامان ما روایت شده است که مؤمنان در تلاوت قرآن قادر به دیدار با پروردگارند . هر کتابی به درجه ای بایستی چنین رابطه ای را بین خواننده و نویسنده یا گوینده اش برقرار کند . اینست مهمترین ویژه گی یک کتاب هدایت بخش و روشنائی آفرین و بیدار کننده و تعلیم دهنده جان .

۲۸۴- کتابی که حامل روح نویسنده و معرّف هویت او نیست کتابی بی ارزش و بلکه مضرّ است و علوم و اطلاعات موجود در آن کتاب ظلمانی و حجاب تفکر و خرد است حتی اگر علوم و اخباری بکر و بزرگ باشند .

۲۸۵- اگر خواننده نتواند با وجدان و روان نویسنده مربوط شود به منبع علم و خرد او اتصال نیافته است و آنچه هم که می یابد مقادیری اخبار و اطلاعات است که وبال اندیشه و دل و وجدان خواننده است . این قاعده شامل حال همه کتابها و نویسنده هاست اعم از علمی و دینی و ادبی و عرفانی و غیره .

۲۸۶- تفاوت کتب آسمانی و عرفانی از سائر کتب در همین مسئله حضور نویسنده یا گوینده کتاب در بطن و متن کتاب است . و قدرت روحانی هر کتابی هم بمیزان حضور روحانی نویسنده در کتاب است .

۲۸۷- جاذبه روحانی و قدرت بلاغت و جاودانگی برخی معارف و حکمت ها نیز بدلیل حضور روحانی گوینده آن در بطن کلام است . و این راز بلاغت است بمعنای قدرت رسانائی سخن .

۲۸۸- ویژه گی آثار گویندگانی همچون حافظ ، مولوی ، شکسپیر و داستایوفسکی و هدایت و دکتر شریعتی از همین بابت حضور روحانی آنها در بطن سخن است .

۲۸۹- قدرت بلاغت نهج البلاغه نیز از همین روست .

۲۹۰- بسیار اندکند قلم هائی که مرکّبی نورانی دارند . اکثر قریب به اتفاق قلم ها و کتابها ظلمانی اند یعنی سوادند، سیاهند. و لذا ظلمت و سیاهی را به ذهن و دل خواننده انتقال می دهند .

نامه سیزدهم: دیدار یار در غربت

۲۹۱- با واقعه نزول روح در دازگاره دچار لرز و احساس سرمائی عجیب در اعماق دل و جان و مغز استخوانم شدم بهمراه عرق سردی که مستمراً از من جاری بود بخصوص در نیمه شب ها و در اوج نزول اذکار الهی . تا واقعه چند دیدار از جمال قدسی پروردگارم این وضعیت به اوج خود رسید و دچار رخوت و کرختی و بی حسی در اعضاء و عضلات و استخوانها و رگ و پی خود شدم که بتدریج با دل دردها همراه شد که این دردها عموماً وقت صبح سحر به سراغم می آمد. در این دوران اشتهای غذائی من نیز مستمراً کاهش می یافت تا آنجا که حس گرسنگی را بکلی از دست دادم و جسماً روی به ضعف نهادم و تحلیل رفتم . و هر گاه که از خواب برمی خاستم تمام بدنم بی حس بود و گوئی خون در رگهایم از جریان افتاده بود . بدینگونه بود که ماساژ و لگدمال شدن من بواسطه اطرافیانم آغاز شد . و این تنها التیام و تسکین موقتی من از این وضع مرگبار بود . حقیقت این بود که من جسماً بسوی مرگ می رفتم . تا اینکه بتدریج موجی از گرمائی تب مانند بسراغم آمد که تا مغز استخوانهای مرا می گداخت و گوئی که نوعی درمان در نقطه مقابل آن سردی و بی حسی و کرختی بود که به یاری ام آمده بود . و این وضع تاکنون ادامه یافته است و از اسرار زندگی من است که هیچ اسمی بر این بیماری نمی توان نهاد .

۲۹۲- دیشب یکی از کتابهای ابن عربی را تورقی می کردم که بناگاه مواجه با گزارشی شدم که عین ماجرای بیماری من است . ایشان البته بدون هیچ دلیل و رازگشائی می گوید عارفانی که از جمال حضرت حق در این دنیا دیداری می کنند و دارای شهود جمالی هستند دچار رخوت و بی حسی و مرگ عضلات و بدن می شوند که بهمراه آن آتشی آنها را در برمی گیرد و می گدازد . ایشان بدون هیچ توضیح دیگری درباره علل و معنا و راز و علاج این بیماری و بدون اینکه منبع این خبر را معلوم کند گزارش کوتاهی می دهد و می گذرد . البته اکثر مطالب و معارف آثار ابن عربی اینگونه اند و با اینکه این حقایق تماماً عرفانی هستند ولی شرح و بیان عرفانی ندارند و لذا آثار ایشان بخصوص فتوحات مکیه که بزرگترین اثر اوست عموماً بیروح می نمایند و از عقلانیت و حکمت علمی بری هستند و این بزرگترین نقطه ضعف آثار و منطق ابن عربی می باشد که این آثار را از دسترس اهل علم و تفکر و تحلیل دور می کند زیرا معارف و حقایق عرفانی بایستی دارای فهم و منطق عرفانی نیز باشند مثل آثار مولانا و عطار . این نقطه ضعف وراثت عمری تعلیم ایشان در نزد ابن رشد فیلسوف شهیر پیرو ارسطو است .

۲۹۳- مثلاً ابن عربی می فرماید که دیدار با تجلیات جمالی پروردگار موجب مرگ تدریجی بدن می شود و بدن از درون یخ می زند و از بیرون با آتشی قدسی محاصره می شود ولی علت و معنا و راز عرفانی این واقعه را توضیح نمی دهد . سائر اسرار عرفانی آثار ابن عربی نیز کمابیش همینگونه اند .

۲۹۴- چرا چنین است ؟ چرا دیدار با تجلیاتی از جمال قدسی حق بجای اینکه موجب احیای تن و جان شود موجب بیماری و ضعف و مرگ می شود ؟ مگر نه اینست که خداوند منبع قدرت و قوای هستی و سلامت و عزّت است و منشأ حیات است و لذا جمالش نیز جمال جان جانان است پس چرا اثری معکوس بر انسان می نهد . این مسئله بیش از ده سال ذهن مرا بخود مشغول داشته و سوء ظن های خطرناک پدید آورد که الحمدلله از آنها جستم .

۲۹۵- چرا عمر آدمی از آغاز تا مرگش سراسر رنج است و شادیهایش بس سطحی و اندک می باشد ؟ زیرا کارگاه خلقت از عدم است و هستی یافتن سراسر رنج است همانطور که خود فرمود که : براستی که انسان را از رنج آفریدم .

۲۹۶- و بعلاوه می دانیم که مرگ به مثابه کمال خلقت خاکی انسان است و آدمی در دوران پیری دچار بیماریها و رنج فزاینده است و در اوج این رنج می میرد و این مرگ به مثابه جهشی در خلقت است و رویکرد به خداست همانطور که خود می فرماید : آنگاه که یکی از شماها می میرد و گرد او جمع می آئید در آن لحظه خداوند بسیار نزدیکتر از شماها به اوست . پس مرده در غایت تقرب الی الله قرار دارد و مرگ کمال عبودیت و عروج است . و لذا حتی یاد مرگ هم عبادت محسوب شده است . و نیز عیادت بیماران هم از عبادات است و اینست که می فرماید : بیمار بودم به عیادتم نیامدی . یعنی فرد بیمار همنشین خداست و دیدار با او دیدار با خداست . و بلکه این بیماری خود عین حضور خدا و مظهر او در انسان است . و مرگ هم آستانه حیات برتر است . پس رنجوری تن و تحلیل و ضعف جسمانی حاصل از دیدار او نشانه حیات برتر است زیرا نقش جمالش در ذرات هستی انسان پایدار است و این پایداری موجب اعتلای مستمر حیات می باشد و تن خاکی قادر به تحمل این حد از حیات و هستی نیست و ضعف نشان می دهد .

۲۹۷- همانطور که نوجوانان در دوره بلوغ جنسی که آغاز حیات برتر است دچار پریشانی و گاه بیماری جسمانی می شوند بخصوص دختران که قرار است مهد زایش باشند . همانطور که ایّام عادت ماهیانه زنان اوج فعالیت حیاتی آنها و دال بر سلامت آنهاست .

۲۹۸- به یاد آوریم که پیامبر اسلام نیز از دوران نبوتش دچار ضعف جسمانی شد و با معراجش دچار نوعی تب شد که همان محاصره آتش قدسی حق بود که او را از درون و برون متعادل می ساخت : سرمای درون و گرمای برون !

۲۹۹- این سرما و گرما بیان دیگری نیز دارد که بیانگر وضعیت اصحاب اعراف است که بر پل صراط بر بهشت و دوزخ در دو سویشان احاطه دارند . این برودت و سرما از سوی بهشت است و آن گرما هم از جانب دوزخ می باشد . و عارفان بر پلی که از میانه و ورای بهشت و دوزخ می گذرد در حرکت هستند و در انتظار دیدار حق ، که : پروردگارم بر صراط در انتظار من است !

۳۰۰- و بهشت و دوزخ دو تجلّی از حضور حق در خلق است .

۳۰۱- مسئله دیگر اینکه دیدار با حق موجب تلطیف تن و جان و روان شده و لذا وجود آدمی در عالم خاک و در میان خلق لطمه پذیرتر می شود و رنجور می گردد . زیرا اعتلای حیات موجب بالا رفتن درجه حساسیت و ادراک است و آنانکه صاحب رسالت اجتماعی هستند دائماً در آتش دوزخ خلق در خطر ابتلای به آتش و عذاب النّار می باشند و اینست معنای نعره " خلّصنا من النّار یا رب " در دعای جوشن کبیر !

۳۰۲- بهشت و دوزخ و برزخ سه مرحله کلی از خلقت انسان و سه کارگاه هستی بخش به انسان است و انسانی نیست الا اینکه این هر سه مرحله را در همه طبقاتش بایستی طی کند تا انسان شود و همان موجودی گردد که موجب رضای خالق است و لذا بر رضوان او درآید که جایگاه حیات و هستی ابدی انسان است .

۳۰۳- ولی انسان اهل معرفت این مراحل خلقت را با آگاهی و بینائی و اختیار طی می کند و در آن سبقت می جوید و با اطاعت از احکام الهی در دوزخ نمی سوزد و مقیم ابدی آن نمی شود و هر چه سریعتر طبقات دوزخ را طی می نماید .

۳۰۴- عامه مردمان طبقات حقیقی دوزخ و بهشت را پس از مرگشان طی می کنند ولی عارفان کامل در همین حیات دنیا طی طریق می کنند و در دوزخ دارای جوشن هستند که همان فکر و ذکر و عبادت و مراقبه و تسلیم و توکل و رضا می باشد و لحظه ای روی از وجه الله نمی گردانند .

۳۰۵- همه احکام الهی در حقیقت احکام خلقت انسان هستند و قوانین خلق شدن و تکامل او بسوی انسان کامل می باشند . و آنکه از احکام الهی اطاعت می کند دارای خلقت آسانتر و سریعتر است و آنکه کفر می ورزد در واقع با خلق شدن خود در نبرد است و دشمن حیات و هستی خویشتن است .

۳۰۶- و اما این سئوال بس اساسی که اگر کل عمر آدمی در جهان جریان خلقت اوست که تازه پس از مرگ هم ادامه دارد تا به کمال برسد پس چگونه است که انسان را مسئول همه اعمالی نموده است که از او سرمی زند در حالیکه این اعمال جمله مخلوق هستند و فعل و انفعالات کارگاه خلقت محسوب می شوند و انسان هرگز کامل نیست پس چرا بایستی بر اساس و میزان کمال مؤاخذه و محاسبه شود . یعنی چرا فعل پروردگار در جریان خلق آدمی به مسئولیت انسانی است که هنوز خلقتش کامل نشده است . چرا انسان بایستی مسئول فعل خدا در خلقت بشری خود باشد ؟

۳۰۷- زیرا انسان در همه حال و در همه مراحل خلقت خویش شاهد و بینای بر خویشتن است و همو می فرماید که: انسان را در حال خلقش شاهد بر خود او قرار دادیم. و اینکه آدمی بر نفس خود بصیرت دارد. یعنی این چشمی که شاهد بر خلق خویش در جریان زندگیست همان چشم کمال و انسان کامل است که ناظر و شاهد بر خلقت تدریجی و تشریعی خویشتن است . این چشم همان چشم خلقت تکوینی و آنی و ازلی انسان است که اینک در حیات دنیا شاهد خلقت تدریجی (تشریعی) خویشتن است . راز معرفت نفس هم برخاسته از این نگاه ازلی است که در ذات انسان مستقر است و همان است که وجدان نامیده می شود که دانای وجود است: وجود دان!

۳۰۸- بیان دیگر این واقعه خلقت و شهادت اینست که انسان بدست و اراده خودش مشغول خلق خویشتن است پس مسئول است . زیرا آدمی با اعمالش خودش را خلق می کند و در اعمالش صاحب اختیار است .

۳۰۹- یعنی خلقت تکوینی و ازلی انسان بدست و اراده خداست ولی خلقت تشریعی و تدریجی انسان در عالم خاک بدست و اراده آن انسان تکوینی و ازلی است که انسان کامل و خدایگونه است که خلیفه و جانشین خداست . یعنی این خلیفه است که خود را می آفریند و لذا مسئول است . آیا مفهوم است ؟

۳۱۰- و اما آن انسانی که پروردگارش را در تجلیاتی در عالم خاک دیدار کرده است قیامتش پیشاپیش برپا شده است یعنی خلقت تشریعی او در همین دنیا به آستانه کمال رسیده است چرا که جمال کمال را دیدار کرده است زیرا خداوند از جمال خودش به انسان جمال بخشیده است . پس کمال جمال خود را و جمالِ کمال خودش را دیدار کرده است و بایستی زان پس بر این میزان و مدل خود را بیافریند . این همان مصداق " السابقون " در قرآن است بمعنای کسانی که از خلقت خاکی خود سبقت گرفته اند و از " مقربون " شده اند و لذا دیدار کرده اند در درجه ای از تقرّب .

۳۱۱- پس آنچه را که عامه مردمان در قیامت کبرا به بعد می یابند و محاسبه میشوند عارف اهل لقاء در حیات دنیا مییابد و میشود .

۳۱۲- و مقرّبین به مقام علیّین می رسند که قرآن ناطق است که همانا رسیدن به امّ الکتاب است : کتاب وجود !

۳۱۳- بهشت و دوزخ دو وجه از وجود است . همانطور که قرآن چیزی جز شرح بهشت و دوزخ نیست که دو وجه از قرآن و کتاب وجود است . و انسان کامل این هر دو وجه وجود را در خود یافته است و بر این دو احاطه دارد : نیمی بهشت و نیمی دوزخ ! و این وحدت سرما و گرما در وجود اهل الله است اهل لقاء !

نامه چهاردهم: فلسفه گناه

۳۱۴- گناه تماماً حاصل فلسفه است و فلسفه گناه همان گناه فلسفه و فلسفیدن است . چرا که آدمی تا گناهی را در چشم و ذهن و منطق خودش زیبا و عین ثواب نسازد مرتکبش نمی شود . و ابلیس کاری جز این ندارد که اعمال زشت را برای آدمی زیباسازی نماید تا او را به ارتکابش وادارد . پس فلسفه همان منطق و لمس ابلیس و حضورش در ذهن انسان است.

۳۱۵- به همین دلیل است که هیچکس خودش را گناهکار نمی داند زیرا هر کسی فلسفه خاص خودش را در ارتکاب به گناه دارد .

۳۱۶- مثلاً دروغ مصلحتی همان فلسفه تقدیس دروغگوئی است و بدینگونه این ام الفساد به فعل می آید و همه گناهان دیگر را توجیه و زیبا و فلسفی می کند .

۳۱۷- به همین دلیل هرگز از طریق فلسفه و استدلال و منطق نمی توان احکام اخلاق الهی و حلال و حرام و گناه و ثواب را ثابت و تصدیق نمود . بر این اساس هر حکمی بهمان میزان که قابل اثبات است قابل نفی هم هست . فلسفه ابزاری تسلیم اراده انسان است . فلسفه همان فلسفه ابلیس است .

۳۱۸- منطق فلسفه ، قیاس است یعنی تشبیه و برابرسازی امور . در صورتی که منطق دین و حکمت الهی بر بی تائی و احدیت وجود آدم است و هیچکس حق ندارد خود را با دیگران و یا کسی را با کسی دیگر مقایسه کند و نتیجه اخلاقی و عملی بگیرد .

۳۱۹- بانی کلاسیک فلسفه و منطق قیاسی ارسطو است . و لذا ارسطو را بایستی پیامبر ابلیس دانست که تمدن مدرن محصول آموزه های اوست که دوزخ صنعت را بر پا نموده است که کالاهائی مساوی و انسانهائی برابر تولید می کند .

۳۲۰- و لذا غایت و کمال تاریخی فلسفه ، نیهیلیزم است که آشکارا خیر و شر و وجود و عدم را برابر می داند . و این ظهور ابلیسیت است که بر جهان مدرن فرمان می راند .

۳۲۱- بانی فلسفه و نخستین فیلسوف ابلیس بود که قیاس را بنا کرد و خود را با آدم مقایسه نمود و به انکار آدم پرداخت زیرا آدم از لجن و او از آتش ناب بود . و سپس به جدال با خدایش پرداخت . پس قیاس اساس فرمالیزم و ظاهرپرستی است که امروزه تحت عنوان " مدرنیزم " بر جهان حکم می راند .

نامه پانزدهم: محبّت زنانه

۳۲۲- اگر بناگاه پس از عمری مواجه با مادر ، خواهر ، همسر یا دوست دختری می شوید که گوئی هرگز شما را دوست نداشته است و بود و نبود شما برای او یکسان است و چنان عمل می کند که گوئی اصلاً شما را نمی شناسد و کل حافظه عاطفی شما در او پاک گردیده است و ... تعجب نکنید زیرا اصولاً زن را دلی نیست که بتواند کسی را دوست بدارد او فقط عاشق دوست داشته شدن است و دوست داشتن را نمی شناسد . و بیهوده نیست که تعداد زنان مؤمنه در تاریخ همواره انگشت شمار بوده است . زیرا تا دلی نباشد ایمانی هم نیست . و بیهوده نیست که بقول رسول اکرم اکثر زنان اهل دوزخند و اکثر دوزخیان زنانند . زن ، عاشقِ معشوقه بودن است و از عاشق بودن با تمام وجودش نفرت دارد .

۳۲۳- زن فقط در اطاعت بی چون و چرا و صادقانه از مردی که او را دوست دارد بتدریج صاحب دل می شود و لذا دارای ایمان و محبت می گردد . امثال حضرت مریم و خدیجه و هاجر و فاطمه از این دسته انگشت شمار زنان در تاریخ هستند . و لذا محبت زن نیز از پدیده های بس کمیاب در تاریخ است و گوهری بی همتاست .

۳۲۴- اگر زن همواره ذاتاً در تضاد با تقوا و احکام دین خداست برای اینست که دل ندارد یعنی ایمان ندارد . و اینست که یکی از ارکان تربیت الهی درباره زن تازیانه است .

۳۲۵- و اینست که ایمان زن پدیده ای بس کمیاب و کیمیاست و زنان مؤمنه هم چه بسا از مردان خدا در قرب الهی برترند مثل مریم (ع) و فاطمه (ع) . زن کامل همان زن عاشق است که از معشوقیت فرا رفته و بر عرصه عاشقیت وارد شده است.

۳۲۶- زن را دلی نیست . زن ، خود دل است که از سینه آدم بیرون آمده است و می خواهد که دوباره بهمان جایگاه بازگردد و اینست که محبوب سینه هاست .

۳۲۷- زن در صورتی بر سینه مردی وارد می شود و در آنجا به ثبات و بهشت ابدی می رسد که از مرد خود صادقانه اطاعت کند . این اطاعت راه ورود به سینه مرد است که خانه ازلی و بهشت سعادت اوست . و این اجر اطاعت است که عین محبت پذیری است .

نامه شانزدهم: محرم و نامحرم

۳۲۸- هر که شهوت انگیزد نامحرم است و نامحرمی نسبت به او . چرا که غیرخودی است چون تو را از خود بی خود و بی قرار می کند . حتی اگر او همسر رسمی تو باشد . گرچه رابطه جنسی با او شرعاً گناه نیست ولی موجب بدگمانی و سوء ظن و نفرت و کینه می شود و گوئی که تجاوزی صورت گرفته است که براستی چنین هم هست . و اینست که همسران شهوت انگیز ، نفرت انگیز نیز هستند .

۳۲۹- آنکه در حریم دل نیست نامحرم است . و کسی در حریم دل و محرم است که در رابطه ای صادقانه و قلبی و صمیمانه باشد و دل داده باشد . و کسی که دل داد خودی می شود و دیگر شهوت انگیز نیست زیرا بیگانه نیست . و رابطه جنسی یک رابطه قلبی و روحانی است و نه صرفاً جسمانی و زنانی .

۳۳۰- بسی زن و شوهرانی که نامحرم هستند . بسی والدین و فرزندانی که نامحرم هستند .

۳۳۱- هر کجا که دلی در میان نباشد یعنی صدق و صفا و وفائی نباشد و همدلی و هم سرنوشتی نباشد محرمیت هم نیست .

۳۳۲- زن و شوهری که همدل و هم سرنوشت نیستند یعنی محرم نیستند در هر رابطه ای نسبت به همدیگر بدبین تر و متنفرتر می شوند و احساس تجاوز و فریب دارند و این عین حقیقت است . پس ملاک محرمیت صداقت است نه صیغه عقد. صیغه عقد می تواند بستر صداقت و محرمیت بیشتر شود و یا به عکس .

نامه هفدهم: اخلاق آخرالزمان

۳۳۳- دین عبارت است از مجموعه ای از ارزشهای اخلاقی همچون صدق ، وفا ، قناعت ، سخاوت ، محبت ، گذشت ، پاکدامنی ، صلح و ... و بعکس این ارزشها هم کفر نامیده می شود . ولی چرا این ارزشهای دینی و اخلاقی خوب و برحق و درست هستند ؟ و اگر درست هستند و درستی آنها هم عقلانی و تجربی است پس چرا اکثر انسانها از این ارزشها پیروی نمی کنند ؟

۳۳۴- علما و عرفا معتقدند که هر چه که اخلاقی و شرعی است عقلانی و مفید هم هست . ولی آدمهای غیراخلاقی و کافر هم برای خود عقلی دارند و فوایدی می یابند . پس سخن از دو نوع عقل و دو نوع فایده است .

۳۳۵- دروغ به این دلیل بد است که موجب رسوائی و بی اعتمادی و نهایتاً انزوای فرد می شود . ولی صدق هم به همین نتیجه می رسد و فرد صادق نهایتاً تنها و بیکس می شود . و بقول علی (ع) صدق بهمان نتیجه ای منتهی می شود که دروغ.

۳۳۶- صدق و کذب دو ارزش و معنای بنیادی در اخلاق و دین محسوب شده اند که سائر ارزشها هم معلول این دو می باشند . و لذا سائر ارزشهای متضاد هم دارای غایتی مشابه هستند . مثلاً حرص و ولع موجب مال اندوزی و عذاب می گردد و قناعت هم به نوعی دیگر موجب فقر و عذاب است برای فرد و اطرافیانش .

۳۳۷- البته می توان برای هر یک از ارزشها فایده و ضرری تعریف نمود که درباره ضد ارزشها هم ممکن است . پس هر فردی به جنبه ای از فایده یک ارزش یا ضد ارزش توجه دارد و جنبه دیگرش را درک نمی کند و یا برایش اهمیت ندارد و فایده را بیشتر از ضررش می داند .

۳۳۸- پس دو نوع عقل داریم و دو نوع فایده داریم و دو نوع سلیقه هم داریم که یکی از این دو نوع عقل و فایده را انتخاب می کند و بدین ترتیب اهل دین یا کفر محسوب می شود که البته هر یک از پیروان این دو نوع عقل و فایده خود را آدم خوب و طرف مقابل را آدم بد می داند .

۳۳۹- پس براستی براساس توجیهات عقلانی این دنیا ، هیچ حجت نهائی برتری برای حقانیت یکی از این دو نوع عقل و فایده و ارزش وجود ندارد زیرا هر کسی توجیه و عقل خاص خود را دارد و بسته به شرایط خودش یکی از این دو را انتخاب می کند و خود را بهتر از دیگری می داند .

۳۴۰- پس فقط می ماند حجت دینی و اخروی که آنهم مربوط به ایمان است . ایمان به حیات اخروی و اجر و جزاء و بهشت و دوزخ پس از مرگ که برخاسته از باورهای دینی است که برخی از ارزشها را توصیه و برخی دیگر را نهی نموده است و این دو را میزان بهشت و دوزخ اخروی قرار داده است . و ایمان به آخرت و خدا و معاد هم بواسطه توجیهات و دلایل علیتی و عقل قیاسی سهل و ممتنع است و هر کسی برای باور و عدم باورش دلایل کافی دارد و هیچکس هم از آخرت بازنگشته است و یا پیشاپیش آنرا ندیده است پس عقل محسوس در انکار آخرت موفق تر است و لذا هواداران کفر بیشترند .

۳۴۱- آنچه را که یکی تقوا و حیا می نامد دیگری ریا می نامد . آنچه را که یکی قناعت می نامد دیگری گدا صفتی و تنبلی و بزدلی می نامد . آنچه را که یکی ایثار می نامد دیگری جاه طلبی و خودنمائی و شهرت و قهرمان بازی و کبر و برتری می نامد . آنچه را که یکی شجاعت می نامد دیگری حماقت و توحش می خواند و ... .

۳۴۲- فقط آدمی می تواند بگوید که چون خدا برخی اعمال را نهی کرده است من هم نمی کنم زیرا از عذاب ابدی می ترسم. و این منطق هم بایستی به اثبات وجود خدا برسد که هرگز نرسیده است زیرا اگر مردم وجود خدا و آخرت را باور داشتند هرگز دروغ نمی گفتند و گناه نمی کردند در حالیکه همه دم از ایمان بخدا می زنند . ولی دروغ می گویند زیرا که دروغ می گویند .

۳۴۳- پس براستی میزان نیک و بد و باید و نباید چیست و دلیل حقانیت راستی بر کذب چیست ؟ و اصلاً راستی و صدق به چه معنائی است ؟

۳۴۴- امروزه اکثر بشریت اعمال دلخواهی و بولهوسی را صدق می دانند و حیا و تقوا را ریا و فریبکاری و دروغ می خوانند . و این یک منطق جهانی است که دم از صدق و عشق می زند و کل بشریت را با خود همراه نموده است و پیرو آزادی می باشد .

۳۴۵- امروزه بشری که تا قلب نهان ذرات و اعماق آسمانها را تماشا می کند نمی تواند خدای حیّ و حاضر و نادیده را بپذیرد .

۳۴۶- پس براستی کدام عقل و حجّتی می تواند بشریت را راضی به اطاعت از حکم دین خدا و اخلاقیاتی نماید که حتی در عصر ما دارای تعریف و توصیفی منطقی هم نیست و هر معنا و ارزشی در درونش دارای مفهومی ضد خویش است همانگونه که مثال زدیم .

۳۴۷- علوم انسانی و روانشناسی جدید و فلسفه تحلیلی بنیاد پوچ همه ارزشهای اخلاقی کهن را آشکار کرده است و نیهیلیزم اخلاق رایج بر بشر مدرن است و بلکه ارزشها جای خود را به ضد ارزش داده است آنهم مفتخرانه !

۳۴۸- برای بشر امروز در عصر مدرنیزم و غوغای برون افکنی نفس ، هیچ چیزی عذاب آورتر از تقوا و خویشتن داری و انضباط و ادب نیست و اینست که افراد و خانواده های مذهبی اکثراً دچار افسرده گی و انواع امراض روانی و نفاق ها هستند و بهر طریقی راهی برای خروج از اخلاق و شریعت می جویند .

۳۴۹- دیگر ایمان و منطق دینی و اخلاق تاریخی نه پاسخگوی بشر مدرن است و نه امکان عمل دارد و چیزی جز عذاب نیست . و لذا هر کجا هم که شریعت کهن حاکم است با جنون و نفاق و امراض روانی و جنایت ها و ستم ها قرین است و حاکمیت شرعی جز به زور سرنیزه ممکن نمی آید . اینست مسئله انسان مدرن !

۳۵۰- تجربه طالبان و جمهوری اسلامی ایران نیز دو حجت بزرگ بر این واقعیت تلخ است .

۳۵۱- امروزه دیگر عبادات و نماز موجب پیشگیری از فحشاء و منکر نمی شود اگر می شد جامعه ما چنین نمی بود .

۳۵۲- این یک وضعیت جهانی است و تحقق پیشگوئی ابطال شریعت بواسطه بزرگان دین در آخرالزمان است .

۳۵۳- ابطال و فسخ شریعت هم زمینه و بستر منطقی و علمی و فلسفی و کلامی دارد و هم علل اقتصادی و تکنولوژیکی و سیاسی و تاریخی و فرهنگی و روانی دارد و این مشهورترین نشان آخرالزمان و آستانه ظهور امام زمان و ناجی موعود است .

۳۵۴- در ورای درستی یا نادرستی این واقعه جهانی آنچه که غیرقابل انکار است رشد روزافزون انواع عذابها و بحرانها و بلایا و امراض و جنگها و ناامنی ها و جنون و جنایت و بیقراری و انهدام حداقل آسایش و عزّت و سلامت است و هیچکس نمی تواند این وضعیت جهانی و روند پیش روی را امری مطلوب و درست و برحق بداند .

۳۵۵- این وضع با همان عقل حسّی نشان می دهد که رشد عذابها و بحرانها با رشد بی اخلاقی و بی دینی همسو و مربوط است و رابطه علت – معلولی دارد .

۳۵۶- و این نیز واضح است که از مذهب و اخلاق سنتی و روحانیون رسمی و سنتی مذاهب و فلسفه سنتی دین هیچ کاری جهت رفع و کاهش این بحران و انهدام و عذاب جهانی ساخته نیست . و تنها واکنش فعال پیروان شریعت در قبال این انهدام جهانی از نوع طالبان است و انواع خودکشی های مذهبی و یا خروج از شهرها و غارنشینی از نوع اصحاب کهف . همانطور که علی (ع) می فرماید که سرگذشت اصحاب کهف در قرآن سرگذشت مؤمنان آخرالزمان است .

۳۵۷- امروزه حتی مؤمنان حقیقی هم در زندگی شهرنشینی قادر به رعایت حداقل تقوا و دین داری عملی نیستند و لذا آخرین راه نجات همان روش اصحاب کهف است در انتظار ظهور ناجی موعود .

۳۵۸- مؤمن حقیقی برای رعایت تقوا و شریعت و اخلاق نیازمند به فلسفه توجیهی برای اثبات حقانیت دین نیست زیرا اصلاً نمی تواند زندگانی مفسدانه و شرورانه و ناپاک و بولهوسانه ای داشته باشد و لذا در زندگی شهری دچار انواع افسردگی و امراض روانی می شود و چه بسا به خودکشی می رسد زیرا نمی توان در دوزخ پاک زیست .

۳۵۹- بواسطه فلسفه و منطق و نصایح اخلاقی نمی توان احدی را به زندگانی باتقوا و اخلاقی کشاند .

۳۶۰- انسان یا ایمان دارد یا ندارد و انسان مؤمن نمی تواند در چنین جوامعی زندگی کند مگر اینکه یا ایمانش را می بازد و یا دیوانه می شود و یا خودکشی می کند و یا به اعتیاد می گراید .

۳۶۱- انسان در روابطش با دیگران است که سرنوشتش رقم می خورد . و لذا امروزه داشتن دوستی مؤمن و عارف به مثابه پیر و امام هدایت تنها راه نجات از انهدام است .

۳۶۲- " بی امام کافر است " این سخن رسول خدا بخصوص درباره انسان امروز است .

۳۶۳- هیچکس با هر حدّی از ایمان و معرفت هم بخودی خود قادر به حفظ دین و اخلاق نیست الا در رابطه تنگاتنگ با یک عارف زنده به مثابه امام که شعاعی از نور وجود امام زمان در عرصه غیبت است .

۳۶۴- بدون امام با روزی هزار رکعت نماز هم نمی توان ایمان را حفظ نمود و از دست نرفت .

۳۶۵- در آخرالزمان با کمتر از دیدار با خداوند نمی توان ایمان داشت و بر فطرت زندگی کرد و یا در ارتباطی مستقیم با کسی که خداوند را دیدار کرده است و صاحب روحی از جانب اوست . ایمان آخرالزمانی یا در دیدار با خداوند حاصل می آید و یا دیدار با کسی که او را دیدار کرده است و با کمتر از این ایمانی ممکن نیست الا به نفاق .

۳۶۶- ایمان آخرالزمانی فقط حاصل عشق به پروردگار است و این عشق جز در دیدارش حاصل نمی آید و یا دیدار و ارتباط با کسی که در این عشق است . ایمان آخرالزمانی از جنس اخلاص است . آخرالزمان عرصه کفر و ایمان مطلق است و بدترین وضعیت شرک و نفاق است .

نامه هیجدهم: وجودیابی

۳۶۷- عقل یعنی مهار کردن . پس انسان عاقل کسی است که مرکب وجودش را مهار و رام نموده و بر آن سوار شده و آنرا هدایت می کند بسوی منشأ وجود ابدی .

۳۶۸- پس عاقل کسی است که صاحب و فرمانده قوای وجود خویش است . یعنی انسانی هستی مند است .

۳۶۹- ولی این مرکب وجود یعنی بدن بزودی از پای خواهد افتاد و خاک خواهد شد پس بایستی تا آنجا که می رود او را بسوی مقصد تاخت و به مقصد رسید تا لااقل قبل از خاک شدن یک استراحتی هم به او داد .

۳۷۰- عقل یعنی هنر و قدرت مسلط شدن بر تن و جان و دل و روان خویشتن . و بر این مرکب روان شدن بسوی کسی که تو را بخودش می خواند .

۳۷۱- آیا براستی می توان بین خود و این مرکبی که متشکل از تن و جان و دل و روان است تفاوت و تفکیکی قائل شد؟

۳۷۲- با مرگ ، تن بخاک می رود و روح هم به آسمان . و اما تو کیستی و به کجا می روی ؟

۳۷۳- آنچه که روح نامیده می شود وجهی از آن جان است، وجهی روان است و وجهی دیگر دل و احساس است .

۳۷۴- تو که نه تن خویشی نه احساس و اندیشه و جان خویش . پس کیستی و از چه جنسی ؟

۳۷۵- اگر در ورای این عناصر مذکور چیزی هستی همان هستی . آیا هستی ؟ چه ؟

۳۷۶- احساسات و اندیشه ها و جان تو حاصل وارداتی از جهان بیرون در بدن توست .

۳۷۷- وقتی بدن در میان نباشد این واردات و صادرات هم نخواهد بود پس تو منهای اینها چیستی ؟

۳۷۸- این تن توست، آن جان توست و احساسات و امیال و باورهای توست و داشته های تو . و اما تو خودت کدامی و چیستی ؟

۳۷۹- اینها داده ها و امکانات و اسباب تجربه و درک حیات و هستی تو در عالم خاک است . تو خودت منهای اینها چیستی ؟

۳۸۰- حیات دنیا برای آدمی قلمرو امکان وجودیابی است و همه این عناصر تشکیل دهنده حیات به مثابه ابزار و امکانات کسب وجودند و به مانند قلاب ماهیگیری هستند تا انسان ماهی وجودش را شکار کند .

۳۸۱- ولی اکثر آدمها خود این امکانات و اسباب و شرایط و داده ها و عناصر این آزمایشگاه را همان حیات و هستی خود می پندارند و لذا از مرگ می هراسند و دچار احساس نابودی می شوند زیرا با مرگ همه این امکانات و اسباب از دست می رود .

۳۸۲- حیات دنیا آزمایشگاه خلق انسان بدست خویشتن است ، خلق وجود از عدم بواسطه امکانات مذکور . موجودی یگانه و بی تا و بی نیاز و بی علت و مطلق و متکی به ذات خویش . این تعریف وجود است که همان وصف توحید است. وجودی فی نفسه و از خویش و در خویش و جاودانه . و این همان خداست و انسان هم که جانشین اوست بایستی خدایگونه باشد .

۳۸۳- پس وجود انسانی بشر همان خداست . یعنی خداشناسی همان خودشناسی است و خدایابی همان خودیابی و وجودیابی است .

۳۸۴- پس وجود آدمی از معرفت ناب و مطلق است درباره وجود که همان خداست . این همان توشه آخرت و وجود باقی انسان پس از مرگ است و این کار عقل است .

۳۸۵- عقل بایستی همه این امکانات حیات انسان در دنیا را در اختیار و سلطه خود گیرد تا بواسطه آن خدا را یعنی وجود فی ذاته و مطلق و جاوید را دریابد . انسان باید با نور عقل بواسطه این حیات ناقص و میرا به وجودی کامل و مطلق و جاوید برسد . و سوره توحید در واقع شعار وجودیابی انسان است که بایستی شعار عقل باشد و عقل بواسطه این شعار است که به قدرت وجودیابی می رسد . این موجودیت ناقص و محتاج و دریوزه و میرا به یاری عقل است که به وجود مطلق و بی تا می رسد . معرفت عقل درباره همین موجودیت ناقص و میرا منجر به وجود مطلق و جاوید می شود . و اینست که علی (ع) می فرماید : هر که خود را نشناخت نابود است .

نامه نوزدهم: آزادی ضد آزادی

۳۸۶- شاید هیچ معنا و ارزشی چون آزادی برای آدمی اهمیت حیاتی و بلکه فوق حیاتی نداشته باشد . همه ارزشهای دیگر دارای کیفیتی حیاتی و حیات بخش هستند الا آزادی که در مقامی برتر از زندگی قرار دارد و بلکه مقدم بر آن و مقصود آن است و لذا آدمی فقط برای یک ارزش است که حاضر است از جانش بگذرد و آن آزادی است . پس آزادی برتر از جان است .

۳۸۷- براستی آزادی چیست ؟ آزاد بودن یعنی چه ؟

۳۸۸- آزادی برای عامه مردمان چیزی جز امکان فعالیت بی حد و حصر نیست . ولی برای فرزانگان آزادی بمعنای رهائی روح از تن و اسارت ماده است . در حالیکه برای عوام آزادی بمعنای آزادی هر نوع فعالیت دلخواه در عالم ماده است جهت به تصرف درآوردن ماده .

۳۸۹- پس در اینجا شاهد دو معنای کاملاً متضاد درباره آزادی هستیم : آزادی از ماده و آزادی در ماده . آزادی نوع اول منجر به معنویت و اخلاق و سیر و سلوک روحانی می شود . و آزادی نوع دوم منجر به سلطه گری و فساد و اشرافیت و دنیاپرستی می شود : آزادی معنوی و آزادی مادی !

۳۹۰- انسان روحی اسیر ماده است . و این است علت العلل احساس اسارت انسان در جهان و اراده به آزادیخواهی .

۳۹۱- اکثر مردم می پندارند که از طریق فعالیت و جنب و جوش بیشتر در عالم ماده این اسارت کاهش می یابد و یا از بین می رود در حالیکه فعالیتهای مادی علت احساس اسارت است . مثل کسی که در غل و زنجیر است و هر چه که بیشتر دست و پا بزند و این غل و زنجیر را بجنباند بیشتر احساس اسارت و زجر می کند .

۳۹۲- در نقطه مقابل آزادیخواهی عملی و مادی که آزادیخواهی کافرانه است امر به تسلیم و رضاست که آزادیخواهی مؤمنانه و عارفانه است . یعنی جنبیدن و دست و پا زدن در غل و زنجیر و یا آرام و تسلیم ماندن .

۳۹۳- آزاد شدن در بیرون و آزاد شدن در درون : این دو اراده و بینش از آزادی منشأ دو راه و روش از زندگی انسان است که موسوم به کفر و ایمان است .

۳۹۴- انسان حیوانی اسیر در غل و زنجیر تن خویش است . زیرا موجودی صاحب روح است و لذا تمام فعالیتهای مادی و معنوی انسان بر اساس اراده به آزاد شدن از این زندان است . پس آزادی آن معنا و انگیزه ذاتی همه اعمال و امیال و افکار انسان است . و آزادی امّ المعانی و امّ المسائل بشر است و مقصود انسان از زیستن .

۳۹۵- تن آدمی درب بین دنیا و آخرت ، ماده و معنا و عالم طبیعت و ماورای طبیعت است که در بیرون آن دنیا و ماده و طبیعت است و درون آن هم معنا و آخرت و ماورای طبیعت است . اکثر آدمها آزادی خود را در بیرون رفتن از این درب می دانند که کافرانند و اندکی هم آزادی را در اندرون می جویند که مؤمنان و عارفانند .

۳۹۶- گوئی که روح آدمی در لای این درب تن گیر کرده است که می خواهد خود را برهاند . اکثراً بیرون می روند و در دام اشیاء به اسارتی مهلکتر دچار می شوند و اندکی هم به درون می روند و به عالم معنا و حیات روحانی و ماورای طبیعی ملحق می شوند و رستگار می گردند .

۳۹۷- آنکه به درون خویشتن می رود به باطن و معنویت و روح جهان هستی وارد می شود یعنی روح بر عالم روح وارد می شود و از اسارت ماده می رهد .

۳۹۸- هرگز بشر در طول تاریخ همچون امروز دارای آزادی عمل در جهان ماده نبوده است و هر چه که این آزادیش بیشتر می شود آزادیخواهی اش هم شدیدتر می شود یعنی احساس اسارتش بیشتر می شود و این بدان معناست که آزادی در بیرون یک دام است و فریب شیطان است که وعده به آزادی می دهد و روح انسان را به اسارت اشیاء و اجساد انسانها در می آورد . ولی آنکه به درون می رود با روح جهان و انسانها مربوط می شود و اینست رستگاری .

نامه بیستم: ایمان و خرافه

۳۹۹- از قدیم تا به امروز دین و ایمان و عرفان قرین خرافه و توهمات و جهل پرستی بوده است و این از بزرگترین آفت های دین و معرفت و حیات دینی محسوب می شود که تا به امروز نیز ادامه دارد و اتفاقاً در هزاره سوم میلادی شاهد امواج نوینی از خرافات بین المللی هستیم که بصورت مکاتب و فرقه های شبه عرفانی خودنمائی می کند .

۴۰۰- انسان کافر و فاقد اخلاق دینی هر چه که بیشتر با خود و زندگیش به بن بست می رسد بجای توبه کردن از راه و روش زندگی کافرانه و باورهای مادی اش روی به خرافات می کند و این خرافه را عرفان می نامد . این عرفان توجیه و مفرّ زندگی کافرانه و مملو از عذاب است که علت عذابها و ناکامیهایش را عوامل ماورای طبیعی می خواند که به زور در حریم زندگیش وارد شده اند . این توهم دارای حقی نیز می باشد زیرا انسانی که در مفاسد و ستم ها غرق شده حیات و هستی اش بواسطه اجنه و شیاطین تسخیر می شود و او این تسخیر شدگی را احساس می کند و به نبرد با آنها می پردازد همانطور که با بیماریهایش نبرد می کند . او در رجوع به شیادانی که دعوی گشایش های ماورای طبیعی دارند در قلب این مهلکه گرفتار می آید زیرا این شیادان و دجالان خود شیاطین مجسم هستند و بواسطه شیاطین تسخیر شده اند و چه بسا دارای قوای شیطانی می باشند و لذا مفسدان با رجوع به اینان بیش از پیش به تسخیر مکرهای شیطانی درمی آیند و دیوانه تر می شوند . اینان لشکریان شیطان و حزب شیطان هستند . ابتلای به خرافات غایت عذاب انکار دین خداست و آن تسخیر شدن بواسطه شیاطین است . یعنی در انکار عالم غیب به شرورترین وجه عالم غیب مبتلا می شوند.

نامه بیست و یکم: سرّ زندگانی عارفان

۴۰۱- عارفان مظاهر اسرار الهی و حضور غیب جهان در میان مردمان هستند .

۴۰۲- نفس عارف مقیم عالم غیب و از اهالی آخرت است و لذا در حیات دنیوی هیچ مقام و جایگاهی ندارد که بخواهد از آن برخورداری دنیوی داشته باشد . نه مرد است نه زن . نه همسر است نه فرزند . نه والد است نه صاحب چیزی . و نه ارثی می برد و نه ارثی می نهد . مظهری از سوره توحید است به درجات .

۴۰۳- هیچ چیزش شباهتی به مردمان ندارد و مسائل حیاتش از قوانین دنیوی خارج است .

۴۰۴ – عارف ظهور صفات و کمالات دین است ولی خود در دین نیست بلکه بر دین است همانطور که در زمان نیست و بر زمان است .

۴۰۵- بودن در دنیا برای عارف رسالت وجودی است . او شهید زنده است .

۴۰۶- بیان ، ذهن و احساساتش از آن خودش نیست و نیز افعالش . خداوند از وجود او اراده اش را محقق می سازد . او چشم و گوش و زبان و هوش و فعل خداوند است .

۴۰۷- وجودش نه علمی است نه شرعی و نه منطقی و سنتی و تاریخی . ولی علم و شرع و سنت و منطق و تاریخ از وجود او تعریف و تعین می یابد .

۴۰۸- خداوند بواسطه عارف به یاد می آید و شناخته و تصدیق می شود . او محل اجابت دعای مردمان است .

۴۰۹- هر گاه عارفی به خودآگاهی کامل برسد و تمامیت اراده خداوند را در خود بیابد که در جهان محقق می شود وقت ظهور جهانی موعود از وجود اوست .

۴۱۰- عارف واصل انسان کامل است و لذا مردانگی و زنانگی در او به تمام و کمال حضور دارد و لذا هر مردی او را کمال خود می یابد و هر زنی هم او را کمال خودش می بیند .

۴۱۱- عارف واصل کسی است که با جمال حق دیدار کرده است به عین جمال انسانی خودش در عظمت آسمانی .

۴۱۲- عارف واصل کسی است که جمال باطن و هویت نهان هر کسی را در صورتش می بیند .

۴۱۳- عارف واصل چاه غیب ناجی موعود و خانه زمینی امام مطلق است. و ناجی موعود از وجود او پا به عرصه ظهور می نهد .

۴۱۴- عارف کامل همان امام ناطق در عرصه غیبت ناجی موعود است .

۴۱۵- عارف، مظهر صبر امام است و هر گاه که رشته صبر غیبت امام را از دست بدهد شهید میشود مثل حلّاج.

۴۱۶- عارف واصل، محل وحدت و یگانگی غیب و شهود است و بود و نبود! او امام غایب است و ظهور غیب . او وجه الله است .

نامه بیست و دوم: عرفانهای دوزخی

۴۱۷- واقعیت اینست که مذاهب تاریخی در قلمرو شریعت های نمادین کهن دیگر پاسخگوی نیازهای معنوی انسان مدرن آخرالزمان نیستند به همین دلیل این شریعت ها و آئین ها بتدریج در حال استحاله و انقراض هستند و تبدیل به موزه های تاریخ مذاهب می شوند و حداکثر در شعباتی از هنرهای نمایشی ادامه حیات می دهند که می تواند هنر قدسی هم نامیده شود .

۴۱۸- در عصر جدید شاهد پیدایش مذاهب و مکاتب معنوی و عرفانی نوبنیاد در سراسر جهان هستیم که در کشور خودمان هم بصورت کالاهای وارداتی فعالیت دارند و بتدریج تبدیل به نوعی تجارت معنوی هم می شوند همانطور که مذاهب کهن هم در جامعه از طریق روابط اقتصادی با پیروان خود ادامه حیات داده اند و بدون آن نمی توانستند تبدیل به نهادهای اجتماعی پایداری شوند . مثل مسئله وجوه شرعی در رابطه بین مراجع و مقلدین . اقتصادی و تجاری شدن این روابط اگر نادرست باشد از هر دو نوعش نادرست است و در غیراینصورت در هر دو نوعش درست است .

۴۱۹- بهرحال اگر شریعت های کهن مذاهب و نهادهای مذهبی سنتی قادر به پاسخگوئی نیازهای معنوی و باطنی مردم می بودند اینهمه مذاهب و مکاتب مدرن پدید نمی آمدند . بنابراین تکفیر و لعن این جریانات مدرن بواسطه علما و مراجع سنتی را هنری نیست و بلکه موجب تقویت جریانات انحرافی هم می شود که شده است .

۴۲۰- فرمالیزم خشک و بی روح و بی محتوای حاکم بر آئین های کهن دینی دیگر کمترین امنیت و تکانی به انسان وحشت زده و افسارگسیخته عصر جدید نمی دهد و موجب ایجاد هیچ گشایشی نمی شود .

۴۲۱- همچنین توجیهات و توضیحات کهن درباره معارف دینی و مسائل ماورای طبیعی برای انسان مدرن ارضاء کننده اندیشه و روانش نیست و نوعی فریبکاری کودکانه می نماید مثل ترسانیدن از دوزخ و وعده به بهشت .

۴۲۲- انسان صنعتی مدرن عذابها و لذایذی را می چشد که بیان عذابها و لذتهای دوزخ و بهشت در نظرش کودکانه می آید و لذا هیچ باور و تحریکی در ذهنش ایجاد نمی کند و بلکه او را به خنده وامی دارد و اینست منشأ پیدایش مکاتب و مذاهب شبه عرفانی عصر ما .

۴۲۳- پس بایستی یکی از مهمترین علل پیدایش این جریانات انحرافی و مفسدانه را خود علمای دینی مذاهب دانست که هرگز احیاءگری نکرده اند و نیازهای عصر خود را درک ننموده و پاسخی نداده اند و بلکه هر کسی هم که در این راستا تلاشی کرده است متهم به ارتداد و الحاد و التقاط شده است زیرا دکان تاریخی این ضعف را خدشه دار و کساد نموده است . و امروزه هم علت اصلی واکنش این علمای سنتی اساساً کسادی بازارشان است و نه دلسوزی برای دین و

معنویت و هدایت مردمان . وگرنه خودشان کاری می کردند و بجای صدور شبانه روزی فتوای ارتداد و الحاد گامی در جهت احیاء و نوسازی معارف دینی و ایمان عرفانی مردم برمی داشتند . و لذا دعوای بین سنت و مدرنیته در قلمرو دین اساساً یک دعوای بازاری است و دارای هیچ حقی نیست .

۴۲۴- همواره در طول تاریخ بخش عمده معارف دینی و گرایشات معنوی در خدمت توجیه زندگی انسان در جهان بوده است و امروزه آن معارف و شریعت های کهن توجیه گر وضعیت انسان مدرن نیستند و این جریانات شبه عرفانی کاری جز توجیه وضع انسان مدرن ندارند و اگر این مکاتب به شیطان پرستی می رسند توجیه مفاسد و تبهکاری و عذابهای دوزخی انسان مدرن است که نهایتاً به تقدیس آن می انجامد .

۴۲۵- تقریباً همه این عرفانهای دوزخی توجیه گر و تقدیس کننده حاکمیت تکنولوژی بر انسان مدرن است و تکنولوژی عرصه ظهور دوزخ است که سلطانش هم شیطان است و اینست معنای شیطان پرستی در عرفانهای مدرن .

۴۲۶- توجیه و تقدیس انسان تکنولوژی زده جبراً به تقدیس شیطان می رسد . این عرفانهای دجالی محصول این پدیده آخرالزمانی است . پس بایستی این مکاتب را عرفانهای تکنولوژیکی نامید و تکنولوژی عرفانی .

۴۲۷- بنابراین علمای حقیقی دین تا پدیده تکنولوژی و تکنولوژی پرستی را بیان و تعریف دینی نکنند و معنا و جایگاه آنرا معلوم نکنند و موضع دین را در این رابطه روشن نکنند از استحاله و انقراض راه نجاتی ندارند و بلکه خودشان هم عملاً در این مکاتب شیطان پرستی حل و جذب می شوند منتهی بطرزی منافقانه .

۴۲۸- مجموعه آثار ما تنها دستگاه دینی – عرفانی موجود در عصر جدید است که به نیازهای معنوی انسان مدرن بر اساس معرفت توحیدی و اسلامی پاسخ داده است و ماهیت مدرنیزم و تکنولوژی را در معارف قرآنی روشن و معلوم کرده است و مرز بین حق و باطل را آشکار نموده است و عرفان توحیدی را از عرفانهای مشرکانه و منافقانه و دجالانه تشخیص داده است .

نامه بیست و سوم: دل و هوای نفس

۴۲۹- امروزه بسیاری از پیروان عرفانهای دجّالی با توسّل به این نوع معارف و احادیث که خداوند مقیم در دل انسان است پیروی از دل را عین پیروی از خدا تلقی می کنند غافل از اینکه فرق بین دل و هوای نفس را نمی دانند . و گوئی نفس پرستی و اعمال بولهوسانه عین دین و عرفان است و هر که هر چه می کند عین حق است و درست و اراده بشر همان اراده خداست . بدین ترتیب آدمی نیاز به هیچ تعلیم و تربیتی ندارد و خود مظهر حق است . و این توجیه افسارگسیختگی نفس و کفر و سلطه نفس اماره است که عین دین شده است آنهم عرفان ناب !!

۴۳۰- آری خداوند مقیم در دل انسان است و از رگ گردن به انسان نزدیکتر است ولی انسانی که صاحب دلی زنده و مؤمن باشد نه دل مرده و یا دلی که به تسخیر اجنه و شیاطین درآمده است و بازیچه زمانه و تبلیغات است و از نزد خود هیچ اراده ای ندارد .

۴۳۱- به بیان دیگر آن دلی خانه خداست که همه اعمال صاحبش عین احکام الهی باشد و از حدود الهی تجاوز نکند و مظهر اخلاق الله باشد و چنین آدمی صاحب جاذبه و قدرت روحانی و کرامت وجودی است که به دیگران هم معنویت و فضیلت و تقوا و معرفت و آرامش و عزت نفس می بخشد . و این انسانی خالص است که از اولیای الهی است که محل فعل خداوند می باشد .

۴۳۲- از این گذشته علیرغم ادعای این پیروان مکتب " عشق و حال " همه اعمال آدمی برحقی است زیرا هر آنچه که از انسان جاری می شود اجر و جزای اوست (قرآن) – از مؤمنان و پاکان اعمال نیک جاری می شود و از کافران و فاسقان هم اعمال زشت آشکار می شود و این دو هر یک بر حقی استوار است : حق کفر و حق ایمان ! و لذا هر دو از جانب خداست خواه ناخواه . که یکی را بسوی بهشت معرفت می برد و دیگری را بسوی دوزخ ضلالت . و بهشت و دوزخ را هر یک حقی است . از این منظر هر آنچه که از انسان صادر می شود حق اوست . ولی آیا این پیروان مکتب "عشق و حال" در دوزخ عذابهای خود هنوز هم معتقدند که این عذابها از خداست و عین حق است ؟

۴۳۳- بهرحال دل آدمی کانون اراده فعل اوست و ذهن او توجیه گر این اراده است . یعنی همه اعمال آدمی از منشأ قدرت قلبی او برمی آید منتهی دل او یا خانه خداست و یا خانه یک پیر و عارف به مثابه امام عشق و معرفت است و یا خانه اجنه و شیاطین و وسواس ناس و خناس و بت های زمانه است . پس همه انسانها اهل دل هستند زیرا از اراده ای در دل خود پیروی می کنند و بسته به اینست که چه کسی مالک و مقیم دل او باشد . اینست منشأ سرنوشت انسانها . یعنی هر کسی امامی در دل دارد که تحت اراده اوست . و البته برخی هم اصلاً دلی ندارند یعنی دلشان مرده است و اینان هیچ اراده ای ندارند و بازیچه دیگران و زمانه اند . در هر عصری انگشت شماری از انسانها بر روی زمین هستند که دلشان خانه خداست و مابقی مؤمنان دلشان خانه امام است . و دیگران کافرانند یعنی دلشان خانه اجنه و شیاطین و خناسان است .

نامه بیست و چهارم: آخرالزمان کجاست؟

۴۳۴- زمان برای هر انسانی از گذشته می آید و به آینده می رود . دو نوع انسان است که بی زمان است یعنی زمانش به آخر آمده است یعنی گذشته و آینده ای ندارد . یکی اولیای الهی و انسانهای کامل هستند که بقول قرآن از گذشته و آینده و از پس و پیش پاکند زیرا در حضور پروردگارند . و دیگر انسانهای تباه شده اند که گذشته خود را تباه کرده و هیچ آینده ای جز مرگ و نیستی پیش روی ندارند و دنیا و آخرت را باخته اند . و زمان در نفس آنان عقیم گشته و از کار ایستاده است نه مرده اند و نه زنده . و قلوبشان سنگ و بلکه سخت تر از سنگ است و این جماعت دوم در آخرالزمان و عصر حاکمیت مطلقه تکنولوژی اکثریت قریب به اتفاق بشریت را تشکیل می دهند . و اولیای الهی این جماعت آخرالزمانی را رهبری و هدایت می کنند یعنی این جماعت به استحقاق هدایت رسیده اند اگر طالب هدایت شوند .

۴۳۵- قلمرو درک زمان همان ذهن انسان است . اولیای الهی از عرصه ذهن که همان دنیاست خروج کرده اند و این امامت زمان است . ولی عامه مردمان با تمامیت ذهن و اندیشه خود به بن بست می رسند و ذهنشان از کار می ایستد و این آخرالزمان عوام است که در آخرالزمان دم از عشق و جنون می زنند و اگر امام هدایت را نیابند به هلاکت می رسند و موجب هلاکت کل جامعه بشری می شوند زیرا به غایت کفر رسیده و در کفر سقوط کرده اند و در درک اسفل السافلین مقیم هستند . ناجی موعود منجی این جماعت است .

نامه بیست و پنجم: معمای آرام و قرار

۴۳۶- آرام و قرار گرفتن یعنی آرام و قرار گرفتن در خویشتن ! آیا نه اینست ؟

۴۳۷- ولی گویا هیچکس نمی تواند در خود قرار گیرد و آرام شود زیرا جهان بیرون امکان لحظه ای در خود نشستن را به کسی نمی دهد و دمادم او را بسوی خود وسوسه می کند و بیقرار می سازد و از خویشتن بیرون می آورد و به بازی میگیرد .

۴۳۸- پس اشیاء و آدمها و بازیهاست که به انسان امکان قرار و جلوس در خویشتن نمی دهد . پس کافیست که دست از بازی با اشیاء و آدمها بردارد تا آرام و قرار گیرد .

۴۳۹- ولی به لحاظی دیگر آدمها دست بهر کار و تلاش و بازی و رابطه ای که می زنند به قصد آرام و قرار گرفتن است ولی همین راه و روش خود ضد مقصود انسان از هر تلاشی است زیرا هر چیزی که انسان را از خودش بیرون آورد موجب بیقراری است .

۴۴۰- آدمها می گویند بگذار به اندازه کافی اشیاء و امکانات و ثروت و رفاه جمع آوری کنم تا آنگاه بتوانم در خود قرار و آرام گیرم ولی چنین لحظه ای هرگز فرانمی رسد زیرا هر چه که این امکانات و اشیاء بیشتر می شوند نیازمند به مراقبت هستند و لذا هدف و مقصود از این امکانات قربانی خود امکانات می شود . انسان برای آرام و قرار گرفتن فقط کافیست که در خود بنشیند و بازی نکند زیرا آنگاه که خیلی خسته شد و براستی اراده کرد تا به خانه وجود بازگردد و در خود آرام و قرار گیرد دیگر درب ورود به خانه وجود را نمی یابد و یا اصلاً خانه اشغال شده است و به او اجازه ورود نمی دهند و یا اصلاً آدرس خانه را گم کرده است .

۴۴۱- هدف از کل تلاشها در زندگی همانا آرام و قرار گرفتن است در خویشتن . ولی هر چه که امکانات رضایت بخش بیشترمی شود مجال بازگشت بخویشتن و آرام گرفتن در خود ناممکن تر می شود .

۴۴۲- کار عارف و پیر و مرشد معنوی اینست که مرید را در خودش آرام و قرار می دهد زیرا امکان بازی را از او می گیرد و اجازه نمی دهد که با او بازی کند و او را به زور وارد بر خانه وجودش می کند و درب خانه را به رویش می بندد .

۴۴۳- اگر عصر تکنولوژی عصر اوج بیقراریهاست بدلیل افسون اسباب بازیهای رنگارنگ است که روح انسان را می بلعند و تا ابد انسان را بی جا و بی قرار می کنند .

۴۴۴- پس رهائی از افسون و اسارت تکنولوژی همان راه رهائی از این بیقراریهاست .

۴۴۵- بیقراری همان تکنولوژی زده گی یا ماشینیزم است . انسان یا به یاری و قدرت روحانی یک انسان عارف از اسارت تکنولوژی نجات می یابد و یا به قدرت مواد مخدر در این اسارت آرام و تسلیم شده و می میرد .

نامه بیست و ششم: عدالت و مساوات

۴۴۶- عدالت اینست که هر کسی خودش باشد و در خود آرام و قرار داشته باشد . این تعریف علوی عدالت است . پس هر آنچه که انسان را از خود بی خود نماید و بیقرار سازد طاغوت و دشمن عدل است . پس عدالت یعنی بی تائی افراد بشری . و این نیاز ذاتی هر انسانی است که خودش باشد و هر که مانع تحقق این امر شود ظالم است .

۴۴۷- و اما مساوات بمعنای همسان ساختن همه افراد جامعه از روی یک مدل از پیش تعیین و تعریف شده است. و این یک تولید صنعتی است و جریان صنعتی کردن جامعه . و این عین ظلم است زیرا به افراد جامعه امکان خود شدن و فرد و بی تا شدن را نمیدهد و همه را از خود بی خود میسازد و موجوداتی فتوکپی از نسخه ای واحد. و این جریان از خودبیگانگی انسان است که عین ظلم و ظلمت است.

۴۴۸- پس مساوات ضد عدالت است و عین ظلم . و این جریان ماشینی کردن انسان است و لذا شعار مربوط به جهان صنعتی است .

۴۴۹- مساوات را عدالت پنداشتن بزرگترین سوء تفاهم و فریب عصر جدید است .

۴۵۰- پس مساوات جریان نابودسازی هویت انسانی است و ظلمی بزرگتر از این نیست .

۴۵۱- پس عدالت حاصل آزادی انتخاب سرنوشت و راه و روش زندگی خویشتن است . ولی مساوات منجر به خفقان و ستم و سلب آزادی انتخاب می شود .

نامه بیست و هفتم: معمای پیشرفت

۴۵۲- تا حدود یکی دو قرن پیش بیش از نیمی از آدمهای روی زمین واقعاً گرسنه بودند یعنی چیزی نداشتند تا در شکمشان بریزند و شکمها تهی بود . ولی حالا شکمها جمله ورم کرده و چاقی یکی از مسائل مسری انسان مدرن است و با اینحال اکثر مردم دچار سوء تغذیه و کمبود مواد حیاتی هستند و داروهای تقویت کننده مصرف می کنند . بنابراین مشکل قحطی زده گی بشر هنوز هم ادامه دارد در حالیکه تولیدات غذائی در عصر ما هزاران برابر بیشتر از دورانهای قبل است . و این نشان می دهد که انسان حتی در عصر فضا هم مشکل شکم و تغذیه حیوانی خودش را حل نکرده است و از حیوانات عاجزتر است در ارضای غرایز حیوانی خودش . همین مشکل و معما درباره غریزه جنسی هم دو صد چندان شدیدتر حاکم است . و این بدان معناست که انسانها براستی از حیوانات پست ترند حتی در امور حیوانی .

۴۵۳- انسان هر چه بیشتر مصرف می کند قحطی زده تر می گردد چاقی و چربی و اوره و قند خون جمله بمعنای حل و جذب نشدن غذا در بدن انسان است . و این یعنی آنکه انسان غذا خوردن نمی داند و آنچه که علوم تغذیه و بهداشت و درمان و زیست شناسی نامیده می شود مقادیری هذیان و ادراک نامربوط و گمراه کننده است وگرنه انسان امروز بیمارترین و قحطی زده ترین انسان تاریخ نمی بود در حالیکه همه چیز را می بلعد .

۴۵۴- آنچه که پیشرفت نامیده می شود فقط پیشرفت در پیچیده سازی زندگی و بازیها و زرق و برق و تخریب و ویرانگری و پلیدی و شرارت و جنون و جنایت است و بس .

۴۵۵- بشر امروز ضعیفترین و شرورترین و پرمدعاترین بشر تاریخ است و حتی در معیشت و رفاه مادی اش هم اندک بهبودی حاصل نکرده است و در برخورداری از حیات جانوری اش ذلیل ترین حیوانات شده است . و در قبال امراض ناامن ترین بشر همه دورانهاست و در عقلانیت هم دیوانه ترین حیوانات است و در عاطفه هم شقی ترین آنهاست . بشر به علوم و فنون خویش کمترین احاطه و علمی ندارد و این فنون است که او را تحت فرمان خود دارد و بسوی نابودی می کشاند . بشر فقط در بدبختی و حماقت و شرارت و عجزش پیشرفت کرده است . پیشرفتهای علمی و فنی بشر چیزی جز طلسم شدگی او بواسطه یک نیروی شیطانی و ضد انسانی نیست که امر را بر او مشتبه کرده است .

۴۵۶- بشر دیروز لااقل بر بدبختی های خود تا حدودی آگاهی داشت ولی بشر امروز در بدبختی اش دیوانه شده است و انواع عذابها موجب تباهی عقل و فطرت و غرایز او شده است .

۴۵۷- نگاه کنید که رهبران و حاکمان مردم چه کسانی هستند . پلیدترین و احمق ترین و شقی ترین مردمانند که بواسطه آنها انتخاب می شوند . شاهان قدیم بمراتب عاقلتر و باعاطفه تر بودند .

۴۵۸- تکنولوژی و پیشرفتهای علمی چون ظلمتی جلوی چشم بشر را گرفته است و او را دیوانه ساخته است تا چاههائی را که پیش پای او می کند نبیند . هر پیشرفت علمی – فنی یک دام جنون و جهنم است که دربهای باغ سبز را در مقابل و ذهن او مجسم می کند . تکنولوژی غل و زنجیرهائی است بر گردن بشر تا اعماق دوزخ . و فلسفه ها و دکترین های علمی هم جمله توجیه این دوزخ است .

۴۵۹- بشر به کجا می رود ؟ به جهنم ! و در جهنم از کفران و کبر و جهلش پاک می شود و آماده دیدار با پروردگارش می شود .

نامه بیست و هشتم: ابن عربی کیست ؟

۴۶۰- در قلمرو معرفت دینی نابغه ای همتای ابن عربی در تاریخ مکتوب جهان پا به عرصه وجود ننهاده است . عارفی فقیه و فیلسوف و متکلّم و ادیب و محدث و شاعر و عاشق و صوفی . و در همه این زمینه ها یک نابغه منحصر بفرد و اعجوبه ای غیر قابل تکرار بوده و براستی جامع همه علوم دینی در حد کمال است و دریائی از آثار بر جای نهاده است .

۴۶۱- ابن عربی در آثارش اصرار دارد که به امر الهی مأمور است که این اسرار را به زبانی بیان کند که در دسترس نااهلان قرار نگیرد . و همین مسئله موجب شده که آثار ابن عربی در رأس غامض ترین آثار در تاریخ اندیشه و بیان قرار گیرد و آنهمه شرح و تفسیر بر این آثار نوشته شده که البته هیچ کمکی به روشن تر شدن محتوای این آثار در خدمت عامه مردم نکرده است .

۴۶۲- حال که پس از قرنها بالاخره آثار ابن عربی به زبان فارسی سلیس و خردمندانه ای توسط آقای خواجوی ترجمه شده است خوانندگان و تشنگان معرفت عرفانی را مواجه با بهت و حیرت ساخته است که : آیا براستی دریائی از این معارف به چه دردی می خورد و چه خدمتی به دین و معرفت و سیر و سلوک عرفانی طالبان می کند و چه شوق و ذوقی در سالکان برمی انگیزد . حداکثر برخی معلومات ماورای طبیعی را به متخصصین فلسفه و عارفان منتقل می کند که چندان فرقی هم بحال آنان ندارد و هیچ اثر حیاتی و تعیین کننده ای در سیر و سلوک عرفانی کسانی که به کمال رسیده اند هم نخواهد داشت . و مبتدیان را نیز اساساً گمراه و یا دلسرد می کند زیرا عرفان ابن عربی هیچ رابطه ای با زندگی واقعی انسان در جهان ندارد و هیچ رابطهٔ عقلانی و قابل فهمی بین طبیعت و ماورای طبیعت ایجاد نمی کند و عرفان را مقوله ای ماورای زمینی و جهان و زندگی طبیعی می سازد و از دسترس خارج می کند .

۴۶۳- آری براستی آثار ابن عربی در طول تاریخ تا به امروز فقط قابل استفاده برای انگشت شمارانی از علما و فلاسفه و عرفا بوده است که آنها نیز با تعلیم و تربیت شاگردان و مریدانی به اشاعه این معارف پرداخته اند و اندیشه وحدت وجود بصورت سلسله مراتب تعلیم و تربیت به بدنه جامعه رسیده است .

۴۶۴- فی المثل مولانا و حافظ شیرازی دو تا از بزرگترین تربیت یافتگان مکتب ابن عربی هستند که از طریق روزبهان شیرازی و صدرالدین قونوی این مکتب را درک کرده اند و مردم عامی از طریق مولانا و حافظ به سرچشمه عرفان ابن عربی متصل می شوند بی آنکه خود بدانند .

۴۶۵- ابن عربی در حیات خودش نیز فقط با بزرگان علم و شریعت و طریقت و معرفت سر و کار داشته و با مردم عامی هیچ ارتباط تعلیمی و تربیتی نداشته است و همه شاگردان و مریدانش خود از مشایخ صاحب مکتب و مدرسه و خانقاه بودند .

۴۶۶- ابن عربی عارف امّی نیست او پیر عارفان است و عارفان را تعلیم می دهد و مشایخ و بزرگان را کمال می بخشد و از انحرافات مصون می دارد و اسرار راه را بر آنان افشاء می کند و لذا زبان و منطق او را کسانی درمی یابند که در نیمه دوم راه معرفت و سیر الی الله بوده و نیز از علما و فلاسفه اهل مدرسه باشند . او را با امّیون این راه سر و کاری نیست و امّیون را نیز با او آشنائی حاصل نمی شود . او همنشین ابن رشد و شمس تبریزی و شیخ اشراق بوده است و شاگردانش از اقطاب و اولیاء بودند .

۴۶۷- اکثر کسانی که با آثار ما آشنا می شوند و معارف وحدت وجود را به زبان مادری و بس گوارا و فطری و امّی در می یابند در مطالعه آثار ابن عربی بکلی حیران می شوند و می گویند : اینها به چه دردی می خورد ؟! و برخی حتی به انکار مقام او می پردازند و ارزش آثارش را نفی می کنند . چنین نیست ؟ به یاد آوریم که خود ابن عربی با همین بیان بسیار ثقیل و سربسته اش نیز بارها محکوم به مرگ و ارتداد شد و به یاد آوریم که شیخ اشراق در عصر ابن عربی با بیان حقایقی بسیار ابتدائی تر و عرفی و شرعی تر محکوم به مرگ و شهید شد . زبان و منطق ابن عربی راه و رسم تقیّه است نه از ترس جان که برای ادای مأموریت و رسالت عرفانی . هر چند که هیچکس بواسطه آثار ابن عربی ره به وادی عرفان حق نمی برد و چه بسا گمراه می شود . او معلم عارفان است نه سالکان .

۴۶۸- اگر امروزه ما به آسانی از معارف توحیدی و وحدت وجود سخن می گوئیم به برکت وجود و آثار امثال ابن عربی است و با اینحال هنوز فتواهای ارتداد و تکفیر از همه سو می بارد و علمای شرع هر فهم و بیان از دین و توحید و شناخت خداوند را که مطابق با طرز فکر خودشان نباشد تکفیر می کنند . و خود ابن عربی هم بزرگترین دشمنان خود و آثارش را علمای رسمی شرع نامیده است .

۴۶۹- هر کسی به زبان و منطق روابط اجتماعی خود سخن می گوید و ابن عربی هم چون در تمام عمرش با علما و فلاسفه سر و کار داشت با همین زبان سخن گفته است . ولی ما در تمام عمر با مردم عادی و بلکه با جاهلترین افراد و گروهها محشور بوده ایم و لذا به زبانی سخن گفته ایم که قابل فهم برای جاهلترین و کافرترین و بیسوادترین افراد باشد . و این یک توفیق الهی بود که ما را از اهالی مدرسه دور داشت و با امّیون همنشین ساخت . و لذا عرفان بنده و منطق و بیان من نه مدرسه ای است نه مسجدی و نه خانقاهی و نه حکومتی . بنابراین مقایسه آثار بنده با ابن عربی نادرست است. ابن عربی مأموریت مدرسه ای داشت آنهم برای معلمین . ولی بنده مأموریتی عامیانه و امّی دارم . تفاوت دیگر مربوط به عصر است یعنی حدود هشت قرن تفاوت عمر تاریخی داریم .

۴۷۰- ابن عربی عارفی تعلیم و تربیت یافته در دستگاه مدرسه و کلاس و استاد بوده است از همان دوران کودکی که پدر و مادرش او را رسماً تحت تعلیم خود گرفتند و در نوجوانی او را به شاگردی به نزد ابن رشد فرستادند . و لذا فلسفه زده گی عرفان ابن عربی از یک لحاظ نقطه ضعف اوست و به لحاظ دیگر نقطه قوت و امتیاز او نسبت به بسیاری عارفان بزرگ چون بایزید است که هیچ اثری از خود برجای نگذاشت چون امّی بود . او بانی عرفان فلسفی است و فلسفه عرفانی.

۴۷۱- ولی عرفان بنده عرفان کوچه و بازار و زندگی و درد و رنج روزمره مردم است . و لذا عرفان ابن عربی یک عرفان اشرافی محسوب می شود که گوئی با مردم کوچه و بازار بیگانه است و هیچ دردی ندارد و گویا عرش نشین است .

۴۷۲- عرفان ابن عربی عرفان اهل فلسفه است و لذا عرفان خواص است . بنده خودم این عرفان را هرگز پسند نمی کنم و بلکه نسبت به آن حساسیّت دارم و شدیداً دلخورم ولی ابن عربی را بسیار دوست می دارم ولی بیان و منطق او را اصلاً نمی پسندم . ابن عربی به لحاظ خانواده گی نیز یک اشراف زاده است و تمام عمرش در رفاه و عزت زیسته است .

۴۷۳- عرفان ابن عربی هرگز از حریم مدرسه خارج نشده است و بر زندگی و فرهنگ مردم وارد نگشته است و همچنان عرش نشین است . ولی خود ابن عربی از مفاخر ابنای بشری در تاریخ جهان است و نمونه یک انسان کامل در تعلیم و تربیت .

نامه بیست و نهم: شریعت و طریقت

۴۷۴- طبق تعریف اصولی ، طریقت در وادی عرفان بر ارکان شریعت قرار دارد و از اوج شریعت آغاز می شود تا به حق احکام شرع برسد که همانا تقرب الی الله و نهایتاً لقاءالله است . ولی چرا عرفان و طریقت عرفانی در میان اهل شریعت و خاصه علمای شرع و روحانیون که اسوه های شریعت هستند اینقدر کمیاب و بلکه قاچاق است و بسیاری از این علما اصلاً طریقت عرفانی را کفر و الحاد و زندیقی گری می دانند . چرا ؟

۴۷۵- آیا در شریعت این علمای رسمی و روحانیون و مراجع دینی عیب و اشکالی هست و یا در ذات عرفان ؟

۴۷۶- حدیثی از حضرت رسول اکرم که خود قطب همه متشرعین و عارفان است می فرماید که : " شریعت همان اقوال من است و طریقت هم اعمال من است و حقیقت هم احوال من است . " و این واضح ترین و محسوس ترین و کاملترین رابطه شریعت و طریقت و حقیقت عرفانی را بیان می کند که این هر سه به مثابه سه وجه یک واقعه است و آن واقعه دین و دین مداری انسان در جهان است . یعنی هر انسان دارای شریعت در آن واحد و بهمان میزان و درجه دارای طریقت و حالات عرفانی می باشد .

۴۷۷- مسئله اصلی اینست که متأسفانه معنای شریعت در فرهنگ ما بکلی تحریف شده و مسخ گردیده است زیرا شریعت چیزی جز آداب عبادات نیست . در حالیکه عبادت یکی از نتایج قلبی و باطنی و روحانی عمل به شریعت است و نه خود شریعت . و یا باید گفت که عبادت یکی از وجوه شریعت است و آن هم خصوصی ترین وجه رابطه انسان با خداوند که احوال یک مؤمن است و حقایق شریعت را در نفس انسان آشکار می سازد .

۴۷۸- اگر کلام رسول خدا همان شریعت است آیا چند درصد از کلام ایشان مربوط به آداب عبادی است ؟ شاید یک درصد از کلام محمدی هم مربوط به عبادات نباشد همانطور که بخش اساسی کلام رسول همان قرآن است و در قرآن آیات مربوط به آداب عبادی بس اندکند .

۴۷۹- اکثر آیات قرآن و احادیث نبوی مربوط به اعمال زندگی و فضایل اخلاقی و صفات حسنه است و آیات مربوط به جهان هستی و قیامت و امر به تفکر و تذکر در آن، که خود یکی از مهمترین بخشهای عبادات محسوب شده است زیرا ذکر اساس و مقصود عبادات است . ذکر بمعنای یاد خدا و آیات الهی و قیامت و نه بمعنای ورد اسمای الهی .

۴۸۰- و اما طریقت در زبان رسول خدا همانا اعمال زندگی اوست و نه آداب عبادی . و اما اعمال محمدی چیستند ؟ صدق، سخاوت ، خشوع ، رحمت ، خدمت ، عدالت ، گذشت ، قناعت ، عصمت و ... . و این طریقت محمدی است که منجر می شود به احوال محمدی که در عبادات رخ می نماید .

۴۸۱- بنابراین احوال و عبادات به مثابه نتیجه و اجر طبیعی اعمال هستند . ولی در متشرعین و اکثر روحانیون ، عبادات اصل و اساس عمل دینی و طریقت محسوب می شوند و این یک انحراف در نگرش و بینش دینی است که مقصود و اجر کار مترادف با ابزار و وسیله گردیده است و لذا مذهب عبادت پرستی حاصل شده است نه خداپرستی . یعنی مکتب عبادت برای عبادت و نماز برای نماز .

۴۸۲- اینست که خودبخود قضاوتی انحرافی حاصل می آید زیرا می گویند : ما که اینقدر عبادت می کنیم پس چرا احوال عرفانی و کرامات و مکاشفات غیبی بما دست نمی دهد پس اصل این مسائل و ادعاها دروغ است . یعنی قیاس به نفس می کنند .

۴۸۳- اینها غافلند که خود عبادات قلمرو پیدایش احوال عرفانی و مکاشفات غیبی هستند که اجر جهاد فی سبیل الله و مبارزه برعلیه نفس و عمری مجاهده در وادی صدق و محبت و عدل و خدمت خالصانه به خلق است .

۴۸۴- اینها می پندارند که خداوند محتاج نماز و عبادات بنده است و از بابت آن به آدمی اجر عرفانی می دهد . در حالیکه خود این عبادات برترین اجر هستند که چه بسا در نمازی معراج رخ می دهد همانطور که نماز مؤمن باید معراج او باشد . یعنی نماز اجر است نه ابزار و وسیله رسیدن به اجر . اینان وسیله را با هدف عوضی گرفته اند و اینست راز سوء تفاهم و بدبینی متشرعین و روحانیون نسبت به عرفا و حالات عرفانی .

۴۸۵- وقتی سئوال می کنند که چکار کنیم که به عرفان برسیم و عارف شویم آدم از اینهمه کج فهمی و انحرافات در تعلیم و تربیت دینی متأثر و اندوهگین و مأیوس می شود . و آنگاه که برخی از آقایان در پاسخ به این سئوال نسخه ای از ورد و ذکر و نوافل و ریاضت ها را می پیچند آدم نمی تواند از بدبختی این مسلمانی گریه نکند .

۴۸۶- ولی پاسخ ما به سئوال مذکور اینست : دروغ مگو ، تهمت مزن ، هرزه مباش ، بی مزد و منت در حد توان به مردم خدمت کن ، مال حرام مخور، ربا مخور ، رشوه مده و مگیر ، چاپلوسی مکن ، ریاکار مباش ، از عرف و قوانین جاهلانه در میان مردم پیروی مکن و عاقل باش . و عبادات سهوی و ریائی را ترک کن . خودت را مفروش به مال و جاه و شکم و زیرشکم . ظالم و زورگو مباش ، متواضع باش ، وظایف خود را بشناس و انجام بده و منّت بر کسی منه و منت مکش و تفکر کن تا عارف شوی . و اتفاقاً تنها چیزی که تجویز نمی کنم نماز و دعا و ذکر و ورد و فوت است . زیرا عبادت اجر این طریق از زندگی کردن است که بر قلب آدمی جاری می شود و او را به عبودیت می کشاند . زیرا دو رکعت نماز با حضور قلبی و روحانی برترین اجرهاست که باید حاصل آید .

۴۸۷- ولی کسی که می گوید " می خواهم عارف شوم " او یک شارلاتان است یا یک احمق . عارف کسی است که درد آدم نبودن داشته باشد از اینکه بصورت آدم است و به سیرت جانوری دیوانه .

نامه سی ام: علّت علت

۴۸۸- علّت : دیگران بد هستند . معلول : پس من خوب هستم .

۴۸۹- علّت : او از روبرو و چشم در چشم بمن انتقاد کرد . معلول : پس او از من بغایت متنفر است .

۴۹۰- علّت : من ثروتمندتر از تو هستم . معلول : پس خدا مرا بیشتر از تو دوست می دارد .

۴۹۱- علّت : او بی هیچ دلیلی مرا دوست می دارد . معلول : پس من برتر از او هستم .

۴۹۲- علّت : او چقدر در قبال بدیهای من صبور است . معلول : پس بمن نیاز دارد و از من می ترسد .

۴۹۳- علّت : شوهرم چقدر بمن نیاز دارد . معلول : پس بهتر است که نرخ خودم را بالاتر ببرم و ناز کنم .

۴۹۴- علّت : او چقدر نگران من است . معلول : پس بهتر است که بر نگرانی اش بیفزایم .

۴۹۵- علّت : او چقدر چاپلوسی مرا می کند ! معلول : پس معلوم است که قدر مرا شناخته است و می داند که من بهتر از اویم .

۴۹۶- علّت : مردم ثروتمندان را بیشتر حرمت می نهند . معلول : پس ثروت امر مقدسی است و موجب ایجاد محبت می شود .

۴۹۷- علّت : سالها فرزندانت را ارتزاق کرده ای . معلول : پس به کمتر از بنده گی آنها نسبت بخودت راضی نمی شوی هر چند که باز هم راضی نمی شوی .

۴۹۸- علّت : این چیز خوبی است . معلول : هر چیزی که شبیه این باشد خوب است . و خدا بدترین چیزهاست زیرا به هیچ چیزی شبیه نیست .

۴۹۹- علّت : هر چیزی باید علّتی داشته باشد . معلول : پس عشق مشکوکترین چیزهاست زیرا علّتی ندارد و بالاخره انکار می شود .

۵۰۰- علّت : هدیه بی ارزش است زیرا علّتی ندارد . معلول : اینست که اکثر آدمها متکبر و کافرند یعنی منکر وجود خویشند زیرا وجود هدیه الهی است به انسان . و لذا انسان قدرش را نمی داند و همواره با آن در جدال است .

۵۰۱- آنچه که علّت و دلیل می طلبد وجود داشتن است نه وجود نداشتن . که وجود داشتن هم بی علّت است و دلیل . پس هیچ چیز دیگری نمی تواند علت و دلیلی داشته باشد زیرا اصل هر چیزی یعنی وجود ، بی علت است زیرا هدیه است و عشق است . پس جز عشق هیچ علت و دلیل دیگری نیست . عشق علت وجود است و جز عشق ، دروغ است . و عشق هم بی علت است . پس علت از بی علّتی است .

نامه سی و یکم: جادوی حجاب

۵۰۲- بی تردید اگر همه آدمها در خیابانها عریان مادرزاد می بودند هیچکس به دیگری نگاه و توجهی نمی کرد زیرا براستی لخت آدمی زشت ترین بدنها در میان جانداران است .

۵۰۳- در ماجرای آدم و حوا در بهشت هم در قرآن می خوانیم که پس از وسوسه ابلیس بناگاه آدم و حوا بدن لخت و عورت یکدیگر را زشت دیدند و این سرآغاز عداوت و نفاق و هبوط از بهشت بود و سرآغاز حجاب .

۵۰۴- بنابراین اگر هدف از حجاب بدور ماندن از توجه و نگاه جنس مخالف است تا مورد تحریک شهوانی قرار نگیرد بهترین روش عریان شدن است . و این مصونیت کامل جنسی را پدید می آورد .

۵۰۵- به تجربه بخصوص در کشور ما معلوم شده است که هر چه که زن با حجاب تر و پوشیده تر می شود مورد توجه و جاذبه شدیدتری از جانب مردان قرار می گیرد و لذا مفاسد جنسی و فحشاء و روسپی گری و فروپاشی خانواده و طلاق در سالهای پس از انقلاب به اوج خود رسیده است و بلکه در سطح جهان رکورددار است و جنون و جنایت جنسی غوغا می کند که در جهان کم سابقه بوده است .

۵۰۶- اگر لباس و حجاب نمی بود اصلاً تمدن بشری رخ نمی داد و خانواده و ازدواج پدید نمی آمد و هیچکس عاشق نمی شد . یعنی آدم با لباس و حجاب زیباتر و به لحاظ جنسی هم جذاب تر می شود و جلوه گریهایش هزار چندان می گردد . اصلاً جلوه گری و عشوه تماماً معلول لباس و حجاب است . زنان محجبه تر دو صد چندان شهوت انگیزترند و مردان را بسوی خود جذب می کنند .

۵۰۷- امروزه در جهان مناطقی وجود دارد که زنان و مردان بطور عریان در کوچه و خیابان ظاهر می شوند . به تجربه معلوم شده که در این مناطق کمترین شهوت انگیزی و هرزه گی و فساد جنسی آشکار می شود و هیچکس به جنس مخالف خود نگاه نمی کند .

۵۰۸- بیهوده نیست که عاشق و معشوق پس از ازدواج یک شبه از هم بیزار شده و به یکدیگر بدبین شده و عشق از میان می رود . و هر دو احساس فریب خورده گی می کنند و به یکدیگر تهمت می زنند زیرا دیدن بدن عریان موجب زشت دیدن و انزجار می شود و همان واقعه بهشت تکرار می شود و شب اول ازدواج هبوط رخ می دهد .

۵۰۹- نتیجه اینکه حجاب بمعنای عفت و عصمت و مصونیت جنسی و حیا و تقوا ، هیچ ربطی به لباس ندارد و بلکه تماماً مربوط به نفس و ماهیت و اعتقاد و ایمان آدمها می شود . یک مرد هیز و هرزه همه زنان را در زیر لباسهایشان عریان می بیند و این درد بی درمان است .

۵۱۰- بنابراین یک زن بی ایمان که اعتقادی به عفت و عصمت ندارد در زیر حجاب هزاران بار جلوه گری و عشوه گری شدیدتری دارد و مفاسد پیچیده تری پدید می آورد و یک امّ الفساد در جامعه است .

۵۱۱- جنون و جنایت و کفر و فسادی هولناکتر از حجاب اجباری وجود ندارد که جامعه ما امتحانش را داده است و عجبا که هنوز هم توبه نمی کند .

۵۱۲- حجاب امر خدا به مؤمنان است و رابطه ای عبادی بین خدا و انسان است . شوهر یا حکومتی که زن را به زور محجبه می کند او را به زور به فحشا و فساد و جنون می کشاند و این ظلمی عظیم است به انسان و معصیتی کبیر است به دین خدا .

۵۱۳- تجربه فرهنگی جامعه ما اذعان دارد که اکثر زنان با چادر بمراتب از عفت و حیای رفتاری و کلامی و شخصیتی کمتری برخوردارند و زنان بدون چادر وظیفه شناس تر و اخلاقی ترند و حیا و سلامت شخصیتی بیشتری هم دارند . چرا که اکثر این زنان چادری فاقد ایمان هستند که یا از روی وراثت خانواده گی و یا به اکراه و ریا از چادر استفاده می کنند.

۵۱۴- در جامعه ما گزارش می شود که اکثر زنان چادری در رفاقت های خود اکثراً از مسائل جنسی سخن می گویند و به لحاظ کلامی هرزه گویند و غیبت کردن از تفریحات سالم آنهاست و اکثراً زنانی شدیداً بخیل و عقده ای هستند و بسیاری از آنان دچار وسواس و امراض زنانگی بسیار حاد می باشند . این نتیجه از تجربیات و تحقیقات بنده در دوران طبابت حاصل آمده است .

۵۱۵- فرق عفت و بی عفتی فرق پوشیده گی و عریانی نیست فرق دو نوع نگاه و احساس به جهان و خویشتن است .

۵۱۶- فرق عفت و بی عفتی فرق دو نوع کردار و احساس در قبال جنس مخالف است نه فرق دو نوع پوشش .

۵۱۷- این واقعیت را باید درک کرد که لباس برای پوشانیدن زشتی است نه زیبائی . یعنی لباس برای زیباسازی است همانطور که آدم و حوا هم پس از آنکه عورتهای یکدیگر را زشت دیدند لباس بر تن کردند .

۵۱۸- بنابراین مسئله ذاتی در فلسفه حجاب و عفت اینست که چگونه وسیله ای که طبعاً برای زیباسازی و جلوه کردن و جذابتر شدن است می تواند وسیله مصونیت از نگاه جنس مخالف شود ؟ آیا این یک تضاد لاینحل نیست ؟ پس براستی عفت و حجاب چیست ؟

۵۱۹- آیا نوشیدن شراب می تواند موجب زائل گشتن مستی شود ؟ مسئله حجاب هم دارای چنین ماهیتی است .

۵۲۰- مسئله عفت و حجاب و حیا به معنای اراده به جلب نظر نکردن جنس مخالف است . که در نقطه مقابل آن اراده به جلب نظر کردن است . و انسان بهر وسیله و لباسی می تواند در حد امکانات خود یکی از این دو اراده را فعال سازد . و بواسطه لباس این اراده به جلب نظر کردن خلاقتر می شود بخصوص اگر لباس ویژه ای باشد . مثلاً اگر زنی در شهر لندن چادر بسر کند نظر همه مردان را بخود جلب می کند و این عین بی عفتی است .

۵۲۱- زیباترین عضو بدن انسان صورت اوست که به لحاظ شرعی آشکار است پس هدف از حجاب شرعی پنهان کردن زیبائی نبوده است . پس چه بوده است ؟

۵۲۲- اگر منظور خداوند از حجاب همانا پوشانیدن زیبائی بدن بود دستور می داد که همه صورتهای خود را کاملاً بپوشانند و پائین تنه خود را عریان سازند . در اینصورت هیچکس به دیگری نگاه نمی کرد . آیا نه اینست ؟

۵۲۳- امر خداوند در قرآن و صدها حدیث امر به زیباسازی است و نه زشت سازی . و زیباسازی از عبادات است .

۵۲۴- و اما مسئله حجاب و عفت امری کاملاً باطنی و روانی و عقیدتی است و یک جهاد اکبر دائم در انسان مؤمن می باشد که در حین زیباسازی خود قصد جلب نظر و تحریک شهوات دیگران را نداشته باشد که این عین پلیدی و ستم است که بازی کردن با وجدان دیگران است .

۵۲۵- حجاب بمعنای پوشانیدن خود از چشم کافران است که در قرآن هم مذکور است و لذا پیش از آنکه مربوط به جنسیت باشد مربوط به کفر و ایمان می شود . یعنی این کافرانند که بر مؤمنان حرام هستند همانطور که ازدواج کافران با مؤمنان حرام است .

۵۲۶- و علاوه بر این حجاب بمعنای پوشانیدن پیش از آنکه مربوط به لباس باشد مربوط به باطن است همانطور که مؤمنان بایستی ایمان و اسرار خود را از کافران تقیه کنند یعنی پنهان دارند .

۵۲۷- در آیه معروف حجاب آمده است که زنان مؤمنه بایستی زیبائی های خود را از کافران پنهان دارند چه مرد و چه زن. و زیبائی ها فقط هم بدن نیست و اساساً مربوط به امور باطنی می شود و جلوه های معنوی . وگرنه خداوند امر می فرمود که زنان لباسهای زشت و پاره و متعفن بپوشند تا همه از آنها روی برگردانند .

۵۲۸- حقیقت اینست که دین و مخصوصاً اسلام در نزد عامه مسلمانان از هر نوع عقلانیت و تفکر و حکمت و معرفتی بری گردیده و لذا ابزار فساد و فتنه و هزاران ستم شده است وگرنه در کجای قرآن آمده است که زنان بایستی صورت خود را پنهان دارند بلکه علناً قرص صورت امر به آشکاری شده است . پس این بدعت از کجا آمده است ؟ از سنت

حضرت فاطمه (ع) ؟ آیا کسی فاطمه را دیده است ؟ اینهمه تحریف و احادیث جعلی که بدون کمترین عقلانیت وارد اسلام شده است تا آنجا که اصول دین وارونه گردیده است و حجاب هم یکی از این مسائل است .

۵۲۹- آری اگر زن یا مرد عضو یا قسمتی از بدنش را بقصد جلب نظر آشکار کند البته این هم از مصادیق بی حجابی و بی عفتی است ولی این یکی از سطحی ترین و ناچیزترین نوع بی حجابی و بی عفتی است و اصل آن امور باطنی و اراده به جلب نظر کردن است مثل دلبری کردن ، راز دل گفتن و دل و قلوه دادن به کافران.

۵۳۰- پس بر اساس کلام خدا اصل حجاب مربوط به رابطه بین مؤمنان با کافران است و سپس زنان و مردان . زیرا مردان و زنان مؤمن خواهران و برادران یکدیگرند یعنی محرم هستند و حدود و نوع حرمت بین آنها عین رابطه خواهر با برادر است .

۵۳۱- نگاه نکردن و نگاه نشدن . اینست تعریف با حجاب ترین زن تاریخ درباره حجاب یعنی فاطمه (ع) . یعنی اراده به جلب نظر نکردن . و این یعنی در خویش بودن ! و این اصل عفت و عصمت است که اصل دین هم هست برای زن و مرد.

۵۳۲- آن مردانی که زنان خود را به زور در چادر و نقاب می خواهند آیا خودشان هم چون علی (ع) بجای نهار و شام سنگ به شکم می بندند ؟ تازه اگر هم چنین کنند حق ندارند به زور زن را در کیسه کنند . زیرا حجاب و عفت از اصول و محور عبادات است همچون نماز . همانطور که نماز اکراهی و ریائی مهد اشد کفر و نفاق است حجاب اکراهی و ریائی هم مهد اشد فساد و فحشاء است و ما امروزه در جامعه خود شاهد این هر دو معصیت کبیره هستیم و باز هم بخود نمی آئیم و اندکی تأمل نمی کنیم .

۵۳۳- حجاب و عفت و عصمت راه و رسم رسیدن به خود و ورود بر خود و در خود قرار گرفتن و خود شدن است که مقام تفرید است که مقام انسان کامل می باشد . پس این راه و رسم نجات از ، از خودبیگانگی است و لذا واقعه ای کاملاً عرفانی است و لذا بدون ایمان و معرفت لازم جز نفاق و جنون و فساد و فحشاء مضاعف حاصل نمی آید و ظلمی بر خویش و دیگران و معصیتی بزرگ بر دین خدا است .

۵۳۴- رسیدن به خود همان رسیدن به حق انسان است و ورود بر خود ورود بر آخرت است زیرا انسان آخر و غایت و کمال جهان است همانطور که آخرین مخلوق جهان نیز هست که کل جهان ذاتاً در تسخیر اوست . پس انسان در رجوع بخودش به حق جهان هستی می رسد . و این راه و روش حجاب و عفت و عصمت است بر زن و مرد .

۵۳۵- مردی که حجاب و عفت و عصمت را فقط برای زنش می خواهد از زنش یا بی عصمتی و خیانت می یابد و یا جنون و عداوت ابدی . زیرا زن نمی تواند در کنار مردی بی عفت به عفت برسد و لذا به جنگ با او می رسد و این همان واقعه ای است که در جامعه ما رخ نموده است که نامش فمینیزم است .

نامه سی و دوم: جادوی نفس (من)

۵۳۶- اینهمه فیلسوف و حکیم و عارف و روانشناس در طول تاریخ بشر تاکنون هنوز نتوانسته اند تعریفی واضح و محسوس از نفس انسان عرضه کنند یعنی آن چیزی که " من " انسان نامیده می شود و هستی جاوید اوست .

۵۳۷- آنچه که نفس نامیده می شود حاصل ازدواج و گردهمائی تن و روح است و این نفس عبارت است از مجموعه ای از افکار و امیال و احساسات و صفات و غرایز و حواس . ولی آیا با مرگ که روح از تن خارج شده و بسوی خداوند رجعت می کند چه چیزی از نفس و من انسان باقی می ماند که توشه حیات و هستی پس از مرگ اوست و من ابدی اوست؟

۵۳۸- انسان خلق شده است تا خودی در دنیا بدست آورد و با خود برود و این خود همان جاودانگی اوست .

۵۳۹- روح و تن مثل پدر و مادر وجودند که با مرگ از میان می روند و از همزیستی این دو آنچه باقی می ماند جاودانه است که پس از مرگ نیز حیات دیگری را تجربه می کند و تعالی می یابد .

۵۴۰- مسلماً افکار و امیال و غرایز دنیوی با مرگ از بین می روند و فقط آنچه که از ورای طبیعت حاصل آمده است می ماند که به ماورای طبیعت انتقال می یابد .

۵۴۱- دریافتهای ماورای طبیعی همانا هسته مرکزی من انسانی جاوید را تشکیل می دهند . یعنی باورها و احساسات و تجربیات غیبی که کانون اصلی آن وجود خداوند است .

۵۴۲- در حقیقت شناخت و رابطه و احساس انسان درباره خداوند همانا وجهی از نفس انسانی بشر است که با از بین رفتن تن و روح هنوز باقی است و این توشه و بقای هستی دنیوی او برای آخرت است .

۵۴۳- بنابراین انسانیت بشر و خود جاوید او همان رابطه و درک و ایمان و تجربه های او با خداوند است که اصل وجود است .

۵۴۴- پس انسانیت جاوید بشر همانا حضور خدا بصورت شناخت و ایمان در وجود اوست .

۵۴۵- پس فقط خداست که در انسان باقی می ماند و من انسانی و جاوید اوست .

۵۴۶- توشه آخرت همان ایمان و معرفت درباره خداوند است . که تنها باقی مانده انسان پس از مرگ است .

۵۴۷- وجود همان خداست و هر که به خدا در خود رسید با وجود شد و در غیر اینصورت هنوز نابوده است و با مرگش بر دوزخ وارد می شود که تجربه نابودی است تا در آنجا از فرط نابودی روی به وجود و خدا کند و خدا را بیابد و موجود گردد و آنگاه از دوزخ ترخیص شود و بر بهشت وارد شود که قلمرو هستی یافتگان است . بهشتی شدن بهستی شدن است.

۵۴۸- وجود یافتن همان خود شدن است و تا انسان خداوند را در دل و جان و روان خود نیابد خود را نیافته است و لذا اعتقاد به خدای آسمانی موجب وجود یافتن نمی شود زیرا همه بشریت به چنین خدائی باور دارد که خدائی بیگانه از وجود است .

۵۴۹- و اما نشانه محسوس باوجود شدن و خود شدن و خدائی شدن و با خدا گشتن همانا نترسیدن از مرگ و بلکه رغبت به مرگ است و این نشانه ای است که خود خداوند در کتابش عرضه کرده است . زیرا کسی که صاحب وجود شده باشد مرگ را مترادف نابودی نمی یابد و در غیر اینصورت مرگ عین نابودی است و لذا می هراسد . پس کسی که با خداست از مرگ نمی هراسد زیرا اهل وجود شده است و وجود خداست .

۵۵۰- پس ترس از مرگ که همان ترس از دست دادن همه داشته های دنیوی است بزرگترین نشانه بی وجودی است که با مرگ دوزخ رخ می دهد که عرصه تجربه نابودی است .

۵۵۱- و در درجه پائین تری بمیزانی که انسان در از دست دادن داشته های دنیوی دچار پریشانی و حس نابودی و بدبختی می شود هنوز صاحب وجود و با خدا نشده است زیرا از دست دادن هر چیزی یک تمرین و حس کوچک از مرگ است و مرگ بمعنای از دست دادن همه داشته هاست اعم از مال و همسر و فرزند و آبرو و قدرت و هویت دنیوی و شهرت و منصب و علوم و امیال و عواطف به دنیا و اهلش .

۵۵۲- هر احساس و اندیشه و صفت و هویتی که برخاسته از چیزی یا کسی و یا موقعیتی در دنیاست فانی است و تنها حضور خدا و وجود مطلق است که در درون انسان است و هیچ جایگاه دنیوی در بیرون ندارد یعنی یک پدیده فوق مادی و ماورای طبیعی و آزاد از وادی فنا می باشد و لذا با مرگ هم باقیست و این وجود جاوید است .

۵۵۳- پس وجود جاوید انسان همان خداست و انسان بی خدا هم بی وجود است و با مرگش بر قحطی وجود یعنی دوزخ وارد می شود تا در آنجا از فرط نابودی روی بخدا کند و با خدا شود و وجود یابد .

۵۵۴- پس نفس انسان که همان خود انسان است وجود مطلق او منهای جهان است و این نفس واحده است که همان خداست چرا که خدا واحد وجود است . نفس در لغت بمعنای خود است و فقط خداست که خود است و مابقی بی خودند یعنی بی وجودند الّا ... .

۵۵۵- آدمی عموماً وجود خودش را با جهان و جهانیان عوضی می گیرد و داشته های دنیوی را وجود خود می پندارد و لذا در از دست دادنش دچار پریشانی و احساس نابودی می شود و این دال بر بی وجودی است و انسان بایستی تا دیرتر نشده در جهت خدایابی کاری کند تا اهل دوزخ نشود . هر چند که دوزخ هم کمال لطف خدا برای کافران و دنیاپرستان است تا بالاخره وجود یابند و نابود نشوند زیرا اگر دوزخ نمی بود اکثر آدمها پس از مرگشان نابود می شدند.

۵۵۶- عامه بشری داشتن را بودن می پندارد در حالیکه اگر داشته هایش را از دست بدهد برای او فقط بدن باقی می ماند که آنهم با مرگ نابود می شود و دیگر چیزی از وجود برایش نمی ماند .

۵۵۷- برخی ایده خدا و ایده ذهنی باور به پیامبر و امامان را همان ایمان و وجود و با خدا بودن می پندارند در حالیکه چنین ایده هائی را همه آحاد بشری در قلمرو فرهنگ خود دارا هستند و این ایده ها با مرگ می میرند زیرا خودی نیستند و عاریه ای و موروثی و تاریخی و آسمانی هستند .

۵۵۸- کسی که با خدا باشد در فقر و تنهائی و بیماری و مصیبت خود را نمی بازد و پریشان نمی شود و به دریوزه گی و رسوائی نمی رسد زیرا غایت نداری و تنهائی مرگ است و با مرگ آدمی تازه به وجود محض می رسد و از نیازهای جسمانی خود مبرا می گردد و این وجود بهشتی است .

۵۵۹- انسان تا به محبت با خداوند نرسد به وجود نرسیده است زیرا محبت و عشق الهی اصل و گوهره وجود انسان است چرا که وجود یک هدیه و کرم و رحمت مطلقه خداست به انسان از فرط عشق و محبت او به عدم .

۵۶۰- پس رسیدن به عشق الهی رسیدن به گوهره جاوید وجود است و خدائی شدن . زیرا خدا ، ایده نیست بلکه وجود است و آنکه او را در خود احساس نمی کند بی وجود است . خداوند فقط در انسان نیست بلکه در کل جهان و جهانیان حضور دارد ولی خدای باطن انسان است که برایش وجود آفرین است .

نامه سی و سوم: خود – دیوانه سازی عرفانی

۱- عقل به تو می گوید که تو چنین کرده ای و چنان هستی و این دیوانگی است . ولی غرورت می گوید که اصلاً چنین نیست و این عقل توست که دیوانه است . بالاخره عقل جا می زند و تعطیل می شود و غرور به فرماندهی جنون بر تو حکمفرما می گردد . و بدینگونه است که آدمها در حالیکه همه دیوانه اند احساس نبوغ و عرفان می کنند و عقل در فراموشخانه وجدان دفن می گردد . اینست وضع انسان مدرن . و اصولاً بدینگونه است که آدمی بتدریج به یاری غرورش دیوانه میشود . و می دانیم که غرور کالای شیطان است و بر هر که مسلط شد تحت فرمان شیطان قرار میگیرد. و این هویت انسان مدرن است که به یاری علوم و فنون و تئوریهای فلسفی و عرفانی بخود غرّه شده و عقلش زائل میگردد .

۲- " تو پول داری ، خانه داری ، ماشین داری ، همسر و فرزند داری ، مدرک داری ، علم داری ، منصب داری و ... پس هر کاری که بکنی درست است و عین عقل است . " این است نجوای شیطان در ذهن انسان که غرور نامیده می شود که عقل را تعطیل می کند . آنکه بودن خود را بواسطه داشتن ها تعریف می کند از عقل ساقط می شود زیرا عقل نور وجود است و داشتن ، نبودن است .

۳- آدمی گاه برای اعمال و راه و روش خطای خود هیچ دلیل و توجیهی پیدا نمی کند ولی شدیداً در صدد توجیه و تقدیس آن است تا اینکه خواب نما می شود و یا سروش غیبی در گوش به تصدیق و تقدیس امیال و اعمال خطایش می پردازد . این عملکرد شیطان در ضمیر ناخودآگاه و در خواب و خیال است .

۴- یک آقای بظاهر محترم و تحصیلکرده ای که در حقیقت بیمار روانی بود و زندگی را بر خود جهنم کرده بود جهت مشاوره به بنده رجوع کرد که به او دستور العملی دادم . مدتی بعد دوباره آمد و دیدم که وضع او بمراتب بدتر شده است. سئوال کردم که چه کرده ای . گفت بنده آن کاری که شما بمن گفته بودی را قصد انجامش داشتم ولی شب قبل شما را در خواب دیدم که بمن خلاف آن کار را امر نمودید و من از امر شما در خواب پیروی نمودم . این آقا داعیه های عرفانی هم داشت و معتقد بود که به او الهام می شود . این آقا بالاخره امیال شیطانی خود را به انجام رسانید منتهی با حمایت خواب شیطانی که دیده بود آنهم به اسم بنده . او سخن مرا در بیداری باور نکرد و انجام نداد ولی حرف مرا در عالم خواب که خلاف بیداری بود باور کرد و انجام داد زیرا موافق میل شیطانی او بود . این یک نمونه از خود – دیوانه سازی عرفانی است که در جهان امروز و در جامعه ما غوغا می کند . این یک نمونه از تعطیل سازی عقل بدست خویشتن است .

۵- در قرآن کریم می خوانیم که " انسان دروغ نمی گوید الا بخودش " . براستی که آدمی فقط می تواند خودش را فریب دهد آنهم چه هنرمندانه و جادوئی . اول بخودش دروغ می گوید و واقعیتی را برای خود وارونه جلوه می دهد و سپس

برای تصدیق آن خواب هم می بیند و سروش غیبی هم به سراغ او می آید . اینها یاری شیطان است و مصداق آیات شیطانی .

۶- در قرآن می خوانیم که شیطان نیز به پیروانش وحی و الهام می کند ولی به اراده و میل خود انسان .

۷- عقل امر به کاری می کند و هوای نفس مخالف آن است . آنگاه آدمی آنقدر تلاش می کند تا توجیه فوق عقلانی و به اصطلاح عرفانی و آسمانی در جهت عدم اطاعت از عقل بیابد . یا خواب می بیند یا آنقدر فال می گیرد و استخاره می کند که توجیه عمل خلاف عقل پدید آید . و گاه به یاری آیه یا حدیث و شعری عقل را در خود تعطیل می کند .

۸- خانم دکتری به بنده رجوع کرده بود که دارای دریائی از عذابها و بن بست ها در زندگی بود . چون سابقه اش را تعریف کرد دیدم که او همچون یک دیوانه خود را تباه کرده است . از او پرسیدم تو چگونه و به حکم کدام عقل با خودت چنین کردی ؟ گفت : چون دکتر بودم کمترین تردیدی در امیال و اعمال خود نداشتم و اراده ام را عین عقل و حقیقت میدانستم زیرا والدین من هم از زمانیکه دانشجوی پزشکی شدم مرا بحال خودم رها کردند و گفتند که : تو دیگر عاقل و کاملی و صاحب اختیار زندگی خود هستی و کمترین نظارتی بر زندگی من نداشتند و هر گاه هم که با آنها مشورتی می کردم می گفتند : تو خودت از ما عاقلتری و هر چه که می دانی درست است انجام بده .

۹- براستی دکتر و مهندس و پروفسور شدن و حتی آیت الله و فیلسوف شدن هیچ ربطی به عقل ندارد همانطور که پولدار و صاحب قدرت شدن هم ربطی به عقل ندارد . و بلکه همه این اسباب و علل می توانند در خدمت تعطیلی عقل قرار گیرند و تبدیل به حربه شیطان شده و تولید غرور کنند و عقل را زائل سازند .

۱۰- هر کتابی که انسان می خواند می تواند وسیله ای برای تحریف و تعطیلی عقل باشد و توجیه هوای نفس و اعمال جنون آمیز .

۱۱- امروزه توجیهات عرفانی و شعارهای وحدت وجودی یکی از قهارترین اسباب انکار عقل و دین و اخلاق شده اند .

۱۲- در قرآن کریم می خوانیم که خیر و شر همه از جانب خداست . این یک آیه وحدت وجودی است و انسان فریبکار میتواند بگوید که پس هر چه می کنم از جانب خداست و بدینگونه خود را از قید عقل و اخلاق رها سازد .

۱۳- در معارف عرفانی گفته می شود که فاعل فقط خداست و انسان شریک این صفت خدا نیست . پس مثل آیه قبل می توان به این نتیجه رسید که هر کاری الهی است و اخلاق و خطا و گناه معنائی ندارد . این سوء استفاده از معارف توحیدی در عصر ما غوغا می کند که منجر به انهدام عقل و اخلاق شده است و جهان را دیوانه خانه ای نموده است .

۱۴- آری فاعل جز خدا نیست و خیر و شر همه از اوست و هر چه واقع می گردد حق است . ولی و هزار اما در اینجاست که آیا انسان می خواهد خلیفه خدا باشد یا می خواهد یک حیوان شرور و دیوانه گردد .

۱۵- آنکه اعمال خدا را به گردن می گیرد خداپذیر می شود و این زمینه مقام خلافت اللهی انسان است .

۱۶- حافظ می گوید گرچه گناه به تقصیر و اراده تو نیست ولی تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است . زیرا انسان در حین ارتکاب گناه براستی احوالی بیخود و جنونی دارد و اینست که بعداً منکر ارتکاب گناه می شود و می گوید که من نبودم ، دستم بود تقصیر آستینم بود .

۱۷- گناه پذیری عین اراده پذیری و وجود پذیری و خدا پذیری است . آنکه اعمال جاری شده از خود را به گردن می گیرد و آنرا تصدیق می کند خدا با اوست که فرمود : خدا با صادقین است . و این زمینه مقام خلافت اللهی انسان است که انسان اراده الهی را می پذیرد و بر جای خدا در خود می نشیند .

۱۸- آدمها طبعاً همه اعمال خیر و زیبا و پیروزیهای خود را به گردن می گیرند و از آن و اراده خود می دانند ولی شرارتها و بدبختی و رسوائی ها و خطاها را به گردن دیگران و یا حتی خدا می اندازند و این عین شرک است که همه اعمال انسان را باطل می سازد .

۱۹- انسان کامل آنست که حتی خطاها و جرم و جنایات دیگران و بلکه کل بشریت را به گردن خود گیرد و این خلیفه خداست در جهان که محل اراده خدا می شود . آنکه اعمال بد و بدبختی ها را از خود نمی داند در واقع از خود سلب اراده می کند و به وادی جبر و مجبوریت و جباریت می رود و ظالم می شود .

۲۰- ظالم کسی است که خیر و خوبی و پیروزیها را از خود می داند و بدبختی هایش را به حکومت و همسایه و والدین و دوستان و حتی خدا نسبت می دهد . و این زمینه جنون و جنایت است .

۲۱- در قرآن در یک جا می خوانیم که خیر و شر همه از خداست . و از طرف دیگری می خوانیم که ای مؤمنان همه چیز از شماست که بر شماست . این دو روی سکه حقیقت است و امری واحد می باشد .

۲۲- انسان باید در عین حال که همه چیز از خداست که بر انسان نازل و یا از او صادر می شود همه این وارده ها و صادره های وجودش را گردن گیرد و خودی کند تا خود شود یعنی صاحب اراده حق گردد و خدائی شود .

۲۳- انسان بایستی در قبال اراده و فعل الهی در خودش صبور بماند که خود فرمود که : خدا با صابران است . یعنی خدا در آنهاست و آنها خلیفه اویند و صاحب اراده او .

۲۴- و اما انسان چگونه می تواند اراده فردی خود را شریک اراده خدا نسازد و مشرک و ظالم نشود ؟ چه کسی می تواند بین این دو اراده تفکیک و تشخیص نماید ؟ چه کسی دارای علم فرقان است ؟

۲۵- اینست که انسان بی امام زنده ، کافر است یعنی بی خداست و حداکثر مشرک است و مذبذب و پریشان و دو شقه شده.

۲۶- پس بایستی تمامیت اراده خود را تحویل یک مرد خدا داد که خود مظهر اراده خداست و عارفی واصل است و بدینگونه صادق شد و موحد .

۲۷- در غیر اینصورت آدمی از خود فریبی و خود – دیوانه سازی راه رهائی ندارد و اتفاقاً با استفاده از معارف دینی و عرفانی بسیار شدیدتر و سریع تر می توان دیوانه و شیطانی شد .

۲۸- انسان تا اراده اش را به خدا ندهد صاحب اراده نمی شود . انسان تا مرید نشود مراد نمی شود .

۲۹- انسانی که خوبی هایش مال خود اوست و بدبختی هایش از دیگران است انسانی دو شقه شده است و هلاک .

۳۰- صدق اینست که انسان ببیند و درک و تصدیق کند که همه آنچه که از بیرون بر او رخ می دهد و از درون از وجودش صادر می شود جملگی از خداست زیرا خدا ظاهر و باطن است و فاعل و کامل . و سپس بر اراده خدا بر خودش از درون و برون ناظر و صبور بماند و این مقام صادقین و صابرین است که خدا با آنهاست .

۳۱- خدا با همه هست ولی کسی که او را درک و تصدیق می کند و با اراده و فعل او صبور می ماند او هم با خدا می شود و در اینصورت وسوسه اجنه و شیاطین و مردمان در او رخنه نمی کند و دیوانه نمی شود .

۳۲- آنکه برخی از اعمال و واردات وجودش را از خود و برخی دیگر را از خدا می داند مشرک است و دو شقه .

۳۳- انسان باید همه چیزش را از خدا بداند و این امر را به واسطه معرفت و مراقبه نفس ببیند و تصدیق کند و آنگاه همه آنها را گردن بگیرد از خوب و بد . و این صاحب اراده خدا شدن و خلیفه خدا شدن است و خدائی شدن . این واقعه خداپذیری است در خویشتن . و واقعه خود شدن و صاحب هویت گشتن . ولی کسی که امام زنده یعنی پیر هدایت ندارد قادر به این کار کبیر نیست و دچار جنون و شیطان زدگی می شود در جریان محول کردن اعمال شر و بدبختی های خود به خدا و خدا را مسبّب گرفتاریهای خود دانستن .

۳۴- فقط در جریان معرفت نفس است که انسان اراده خدا را در خود و زندگیش می یابد و آنگاه اراده فردی خود را تسلیم اراده خدا می کند و یکی می شود و این توحید است .

۳۵- انسان آنگاه که اراده خدا را در خود دید باید تسلیم شود یعنی منفعل گردد . ولی آیا می تواند منفعل شود ؟ تا کی و کجا؟ اینست که سپردن اراده خود به خدا و نجات از شرک و نفاق و شقاق جز به یاری پیر طریقت ممکن نمی آید .

۳۶- اراده فردی همواره تحت تأثیر اراده اجنه و شیاطین و وسواس زمانه و تبلیغات است و اینست که با اراده خداوند به جدال و انکار برمی خیزد . پس تا این اراده فردی را به پیر نسپاری اراده خدا بر تمامیت وجودت محیط و مسلط نمی شود و تو را از درون و برون در برنمی گیرد و موحد نمی شوی . زیرا پیر هم اراده فردی تو را به حکم خدا بر تو وارد می کند و به تو برمی گرداند تا با اراده خدا در تو هماهنگ و متحد شود .

۳۷- آنکه بواسطه خودش می خواهد اراده فردی اش را خدائی کند جز به القاعات اجنه و شیاطین و خرافات و خودفریبی های شبه عرفانی مبتلا نمی شود که عاقبتش جنون و واژگونسالاری است که امروزه در سراسر جهان شاهدیم که همه شیطان صفت شده و کوس اناالحق می زنند .

۳۸- خانمی که تحت تأثیر داروهای اعصاب و روان دچار این امر مشتبه شده بود که دائماً با امام زمان در تماس است و امام زمان به او می گوید که چه کند، به یک زندگی دوزخی رسیده بود و هیچ وظیفه ای در زندگی زناشوئی برای خود قائل نبود و خود را چنان مقدس میدانست که شوهرش را نجس و کافر میخواند و عاقبت طلاق گرفت و راهی تیمارستان شد . از این زنان در جامعه ما به وفور یافت می شوند . او شیطان خود را امام زمان می دانست و به کینه و نفرت از عالم و آدمیان رسیده و منفور اطرافیان شده بود در حالیکه شبانه روز دعا می خواند و ورد می گفت و فوت می کرد و ماه به ماه به حمام نمی رفت و بوی تعفن گرفته بود و براستی نجس بود ولی شوهرش را نجس می خواند . همه این عاقبت فجیع به این دلیل بود که نمی خواست به وظایف و تعهدات زناشوئی تن در دهد و تحت ولایت شوهر باشد و لذا به خدا پناه برده بود و سر از ولایت شیطان درآورده بود . خدای خیالی همان هوای نفس است که تحت فرمان شیطان است.

۳۹- در اینجا بهتر می توان به این فریاد خداوند به نمازگزاران و مقدسین ریائی رسید که : وای بر نمازگزاران !

۴۰- چه بسا شرابخواران و معتادان و روسپی های کنار خیابان که بخشوده شوند و به بهشت روند و چه بسا نمازگزاران و مقدسین که در دو دنیا در دوزخند و به خون عالم و آدمیان تشنه اند و کوس اناالحق میزنند و کسی از شرّ و تهمت و فتنه آنها در امان نیست و مورد لعنت خدا و خلق خدایند. و در حیرتند که چرا کسی آنها را درک نمی کند و قدر نمی شناسد.

۴۱- از نشانه های بارز انسانهای مبتلا به عرفانهای دجّالی و شیطانی اینست که زندگیشان غرق در تشنج و زجر و افسرده گی و پریشانی و هذیان و انزجار و بی نزاکتی و بی ادبی است و افسارگسیختگی . و از نشانه های عرفان حقیقی نیز محبّت و ادب و اتکاء به نفس و آرامش و خرد و عزّت نفس و خودکفائی و عفت است .

۴۲- و وای بر کسانی که سر خود از روی کتابهای عرفانی برای خود نسخه های راه و روش زندگی عرفانی استخراج می کنند . اینان خلفای شیطان بر روی زمین هستند و به تسخیر اجنه درمی آیند .

۴۳- این اعمال زشت و تبهکاری است که آدمی را به خرافات و توهمات و خواب و خیال می کشاند و در واقع به سوی اجنه و شیاطین سوق میدهد تا عقل خود را از دست داده و رسوا شود. این عذاب الهی است زیرا در قرآن می خوانیم که شیطان به امر خدا به هر انسان دروغگو و تهمت زن و کذابی نزدیک می شود تا رسوایش کند. و کسی که واقعیت اعمال و زندگیش را تکذیب می کند به دام شیطان می افتد و این ابتلاء را عرفان می نامد .

۴۴- در محافل به اصطلاح عرفانی اکثر فرقه های درویشی فقط سخن از کشف و کرامات و معجزات و خواب و خیال است و هرگز سخن از واقعیت زندگی نیست زیرا واقعیت زندگیشان سراسر غرق در فساد و تباهی است . این واقعیت زشت آنها را بسوی ماورای واقعیت و خرافات و جنون می کشاند تا رسوا سازد . تبهکاری قرین خرافه است و خرافه عذاب تبهکاری است و عذابی بدتر از زایل شدن عقل نیست که بقول خواجه عبدالله انصاری از بزرگان عرفان : خدایا آنرا که عقل ندادی پس چه دادی و آنرا که عقل دادی پس چه ندادی .

۴۵- کسی که اعمال و سرنوشت خود را منکر می شود و به گردن نمی گیرد و خود را مسبّب آن نمی داند بدام اجنّه و شیاطین می افتد و به تسخیر آنها درمی آید و این عین حق است . زیرا وجودش را دوست نداشت و تحویل نگرفت و تحویل غیر داد و از اراده و عقل که هسته مرکزی وجود است ساقط شد .

۴۶- اعمال زشت موجب گریز انسان از خویشتن می شود و این ابتلای به توهم و خرافات است که عالم غیر واقع است . و اینست که در اکثر محافل دجالی عرفانی شاهد تبهکاران و تباه شدگان هستیم که زندگیشان را تباه کرده و می خواهند به عالم غیب پناه برند و اسیر اجنّه و شیاطین می شوند در گریز از واقعیت .

۴۷- و حجت دیگر اینکه همه این خرافاتیان پیرو عرفانهای دجّالی به اصول و الفبای دین و اخلاق کمترین اعتقاد عملی ندارند و لذا این غیب گرائی آنها منشأ شیطانی دارد نه الهی .

۴۸- چرا همه فالگیران و تاجران خرافه تبهکاران تباه شده و به انتها رسیدگان وادی فسادند ؟ اینان در حقیقت پیامبران فساد و فتنه و جهل و جنون هستند چرا که در تسخیر اجنه و شیاطین می باشند و لذا همه مراجعه کنندگان هم به قصد فریب و فتنه و تبهکاری و مشاوره در کفرشان به آنها رجوع می کنند همانطور که مؤمنان هم با پاکان و علما و عرفا و حکیمان مشاوره می کنند . همانطور که چون دو مؤمن راز دل گویند خداوند حاضر و ناظر بر آنهاست و موجب هدایت آنها می شود چون دو کافر و مفسد هم راز دل می گویند شیاطین و اجنه به یاریشان می آیند و آنها را در ضلالت یاری می کنند.

۴۹- آنچه که خرافه نامیده می شود ابتلای به اجنه و شیاطین است . یعنی باورها و احساسات و اعمال خرافی همان القاعات این دشمنان غیبی انسان است و لذا سراسر مکر و جنون و دام است و عاقبت رسوائی . ابتلای به خرافه عذاب نفاق و مکر با دین خداست .

۵۰- این اجنه و شیاطین هستند که در انسانهای خرافی ایجاد احساس و اندیشه و رفتار می کنند . خرافه اندیشه دیو است که از طریق اوراد و الفاظ و رفتارهای به اصطلاح عبادی نامفهوم بر انسان وارد می شود .

۵۱- و اما اراده به عارف شدن عرصه دیگری از خود – دیوانه سازی عرفانی است چرا که بقول علی (ع) " هیچکس به قصد عارف شدن عارف نشد " .

۵۲- اراده به پیامبر و علی و فاطمه شدن نیز زمینه دیگری از این خود – دیوانه سازی قدسی است . " هیچکس به قصد متقی شدن متقی نشد " علی (ع) .

۵۳- و این جنون حاصل از تقلید از بزرگان است . این جاه طلبی به اصطلاح قدسی مولّد دجالیت های دینی و عرفانی است. که علی (ع) فرمود " از من تقلید مکنید که کافر می شوید " .

۵۴- آنهائی که در لباس پیامبر و علی و بزرگان می روند و به تقلید از آداب و الفاظ آنها می پردازند تا روزی به مقام آنها برسند پدیدآورنده بستر تاریخی دجّالیت های اسلامی و نفاق دینی هستند و اساس دائمی این خود – دیوانه سازی دینی می باشند . و جوامع اسلامی خاصه جامعه شیعی آفت و شیطان و ضلالتی مرگبارتر از این نداشته است که کارخانه تولید انواع خرافات و جنون و مالیخولیا و جنایاتی است که در طول تاریخ بنام خدا و رسول و ائمه اطهار و عارفان رخ نموده است و معصیتی نابخشودنی تر از این بر دین خدا پدید نیامده است که تحت عنوان قداست و زهد و تصوّف و کشف و کرامات رقم خورده است و هر انسان عاقلی را از هر چه دین و اسلام و تشیع به انزجار می کشاند .

۵۵- و بنده این رسالت را داشته ام که یکبار برای همیشه بنیاد این جنون و نفاق و ظلم و معصیت کبیر را از تاریخ اسلام برکنم و از سیمای پاک اسلام و پیامبر و ائمه اطهار غبار روبی کنم . و خدای را سپاس که این وظیفه کبیر را به این بنده صغیر محول نمود و به ثمر رسانید . و اینکه بقول مولای عارفان علی (ع) کسی به علم و تقوا و عرفان و حکمت رسید که دلی سوخته برای محبّت خلق داشت و جانی آتشین برای فهم حق و درد وجدان برای آدمیت آنگونه که قرار است باشد و عشق به عدالت و آزادگی . اینست ارکان وجودی عرفان حقه . عرفان به بهای جان و نان و نام و دل و عشق حاصل می آید . عرفان سلسله مراتب عقل است و عقل هفتم همان عشق الهی است همانطور که مولوی در مثنوی اش گزارش می کند. آنکه عرفان را از قلمرو عقل می راند دجّال است . عرفان شناخت خدا در زندگیست و شناخت ماورای طبیعت در طبیعت . و نه فرافکنی طبیعت به ماورای آن .

۵۶- براستی حد و مرز بین دین و خرافه کجاست ؟

۵۷- از عصر رنسانس اروپا این باور پدید آمد و تبدیل به اساس این نهضت شد که هر چه که غیرمحسوس است و با حواس پنجگانه و آزمونهای علمی – فنی منطبق نیست خرافه است . و بدین طریق خداباوری سنگ زیربنای خرافه تشخیص داده شد زیرا خداوند نه با حواس درک می شود و نه در آزمایشگاه قابل اثبات است . این باور سنگ زیربنای

تمدن مدرن گردید که امروزه مهد ظهور و بروز انواع خرافات حیرت آور است که به سراسر جهان صادر می شود . که در تاریخ سابقه نداشته است و اتفاقاً کارخانه اصلی آن هم انگلستان است که قلب رنسانس محسوب می شود .

۵۸- اتفاقاً یکی از ویژه گیهای بارز خرافات عدم ایمان به خداست در پیروانش. مثلاً می دانیم که بسیاری از روسپی های بازنشسته فالگیر و رمال می شوند و بسیاری از معتادان حرفه ای و قاچاقچیان و تبهکاران بازنشسته روی به فرقه های درویشی می کنند که مهد خرافات و حاکمیت جنون نهادینه شده است .

۵۹- خرافه مهد توسل به شیاطین است جهت مبارزه با اراده خدا در سرنوشت بشری به گمان رفع بدبختی ها . حال آنکه بزرگترین بدبختی لاعلاج در این ماجرا رخ می نماید و آن تباهی عقل و وجدان است .

۶۰- اتفاقاً بن بست های علمی و عذابهای تکنولوژیکی و نومیدی انسان مدرن و بی خدا از وعده های عرصه رنسانس اساس پیدایش خرافات مدرن است . یعنی خود مدرنیزم مهد خرافات است زیرا انسان را بی خدا کرده است و لذا به انواع عذابهائی انداخته که در تاریخ بی سابقه است .

۶۱- انسانی که از خدا رانده شده و در تکنولوژی درمانده شده است در دام خرافات گرفتار می آید .

۶۲- امروزه مردمان لندن و پاریس و رم و نیویورک و توکیو و مسکو خرافاتی ترین مردمان روی زمین هستند و در این شهرها خرافه یکی از پر درآمدترین تجارتهاست . در کشور خود ما نیز خرافاتی ترین مردمان مقیم تهران هستند .

۶۳- آنانکه خرافه را محصول ایمان مذهبی می دانند نه خرافه را درک کرده اند و نه ایمان را می شناسند .

۶۴- انسان مؤمن کسی است که تسلیم اراده پروردگار در زندگیست و برای رفع و رجوع گرفتاریهای خود به خود خدا رجوع می کند نه رمال و فالگیر و دعانویس .

۶۵- اگر در مشتریان این تاجران خرافه دقت کنیم یا کافرانی ملحدند و یا منافقانی فاسق .

۶۶- هر انسان صاحب وجدان و شعوری ، فساد و تبهکاری و شیطنت را در همه این تاجران خرافه آشکارا می بیند . چه ملا باشد چه درویش و چه جن گیر و جوکی .

۶۷- و وای بر آن روحانیونی که در لباس پیامبر خدا و به نام مجتهد و آیت الله برای شفای امراض لاعلاج مردم آب زمزم و سوپ آیة الکرسی و ورد و فوت اسمای الهی تجویز می کنند و تسلیم و رضا و توکل تجویز نمی کنند .

۶۸- مؤمن حقیقی کسی است که برای شفای امراض خود حتی به پزشک رجوع نمی کند زیرا پزشکان دعانویسان عصر جدیدند .

۶۹- رجوع به غیر خدا جهت رفع مشکلات خرافه است چه جدید و چه قدیم .

۷۰- و منظور از رجوع به خدا رجوع به احکام اوست و اخلاق او . منظور همان توبه و انابه است و اصلاح اعمال و راه و روش زندگی . منظور از رجوع به او خدا خدا کردن نیست اطاعت از احکام رسولان اوست . اینست مرز بین دین و خرافه . آنکه رابطه بین خود و خدایش را اساس و مسبب کل سرنوشت خود نمی داند خرافی است چه به ژن متوسل شود و چه به جن .

۷۱- دعوی ارتباط مستقیم با خدا بدون اطاعت از رسولان خدا و اخلاق الهی منشأ تاریخی پیدایش خرافات بوده است . زیرا کافران کسانی نیستند که خدا را انکار می کنند بلکه رسولانش را انکار می کنند .

۷۲- تلاش بیواسطه برای ارتباط با خدای آسمانی منجر به ابتلای به اجنه و شیاطین و شیطان صفتان می شود . و این وادی خرافات است زیرا خداوند می فرماید اگر مرا دوست می دارید رسولانم را پیروی کنید .

۷۳- آنکه اخلاق الهی را رعایت می کند به خدای وجودی خویشتن می رسد و از هر واسطه ای بی نیاز می گردد و از خرافه مبرّا می شود چه علمی و چه شبه مذهبی .

۷۴- رسولان و اولیای الهی واسطه رابطه بین خدا و خلق نیستند بلکه دربهای رحمت خدا به روی مردم هستند همانطور که حاکمان جور و طاغوت و امامان ضلالت هم دربهای غضب الهی بر روی مردمان کافرند .

۷۵- رابطه انسان با جهان و جهانیان و زندگیش یا الهی و رحمانی و خردمندانه است و یا شیطانی و ظلمانی و خرافی .

۷۶- عبادات بدون اخلاق و عمل مؤمنانه قلمرو پیدایش توهّم و خرافه است مثل صدقه بدون زندگی صادقانه، نماز بدون تقوا و وظیفه شناسی، روزه بدون قناعت، حجاب بدون عفّت و حیا .

۷۷- آنانکه شریعت را جز عبادات نمی دانند پیروان خرافه و لشکریان شیطان هستند . و عبادات اینها عین شیطان پرستی است و " خدا " در ذهنشان اسم مستعار شیطان است .

۷۸- آنکه نماز و قرآن و اذکار الهی را بدون علم و معرفت و آگاهی بر الفاظ و آیات بر زبان می راند در قلمرو ضلالت و شیطنت قرار دارد زیرا شیطان ، سلطان وادی تاریکی و جهل و جهل پرستی است . و این نیز یکی از رایج ترین زمینه ها و اسباب تولید خرافات و خود دیوانه سازی دینی است .

۷۹- تکرار هر لفظی به لحاظ روانی در ذهن انسان بطور خودبخود منجر به سهویت و بازیچه و لقلقه زبان می شود و معنای آن لفظ تهی می گردد و لذا کسانی که مثلاً روزی چند هزار مرتبه اسمای الهی را ورد می گویند بتدریج دچار

هذیان و امراض روانی و نسیان و رعشه می شوند که البته در نزد پیروان این مکتب از کرامات محسوب می گردد . آیا این مذهب اصالت حماقت و جنون نیست ؟ آیا این مکتب خود دیوانه سازی نیست ؟

۸۰- وردگوئی از بنی اسرائیل و مذاهب هندو وارد اسلام گردیده است و هیچ ربطی به اسلام و قرآن و سنت و عترت ندارد.

۸۱- خرافی بودن امری بمعنای غیرحقیقی بودن آن امر نیست بلکه بمعنای شیطانی و جنّی و فریبنده بودن آن امر است . انسان خرافی یک بیمار روانی است .

۸۲- کم نیستند کسانی که بواسطه اوراد و دعانویسی ها و مراسم جن گیری و شفابخشی برای همیشه دیوانه شده اند یعنی به تسخیر اجنه و شیاطین درآمده اند . و این عذاب است نه بدشانسی. و هرگز مؤمنان و پاکان به این دام نمی افتند.

۸۳- به بیان دیگر ابتلای به خرافه عذاب اراده به خدا شدن است البته فقط به لحاظ قدرتهای دنیوی . خدا شدن و نه خدائی شدن و متخلق به اخلاق الله شدن . آنهائی که می خواهند از طریق دستیابی به قدرتهای ماورای طبیعی شاه شوند و بر جهان حکومت کنند و به امیال شیطانی خود برسند . به همین دلیل بسیاری از این جماعت عاقبت بدنبال گنج گیری می روند.

۸۴- یکی دیگر از منابع تولید خرافه دریائی از احادیث منسوب به پیامبر و امامان است که در بحارالانوار مجلسی جمع آمده است که ویرانگر عقل و ایمان است . و لذا قدرتمندترین موج خرافه گرائی در تشیع از عصر صفویان آغاز شده است. این احادیث جعلی نیز شعبه ای از اسرائیلیات است که در طول تاریخ در معارف اسلامی وارد شده است .

۸۵- براساس این احادیث جعلی منسوب به پیامبر و امامان شیعه سیمائی جوکی وار و رمال و جادوگر و جن گیر از این مردان خدا ترسیم می شود که خدایان عقل و معرفت و حکمت بودند . و این از بزرگترین معصیت ها و مظلومیت هائی است که از جانب شیعیان بر امامان و رسول خدا وارد شده است و اینست سبّ رسول و امامان .

۸۶- یکی از باورهای مالیخولیائی در نزد برخی از علمای جاهل و روحانیون اینست که الفاظ قدسی و اسمای الهی بخودی خود بر روی کاغذ دارای قدرت الهی و کرامت و اعجاز هستند . و این باور منبع تولید بخش عمده ای از خرافات و دعانویسی و رمالی است و وردگوئی . این باور تا آنجاست که برخی لفظ الله را خود خدا می دانند و این غایت بت پرستی ملبّس به علم و عرفان است .

۸۷- تبدیل دین خدا از تفکر و تعقل و عمل صالح به حرف و عبادات سهوی و نمایشی مهد دیگر تولید خرافات است . مثلاً بجای طلب مغفرت از طریق توبه از گناهان روزی صد بار می گویند استغفرالله . و این یعنی بخشش خدا !؟

۸۸- در قرآن کریم نیز ذکر این تبدیل آمده است که اکثر مردمان دین خدا را تبدیل به حرف و باد هوا می کنند . و نیز اینکه اکثر مردمان که خود را خداپرستان می خوانند دیوانه اند و این آیه مصداق خرافاتیان است .

۸۹- " ادعونی استجب لکم " : بخواهید مرا (دعوت کنید مرا) تا اجابت کنم شما را . این آیه مشهور را در معنا تحریف و تبدیل کرده اند که : بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را . و لذا خداخواهی تبدیل به ورد شده است . و این ورد بجای اینکه خداوند را به خانه وجود فرد آورد شیطان را بر قلب وردگو وارد می کند و عقلش را زائل می سازد . و این حاصل مکر با خداست که به مکر خدا مبتلا می شوند . زیرا اینان بجای اطاعت از رسول و امام و اصلاح اعمال خود در یک جا نشسته و خدا خدا می کنند و شیطان به دادشان می رسد زیرا بقول قرآن : شیطان به امر خدا به سوی کذابان می رود تا رسوایشان سازد . و رسوائی برتر از زائل شدن عقل نیست .

۹۰- قرآن کتاب ذکر است . و ذکر یعنی یاد کردن و نه خواندن و بر زبان آوردن . از کجا ذکر تبدیل به ورد شده است ؟ این نیز یکی دیگر از منابع تحریف دین خدا در پیدایش خرافات و جنون است . آیا مگر کانون به یاد آوردن زبان است ؟

۹۱- و اما چرا دین اسلام و مخصوصاً تشیّع تبدیل به خرافی ترین مذاهب تاریخ شده است ؟ زیرا دین اسلام دین آخرالزّمان و دین لقاءالله و عرصه ظهور و تجلّی خدا از انسان است و این یعنی امامت . که به معنای ظهور عرش در فرش است . بنابراین پیروان چنین دینی اگر قرار باشد همچنان خدا را در آسمان جستجو کنند بی شک بزرگترین معصیت و ظلم را مرتکب شده اند . به مانند کسی که آب در کوزه دارد و در بیابان به دنبال سراب است . و اینست منشأ ذاتی همه انواع خرافاتی که در جهان اسلام رخ نموده است .

۹۲- بنابراین تنها راه نجات از خرافه و نفاق و خود دیوانه سازی ، جستجوی امام حی است بعنوان پیر هدایت و عارف واصلی که جلوه ای از نور هدایت امام زمان است .

۹۳- رسیدن به امام و پیر هدایت عین رسیدن به خداست و اراده خود و عقل خود . و این سرآغاز نجات از وسواس ناس و خناس و تسخیر شیاطین است .

۹۴- همانطور که شاهدیم که آدمهای خرافاتی ، موجوداتی سرگردان و پریشان و بی خود و بازیچه اشیاء و زمانه اند زیرا بی خودند .

۹۵- و باز برای هزارمین بار حق این سخن پیامبر اسلام را درمی یابیم که براستی انسان بی امام کافر است یعنی بی خداست و انسان بی خدا بازیچه اجنه و شیاطین است .

۹۶- آدمی ذاتاً موجودی الهی و غیبی و سر برآورده از ماورای طبیعت است و لذا گرایش به ماورای طبیعت دارد زیرا در طبیعت آرام و قراری ندارد و احساس غربت و بیگانگی می کند و اینست که به میزانی که عالم غیب و آخرت را انکار

می کند به گونه ای دیگر به آن مبتلا می شود که این ابتلائی کافرانه به غیب است که ابتلای به شیطان است که موجودی غیبی است .

۹۷- به این دلیل است که کافرترین و منکرترین انسانها نسبت به امور ماورای طبیعی را به ناگاه موجوداتی شدیداً خرافاتی می یابیم که مثلاً سر از محافل جن گیری و احضار روح و انرژی درمانی و امثالهم درمی آورند .

۹۸- و اینگونه است که انسان متکبر و کافر عصر جدید که خدایش تکنولوژی است به انواع خرافات حیرت آور مبتلا شده است که این خرافات را جایگزین دین نموده است .

۹۹- امروزه غایت همه انواع خرافات مدرن ، به شیطان پرستی رسیده است و این حق است . چرا که منشأ همه خرافات شیطان است و این عذاب انکار دین خداست که انسان دشمن خودش را بپرستد .

۱۰۰- امروزه نهضت شیطان پرستی که همان مکتب خود دیوانه سازی است که علناً و عمداً عقل و اخلاق را انکار می کند عذاب انکار دین خدا و عدم اطاعت از رسولان است . شیطان پرستی مذهب یا مکتب نیست بلکه غایت عذاب است که گاه به خودکشی و آدم خواری می انجامد که در دوران ما به وفور رخ می نماید . و این غایت تسخیر شدگی انسان بواسطه شیطان است .

نامه سی و چهارم: راز زندگانی و غیبت امام مهدی(عج)

۱- از آغاز غیبت امام دوازدهم تا به امروز هنوز پاسخی معقول و توحیدی و جهان شمول برای راز زندگانی و غیبت آن حضرت از جهان شیعه ظهور نکرده است و این خود یکی از علل نفاق شیعه در غیبت امام است زیرا تا علت و معنای غیبت روشن نباشد ظهور نیز رخ نخواهد داد و اگر هم رخ نماید هیچ خیری برای مردمان نخواهد داشت .

۲- نخست بایستی درک کرد که یازده امام قبل از حضرت مهدی نیز در پرده غیبت جهل مردمان بوده اند و هر یک از امامان ما فقط بواسطه انگشت شماری از مخلصین درک و تصدیق شده اند یعنی برای همین تعداد آشکار بوده اند و این غیبت در عصر امام دوازدهم کامل شد یعنی آن حضرت حتی یک نفر مرید عارف نیز نداشت که حق امامتش را دریابد و این معنای غیبت کامل است .

۳- تمام مسائل بی پاسخ علمای شیعه درباره راز غیبت و زندگانی امام دوازدهم مربوط به عدم فهم حقیقت وجودی امام است .

۴- با ختم نبوت عمر تاریخی عرش نشینی خداوند در آسمان هفتم نیز به پایان رسید و همانگونه که رسول اکرم فرموده خداوند بر عالم ارض یا آسمان دنیا وارد شد و این راز ختم نبوت و سرآغاز عرصه امامت است .

۵- پس واضح است که بی هیچ تعارفی امام همان عرش خدا بر زمین است همانطور که علی (ع) خودش را عرش خدا معرفی کرده است .

۶- پس واضح است که امام مظهر و تجلّی پروردگار بر روی زمین است پس اگر چنین است طبیعی است که آخرین امام از نسل محمّد که پروردگارش را در آسمان هفتم دیدار کرده است تا روز قیامت بر روی زمین زندگی کند و این زندگانی خداست مگر می شود که خدا بمیرد . درست به همین دلیل است که طبق روایات امام مهدی پس از ظهور جهانیش که بالاخره به قتل می رسد قتلش منجر به برپائی قیامت می شود که بساط بشریت و بلکه عالم ارض و کائنات پیچیده می شود زیرا جهان طبیعت بی خدا می شود .

۷- طبق روایات می دانیم که هر که جداً امام را جستجو کند حتماً دیدارش می کند در درجاتی از تجلّی و این همان معراج محمّدی در عالم خاک است .

۸- در عرصه غیبت امام هر که او را جستجو کند سیمای رحمانی او را می یابد و بر رحمت خداوند وارد می شود ولی ظهور جهانی امام آنگاهی که کل زمین را کفر و ظلم و فساد فرا گرفته است، ظهوری قهری می باشد که همان نزول عذاب خداست که منجر به برپائی عدل می شود .

۹- طبق روایات شیعی می دانیم که در دوران غیبت همواره یک امام غایب و صامت است که امام مهدی است و در هر عصری یک عارف واصل حضور دارد که زبان ناطق امام صامت است و آئینه تجلی جمال او . و این عارف ناطق همان درب رحمت امام غایب است و هویت مسیحائی اوست همانطور که امام صادق می فرماید : مهدی همان مسیح است و اینست که در روایات شیعی آمده قبل از ظهور جهانی مهدی حضرت مسیح بارها بر روی زمین آشکار می شود و در باور مسیحیت نیز این اعتقاد وجود دارد که مسیح بارها ظهور می کند .

۱۰- پس در حقیقت عارفان دورانها همان ظهور مکرر مسیحا هستند . در قرآن نیز آمده است که بهترین یاران مؤمنین همانا گروهی از نصاری هستند .

۱۱- همانطور که حضرت مهدی عرش خداوند در عالم ارض است عارفان واصل نیز چاه غیبت وجود مهدی هستند و حضرت مهدی از وجود عارف واصل است که بر هر تشنه دیداری رخ می گشاید همانطور که مثلاً از وجود شمس تبریزی برای مولوی رخ گشود و مولوی امام زمان و بلکه جمال پروردگارش را دیدار نمود همانطور که خود اذعان نموده است .

۱۲- همانطور که خود این بنده نیز بواسطه دیدار امام بود که موفق به دیدار تجلّی جمالی از پروردگار شدم بنابراین این گفته ها فرضیات نیستند همچنین برخی از طالبان دیدار امام از طریق وجود این بنده آن حضرت را دیدار کرده اند .

۱۳- افسانه جزیره خضراء نیز در اصل درست است با این تفاوت که این جزیره یک مکان جغرافیائی خاص نیست و بلکه جغرافیای وجود امام زمان در هر کجا و هر عارفی که باشد منجر به جزیره خضراء در آن منطقه از زمین می شود که جلوه ای از جنات نعیم است همانطور که خود این بنده در دوره نزول روح و دیدار با امام زمان در زادگاهم دازگاره یک روز صبح که از اطاق به قصد وضو بیرون آمدم کل آن منطقه را سرزمین کاملاً دگری یافتم که دقیقاً جزیره ای در میان دریاچه ای سبز شناور بود و کلبه ما نیز بر آن دریاچه شناور بود .

۱۴- و این داستان تجسّد و حلول و تناسخ و امثالهم نیست بلکه به معنای تجلّی است که امّ المعانی کل معرفت توحیدی در تشیع می باشد که هر کس آنرا عمیقاً درنیافت یا اصل امامت را منکر می شود و یا دچار خرافات و یا اعتقاد به تجسّد و حلول و انواع شرکها می گردد . و این بدان معناست که امام نه خدا است نه تجسّد خدا بلکه عرش خداست و محل تجلی و ظهور اوست و عارف واصل در هر عصری محل تجلی امام است .

۱۵- بسیاری می گویند چه لزومی داشته که خداوند امام دوازدهم را قرنها زنده نگهدارد آیا نمی شد که همچون سائر امامان در هر عصری امامی از شجره محمّدی بدنیا آید و همچون بقیه مردمان زندگی کند و بمیرد . پاسخ اینست که با ختم نبوت و ورود خداوند بر عالم ارض بلاوقفه بایستی امامی زنده بعنوان عرش خداوند بر روی زمین باشد و این راز زندگانی طولانی امام دوازدهم است بعنوان عرش ثابت خدا بر روی زمین .

۱۶- و اما عارف کیست ؟ عارف کسی است که در وادی معرفت نفس به امامت باطنی و ولایت وجودی رسیده است . یعنی امام زمان را در خویشتن درک کرده است . عارفان محصول غیبت امام زمان هستند که در جستجوی حقیقت و عطش نجات، خود اسوه حقیقت و نور نجات و هدایت خلق می شوند . عارفان ، اویس قرنی های دوران غیبت هستند .

۱۷- حضرت رسول اکرم می فرماید که " زین پس فقط پیروان معرفت نفس هستند که به حقایق دین من نائل می آیند . " و برترین و آخرین حقیقت محمّدی همان وجود امام زمان است که عارف به آن در باطن خود نائل می آید و شعاعی از نور امام می شود .

۱۸- عارفان ، امامان ناطق و حاضر عرصه غیبت امام مهدی (ع) هستند و به معنای حقیقی کلمه قلمرو ظهور امام مهدی محسوب می شوند منتهی فقط برای تعداد انگشت شماری از مؤمنان و نه عامه مردمان .

۱۹- تفاوت امامت مهدی(ع) و امامت عارفان عرصه غیبت چیست ؟

۲۰- امامت ائمه اطهار(ع) امامت ذاتی و بیواسطه از خداست ولی امامت عارفان اکتسابی است و از جانب امامت مهدی(عج) است .

۲۱- ربّ امام مهدی خود الله است و ربّ عارفان هم امام مهدی است همانطور که ربّ مؤمنان هم عارفانند .

۲۲- عارف مؤمنان را دعوت به امام مهدی می کند و در بیعت امام قرار می دهد .

۲۳- خداوند بر امام مهدی صلوة می کند و امام مهدی هم بر عارفان صلوة می کند و عارف هم بر مؤمنان و مریدانش . و این سلسله مراتب امامت و ولایت و هدایت و تجلّی است .

۲۴- امام مهدی (ع) خلیفه خداست و عارف هم خلیفه امام است و این خلافت در عرصه غیبت در تقیّه است و امری کاملاً خصوصی و باطنی می باشد . و این تقیّه اصل اول امامت و ولایت وجودی در دوره غیبت محسوب می گردد و ایجاد رسالت اجتماعی نمی کند الا در محدوده تعلیم و تربیت .

۲۵- عارفی که در وادی معرفت نفس و سیر و سلوک باطنی به قلمرو ذات خود می رسد در بیرون هم امام را دیدار می کند که جمال ذات واحده انسان است و معمولاً این دیدار قرین لقای الهی می شود در درجه ای از تجلی .

۲۶- هر که خود را شناخت امامش را شناخت و هر که خود را یافت امامش را یافت .

۲۷- و این مصداق آن آیه از قرآن است که : آنانکه فردی را همچون خداوند می خوانند خداوند خود حافظ و وکیل آنهاست. این آیه تحقق و تصدیق مذهب امامیه است و تصدیق این حقایقی که مورد بحث ماست . و نیز تصدیق ایمان آن شیعیانی که ائمه اطهار را مظهر پروردگار می دانند که این شیعیان خالص و عارف هم متأسفانه در نزد اکثر مسلمانان و بلکه شیعیان جاهل متهم به غالیه هستند یعنی غلو کنندگان درباره مقام وجودی امامان .

۲۸- آری عارف مظهر امام زمان است و امام زمان هم مظهر خداوند است بی هیچ اضافه و کم .

۲۹- بنابراین عارفان نیز مظهر پروردگارند همانطور که بسیاری از مریدان مخلص در جمال پیر خود با خداوند دیدار کرده اند . همانطور که علی (ع) در محمّد (ص) و سلمان (ع) در علی (ع) و ... و مولانا در شمس . و این مصداق آن سخن رسول اکرم است که چون دو مؤمن یکدیگر را دیدار کنند خداوند دیدار می شود . همانطور که علی (ع) می فرماید هر که مرا دیدار کند خداوند را دیدار کرده است . و اینست مذهب امامیه !

۳۰- پس عارف در عرصه غیبت درب رحمت و شفاعت و کرم و هدایت امام زمان است . همانطور که امام بیت الله است عارف هم بیت امام است . اگر عارف همان امام ناطق است و امام هم قرآن صامت است پس عارف قرآن ناطق است حتی اگر بیسواد باشد . امام ، چشم و گوش و دست و اراده خداست و عارف هم چشم و گوش و دست و زبان و اراده امام غایب است . و این از برکات غیبت امام زمان است که مخلصین او در عطش دیدارش خود به امامت می رسند و مظهر امام می شوند . همه عارفان بزرگ ما حاصل این برکت هستند : ابن عربی ها ، شمس ها ، بایزیدها ، حلاج ها ، روزبهان ها و ... .

۳۱- عارف سپر بلای امام زمان است در میان خلق کافر و جاهل . سپر بلای ظهور و ظرف امتحان ظهور . و نیز ظرف صبر در غیبت . و آنانکه کاسه صبرشان لبریز شد شهید شدند همچون حلّاج ها .

۳۲- آنچه که موسوم به شطحیات عارفان است علائم ظهور است .

۳۳- در قرآن کریم اصطلاحی حیرت آور وجود دارد که اکثر مفسران در تأویلش درمانده اند و آن " چاه سرگردان " است که در حقیقت تعیّن وجودی عارفان در عرصه غیبت است که چاه وجود امام زمان هستند که امام را در خویشتن پذیرائی می کنند و مصداق این شعر است که :

خانه ای خواهم بسازم بهر دوست

از دل و از جان و مغز و گوشت و پوست

دوست در ما میزبانی می کند

هستی ما هم دمی میهمان اوست .

این معنای وجودی عارف است . و از این منظر می توان راز مثله شدن برخی عارفان بدست اشقیاء را بهتر درک نمود که گویا خانه امام را بر سرش خراب می کردند تا بیرون آید تا باز هم بکشندش . همچون حلّاج و عین القضاة همدانی و دیگران .

نامه سی و پنجم: رفتن و ماندن

۱- زندگی چیزی جز پیوستن و گسستن نیست . نیمه اول عرصه پیوندهاست و نیمه دوم هم سرآغاز گسستن هاست تا آنجا که در واقعه مرگ ، آدمی از خودش هم جدا می شود و آنچه باقی می ماند یادهاست .

۲- پس آنچه می ماند و جاودانه است یاد زندگیست . این یاد اگر نفرت بار و خصمانه باشد دوزخی است و اگر محبّت و بخشش باشد بهشت است . بهشت و دوزخ دو نتیجه از کل زندگیست دو نوع یاد و دو نوع قضاوت و ادراک .

۳- آنکه می بخشد آنچه را که از دست داده است و عفو می کند و بلکه همه چیزها و کس هائی را که از او عبور کرده اند دوست می دارد پس از مرگ بر بهشت وارد می شود که بهشت بخشش است و اصل و حق و جاودانگی هر آنچه که از دست رفته ، یافته می شود .

۴- زندگی عبور است، عبرت است. آنکه از این عبور، عبرت دوستانه بگیرد و حق عبور را درک کند و دوستش بدارد این دوستی توشه آخرت و حیات جاوید و بهشتی اوست .

۵- ولی اکثر مردمان عبور را دوست ندارند و تمام عشق آنها در داشتن و حفظ ابدی داشته هاست و از هر چه که از دست می دهند نفرت و کینه حاصل می کنند. هر که از آنها می گذرد و تنهایشان می گذارد مورد عداوت قرار می گیرد و لذا پایان عمرشان فقط کوله باری از نفرت و عداوت نسبت به کل گذشته است . آنها از گذشته نفرت دارند زیرا گذشته است و لذا آنچه که برایشان می ماند نفرت است و عداوت بخصوص نسبت به آدمها و بخصوص عزیزان .

۶- عزیزترین کسان چون انسان را ترک می کنند تبدیل به منفورترین کسان می شوند در نزد اکثر مردمان . و این هویت کافرانه و دوزخی است .

۷- ولی آنکه در جریان از دست دادنها و از دست رفتن ها و عبورها و تنهائی ها ، خدایش را کشف می کند همه گذشته ها را دوست می دارد حتی دشمنانش را .

۸- کافر آن است که در از دست دادنها از دست می رود ولی مؤمن در از دست دادنها بدست می آید . آن دوزخ است و این بهشت .

۹- زندگی رفتن و گذشتن است . آنکه علم و هنر رفتن و گذشتن را نداند با زندگی به بن بست و عداوت می رسد و همه را خائن می داند و گوئی کل زندگی و مردمان متحد شده اند تا او را فریب دهند .

۱۰- زندگی یار است کز روی وفا می گذرد . آنچه که بر انسان می گذرد خداست . اگر این حق درک نشود زندگی دوزخ می شود و جز آتش عداوت باقی نمی گذارد عداوت نسبت به همه کسانی که از انسان گذشته اند و تنهایش نموده اند . این تنهائی تنها حس جاوید زندگیست که با انسان باقی می ماند . این تنهائی همان حضور خداست که اگر دریافت نشود جز خسران باقی نمانده است و حسرت ابدی و قحطی وجود .

۱۱- آنچه می گذرد خداست و آنچه می ماند نیز خداست . و انسان در یاد و نظر بر گذشته خویش است که خدا را در اکنونیت خود می یابد . آنکه از گذشته ها باطناً بگذرد خدا را در خود حاضر می یابد . خدا جان و روح ماندگار حیات و هستی است . فقط خداست که می ماند در گذار زندگی . زندگی ردپای خدا در دل و روح انسان است . اگر این رد پا را پیگیری کنیم به خدا می رسیم در اکنونیت خویشتن تنهائی خویش .

۱۲- انسان فقط بواسطه عفو کردن و دوست داشتن از گذشته اش می گذرد و بخود می رسد و در خود خدا را می یابد که جاودانگی حیات است .

۱۳- انسان تا حوادث و آدمهای گذشته زندگیش را دوست ندارد و نبخشد و عفو نکند از اسارتشان رهائی ندارد و این دوزخ است زیرا گذشته اش را از دست داده و بخودش نرسیده است زیرا در اسارت گذشته است .

۱۴- دوزخ چیزی جز قحطی حاصل از دست دادن نیست در حالیکه هنوز در اسارت روحانی گذشته ای . و عفو و دوست داشتن تنها راه نجات از این قحطی است . و آنکه دوستانه می گذرد و می رود به دوستی با خود می رسد و این دوستی حضور خداوند است که جبران این خسران است . خدا تنها کسی است که نمی گذرد و نمی رود و تنهایت نمی گذارد زیرا او خود تنهائی است . هر که تنهائی اش را دوست داشت می تواند همه را دوست بدارد . یعنی همه را در خود جاودانه سازد و در دیگران جاودانه شود .

نامه سی و ششم: آزادی و شریعت

۱- مبارزه سیاسی به معنای اصلاح یا تغییر حکومت خواه ناخواه گام به گام آدمی را سیاست زده و اقتدارگرا می سازد و به مفاسد سیاسی آلوده می کند و بتدریج مبانی خرد و اخلاق و وجدان و اعتقاد را تباه می سازد و این امری اجتناب ناپذیر است . چرا ؟

۲- حکومتها چه سلطنتی و چه جمهوری و غیره تجلی نفس اماره اکثریت مردمان جامعه هستند که بر آنها حکم می رانند پس هر قومی لایق حکومت خویش است و این عین عدالت است . بنابراین تا زمانی که اکثر مردم بر علیه حاکمیت خود قیام نکرده اند هر نوع مبارزه ای با حکومت مصداق ظلم است و طبعاً ابتلای به ظلم منجر به فساد و ستم می شود .

۳- بنابراین مبارزه حقیقی برعلیه ستم حکومت همانا آگاهی بخشیدن به مردم و بیداری وجدان و فطرت آنهاست تا از نفس خود ظلم زدائی کنند و مردمی که ظلم را از نفس خود برانداخته اند تاب تحمل ظلم از جانب حکومت را نخواهند داشت .

۴- اساس ظلم همانا ظلم حاکم بر روابط زناشوئی و رابطه والدین و فرزندان است که تماماً بر جهل استوار است . پس بیدار سازی وجدان زناشوئی و خانواده گی اساس مبارزه با ظلم حکومتهاست زیرا خانواده هسته تشکیل دهنده جامعه است .

۵- حکومتهای سلطنتی و کهن تجلّی ستم مردسالارانه در خانواده است همانطور که حکومتهای جمهوری و دموکراتیک عصر جدید تجلی ستم زن سالارانه در خانواده است .

۶- آنچه که موجب انقلاب سال ۵۷ در ایران شد بیدار سازی وجدان نسل جوان توسط کسانی چون دکتر شریعتی و پدرش، طالقانی و منتظری ، مجاهدین خلق و چریکهای فدائی ، مهندس بازرگان و نهضت آزادی ، گلسرخی و آل احمد و امثالهم بود . و امام خمینی این قیام را رهبری کرد چرا که هیچیک از رهبران بیداری مردم باقی نمانده بودند که در رأس آنها دکتر شریعتی قرار داشت .

۷- امام خمینی درباره مسئله بیداری وجدان و معرفت مردم اهمیتی چندان قائل نبود و تمام هم و غم ایشان تشکیل حکومت شرع بهر قیمتی بود و لذا بیداری و معرفت و آزادگی و رشد معنوی قربانی حکومت شرع شد . و لذا حکومت شرع هم بس سطحی بنا گردید و بتدریج از درون دچار فروپاشی شد که در سال ۸۸ شاهد اوج این شقاق هستیم .

۸- نسل بیدار شده و جوانی که در صف مقدم انقلاب قرار داشت و انقلاب را به پیروزی رسانیده بود پس از پیروزی به بهانه حاکمیت مطلقه شریعت حذف گردید و طبعاً به جناح ضد انقلاب رانده شد و این واقعه کمر انقلاب را شکست و علت العلل همه بدبختی های انقلاب در طی این سی سال بوده است که مستمراً بصورت بحرانهای اقتصادی و فرهنگی و سیاسی خودنمائی کرده است و اینک در مقابل کل نظام ایستاده است و حق خود را طلب می کند .

۹- در انقلاب ما معرفت قربانی شریعت شد و نهایتاً شریعت هم می رود که قربانی بی معرفتی شود .

۱۰- تجربه تلخ انقلاب اسلامی ایران نشان داد که در عصر جدید شریعت و دین خدا و فضائل اخلاقی مطلقاً نمی تواند بدون بنیادهای عرفانی در جامعه مستقر شود و نهادینه گردد .

۱۱- قشریگری روحانیت حاکم درباره جامعه و انقلاب و فقدان فقه پویا و مدرن از یکسو و شتابزدگی نسل جوان انقلابی موجب عدم تعامل بین روحانیت و روشنفکران انقلابی شد و در همان سرآغاز پیروزی انقلاب جامعه به دو شقه متخاصم تقسیم شد که این شقه روشنفکری آن حذف گردید . ولی پس از سی سال یکبار دگر فرزندان عقیدتی همان شقه حذف شده به میدان آمده است و تمامیت نظام را به چالش می کشد . و بلکه همان روحانیت حاکم نیز امروزه دو شقه شده است و یک شقه آن به جناح روشنفکران پیوسته است . با این تفاوت که روشنفکران صدر انقلاب عموماً ضد استعماری و ضد آمریکائی بودند ولی این جریان جدید با غرب همسو است و از جانب غرب حمایت می شود و این فاجعه بدان معناست که در جامعه و نظام ما همه ارزشها به پای آزادی قربانی می شود زیرا سی سال آزادی بیان قربانی شده بود . و یادمان باشد که آزادی محور همه شعارهای مردم برعلیه رژیم شاه بود و انقلاب ۵۷ یک انقلاب ضد استبداد بود. و برای نسل جوان و روشنفکر نیازی حیاتی تر از آزادی بیان نیست .

۱۲- راز اقتدار تمدن غرب و نظام سرمایه داری فقط آزادی بیان است .

۱۳- بزرگترین خطای استراتژیک و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی ایران از میان برداشتن آزادی بیان بوده است یعنی همان چیزی که بخاطرش انقلاب سال ۵۷ رخ نمود و درست به همین دلیل اکثر انقلابیون برعلیه نظام شوریدند .

۱۴- آزادی بیان برخلاف تصور بسیاری از روحانیون ، یک ارزش کافرانه و لیبرالی نیست بلکه یک اصل دینی است و از اساس نهضت انبیای الهی و خاصه دین اسلام بوده است . در انقلاب سال ۵۷ هم شعار اول آزادی بود و سپس استقلال و سپس جمهوری اسلامی . بنابراین آزادی بیان مبرم ترین نیاز انقلاب ما بود که انکار و طرد شد و گوئی اصل انقلاب انکار شد و لذا بخش اصلی نسل انقلابی و جوان از انقلاب رویگردان شد و به ضد انقلاب پیوست .

۱۵- نسل جوان و انقلابی و بلکه کل جامعه ما از یک خفقان چند هزار ساله نجات یافته بود و می خواست حرفش را بزند و فریاد بزند و آزادی را جشن بگیرد . ولی این جشن به سرعت مبدل به عزا و حمام خون شد به بهانه حاکمیت مطلقه شریعت و فقاهت . و دیدیم که جز آداب عبادی هیچیک از اصول اقتصادی و سیاسی و فرهنگی اسلام اجرا نشد و

از اسلام نمایشی بیش رخ ننمود که همین ماسک شرعی هم اینک دریده شده است و انقلاب ضد شرع در حال تکوین است . و اینست فاجعه ای برتر و هولناکتر .

۱۶- این فجایع تلخ نشان می دهد که آزادی از ارکان ذاتی اسلام است زیرا بدون آن هیچیک از اصول اسلام به اجرا در نیامد . پس آزادی و خاصه آزادی بیان و عقیده ذات اسلام است زیرا ذات انسان است زیرا انسان تنها موجود آزاد و صاحب اختیار در عالم هستی است و این دلیل اشرفیت و خلافت اوست .

۱۷- پس آزادی از اصول اسلام هم نیست بلکه روح و جان اسلام است زیرا حق انسان بودن بشر است حقی که بهشت و دوزخ برای آن پدید آمده است و معاد بر آزادی انسان استوار است .

۱۸- اگر معاد یکی از سه اصل دین خداست بر حق آزادی بنا شده است . و بیهوده نیست که جامعه ما در طی این سی سال بسوی لامذهبی رفته است و امروزه مردم ایران کافرترین مردم روی زمین شده اند و هرگز در تاریخ خود تا این حد کافر نبوده اند . پس آزادی روح و جان و مغز دین است .

۱۹- و بیهوده نیست که امروزه جامعه ما در بسیاری مفاسد سرآمد جهانیان است . این حاصل فقدان آزادی در دین است، حاصل لگد مال شدن لااکراه فی الدین است که قلب قرآن محسوب شده است از زبان پیامبر اسلام .

۲۰- پس طبیعی بود که حاکمیت شرع ناکام شود زیرا وقتی آزادی نباشد باور به معاد نابود می شود و معاد اصل عرفی شریعت در مردم است که آبشخوری جز آزادی ندارد . فساد معلول فقدان آزادی عقیده و بیان و دین است آنهم تحت عنوان دین .

۲۱- عصر علوم و فنون عصر انحطاط و افول دین عرفی است . در این دوران دین فقط به قوت اندیشه و عرفان و عقلانیت و تجربه معنوی امکان ادامه حیات دارد و لذا در جوامعی که عقلانیت دینی سرکوب می شود کل اخلاق دینی است که سرکوب می شود و جامعه امروز ما مصداق کامل این ادعاست . سرکوبی روشنفکری دینی در جامعه ما در سالهای پس از انقلاب علت العلل رشد همه نوع فساد بوده است .

۲۲- البته روشنفکری دینی قلابی و منافقانه هم داریم که در جستجوی اقتدار است و درد دین ندارد و بلکه تحت عنوان روشنفکری دینی قصد براندازی نرم دین را دارد که البته این جریان نیز یکی از نتایج سرکوبی آزادی بیان و عقیده است که اندیشه های الحادی در لباس الفاظ دینی پنهان می شوند تا به اثبات اعتقاد خود بپردازند .

۲۳- امروزه شاهدیم که بسیاری از متفکران ایدئولوژیک نظام و انقلاب ما به محض خروج از کشور هویت الحادی خود را آشکار می کنند و این حاصل عمری خفقان فکری است که به انفجار می رسد .

۲۴- دوران ما دوران انقراض همیشگی مذهب موروثی و تاریخی و باورهای تعبّدی و سنن عرفی است . و این حق آخرالزّمان است که هر که با آن درافتد برافتد . و انقلاب ما حجتی بر این ادعاست .

۲۵- پیامبر اسلام هم پیشاپیش فرموده اند که زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من می رسند . عمر مذاهب غیر عقلانی و غیر عرفانی بسر رسیده است . انسان مدرن بهمان میزان که با مذاهب عرفی و تاریخی به بن بست رسیده نیازمند مذهب عرفانی شده است . و روحانیت مذاهب اگر این نیاز را درک نکند و با آن همسو نشود نابود است .

نامه سی و هفتم: راز حزن دل

۱- خداوند زیباست و زیبائی را دوست می دارد . خداوند محزون است و قلوب محزون را دوست می دارد .

۲- حزن و زیبائی رابطه ای حیرت آور دارند . هر که با زیبائی سر و کاری دارد محزون است . هر که محبّت را چشیده محزون است و هر که روزی کسی را دوست داشته محزون است . چرا ؟

۳- و همه محزونان عاقبت به خدا پناه می برند به کسی که وجود ندارد .

۴- خدا کانون زیبائی و محبّت و حزن است ولی در دسترس نیست و لذا پناهگاه همه کسانی می شود که محبّت و زیبائی را از دست داده اند .

۵- خدا نیز در رأس همه محبّت ها و زیبائی های از دست رفته انسان است .

۶- تجربه و درک انسان از زیبائی و محبّت موجب تنهائی و انزوای او می شود و این منشأ حزن و اندوه است .

۷- حزن تنها ذخیره انسان از حیات دنیاست زیرا حیات دنیا قلمرو از دست رفتگی هاست . از دست رفتن زیبائی ها و محبّت ها .

۸- زیبائی و محبّت تنها ارزش و معنا و تجربه ای است که انسان در حیات دنیا می یابد و از دست می دهد و مابقی تفاله از دست رفتگی است .

۹- زندگی انسان نهایتاً چیزی جز یاد زیبائی و دوستی های از دست رفته نیست و لذا عاقبتی جز حزن ندارد . و این حزن انسان را به ذات و منشأ ازلی و ابدی زیبائی و دوستی متصل می سازد در درون خویشتن . بشرط آنکه انسان از این حزن نگریزد .

۱۰- زیبائی و دوستی چیزی در غیر است برای خویشتن . و تا از دست نرود به دل نمی آید و انسان را زیبا و دوست داشتنی نمی کند . و این در کارگاه حزن حاصل می آید اگر آدمی در این کارگاه قرار گیرد .

۱۱- گاه حزن به غایتی می رسد که بدون آنکه به خداوند در ذات خویش مربوط شود فرد را به خودکشی می کشاند .

۱۲- گاه حزن به افسردگی منجر میشود و دل آدمی یخ می زند و چون سنگ سخت میشود و شقاوت و انتقام رخ مینماید.

۱۳- انسان یخ زده و شقی تلاش می کند به همه روابط عاطفی خود خیانت کند و بدینگونه انتقام آدمهای از دست رفته را از آدمهائی که هنوز هستند بگیرد یعنی در این امر سبقت جوید . تبهکاران حرفه ای و روسپی ها از این جمله اند . اینان از زندگی و از زیبائی و محبّت انتقام می ستانند .

۱۴- اگر حزن به خداوند متصل نشود بی شک به شیطان می پیوندد و مبدل به شقاوت و شرارت و پلیدی می شود و ضد محبّت و وفا می گردد زیرا به محبّت شک می کند و بلکه انکارش می نماید .

۱۵- اندوه بر بادرفتگی آن عنصری از حیات انسان است که سرنوشت او را رقم می زند .

۱۶- بر بادرفته ترین و شکست خورده ترین انسانها در قلمرو عواطف و دوستی ها یا بسوی جنون و جنایت و شقاوت می روند و یا بسوی خدا می روند و از اولیای الهی می شوند که به عالم و آدم محبّت می کنند .

۱۷- اولیاء و اشقیاء دو محصول برجسته از اندوه و حزن آدمی بر عالم خاک هستند . و این اولیاء بیشترین محبّت خود را صرف این اشقیاء می کنند .

۱۸- اندوه موجب نابودی لذایذ دنیوی در روان آدمی می شود . این نابودی دنیا در نفس بشر یا منجر به الوهیت انسان می شود و یا شیطنت .

۱۹- بهرحال نگاه به گذشته موجب تولید حزن می شود زیرا گذشته بهرحال بر باد رفته است . آدمی در این ذکر (یادآوری) یا خدا را می یابد و یا هیچ نمی یابد .

۲۰- از دست رفتن محبوبیت عامل حزن و اندوه است . این واقعه یا انسان را به وادی دوست داشتن و تولید محبّت می کشاند و یا به وادی شقاوت و انتقام از کانونهای محبّت .

۲۱- اینست که اولیای الهی که کانونهای تولید محبّت بی مزد و منّت هستند چه بسا بدست اشقیاء به قتل می رسند و این انتقام شقاوت از محبّت است .

۲۲- دوست داشتن بی مزد و منّت و بدون توقع دوست داشته شدن مقام اولیای الهی و عارفان است که حتی دشمنان خود را هم مورد محبّت و کرم خود قرار می دهند ولی اشقیاء تاب تحمل و هضم و جذب این محبّت را ندارند و اکثراً به انتقام می پردازند تا این محبّت را نابود سازند زیرا محبّت اولیای الهی آئینه محبّت تاجرانه و مکارانه است و ماهیت دروغین آنرا رسوا می سازد .

۲۳- آنچه که دل آدمی را افسرده و منجمد ساخته و سنگ می کند و می میراند انکار محبّت خالصانه اولیای الهی است در جهت توجیه محبّت دروغین و ریائی خود .

۲۴- محبّتی که قصد تصرف و مالکیت محبوب را دارد ناکام و رسوا می شود و این ناکامی و رسوائی یا موجب افسردگی و مرگ دل می شود و یا به هرزه گی و تجارت بازار آزاد محبّت می گراید که به نوعی دیگر موجب مرگ دل می گردد.

۲۵- ولی محبّت خالصانه و حقیقی و غیر تصرّفی که همواره مواجه با انکار و عداوت خلق است موجب حزن دل میشود و این حزن، دل را به منشأ ذاتی محبّت یعنی خداوند پیوند می زند .

۲۶- پس حزن جدای افسرده گی است . حزن موجب صیقل و پالایش و تنویر دل می گردد ولی افسردگی موجب کدورت و مرگ دل است .

۲۷- این قانون الهی در حیات دنیاست که محبّت خالصانه و حقیقی در میان خلق عموماً مورد انکار و عداوت و خیانت قرار می گیرد تا دل انسان اسیر دنیا نشود و به منشأ محبّت یعنی پروردگار رجوع کند و این اجر محبّت است .

۲۸- انسان اهل محبّت در این جهان غریب است و بندرت حتی یک دوست می یابد . و این قحطی و غربت و فراق در آخرالزّمان هزار چندان شدیدتر است .

۲۹- و اما گاه آدمی به کسی به تمام و کمال دل می دهد و آن محبوب هم وی را ترک می کند و دلش را با خود می برد و عاشق بی دل می ماند و مصداق کسی است که بقول قرآن گوئی که او را دلی نیست .

۳۰- آیا براستی دل چیست که بواسطه محبوبی غارت می شود و از نزد صاحبش می رود و صاحبش را بی دل می گذارد. دل دادگی چگونه واقعه ای است ؟

۳۱- بهرحال می دانیم که دل در سینه آدم است و کسی نمی تواند آنرا برباید پس دل دادگی به چه معنائی است . قرآن کریم هم می فرماید که : گوئی آنان را دلی نیست ! یعنی نه اینکه براستی دل زکف داده اند ولی گوئی که چنین است ؟ کل راز در این " گوئی " است .

۳۲- براستی که فرق انسان از سائر موجودات عالم همین دل است و دل دادگی و عشق .

۳۳- انسان دل زکف داده یا به خدا می رسد یا شیطان . یا مظهر دل الهی می گردد و یا سینه اش به تسخیر شیطان درمی آید . یا خدا در سینه اش وارد می شود و یا شیطان . یا خلیفه خدا می شود و یا خلیفه شیطان .

۳۴- برخی پس از واقعه ترک محبوب ، خدائی می شوند و برخی هم شیطانی . و برخی تاب نمی آورند و خودکشی می کنند و یا می میرند و یا به اعتیاد روی می کنند که خودکشی تدریجی است .

۳۵- دنیا ، دل از آدم می برد و فنایش می سازد و این آدم بایستی در وادی فنا به جستجوی دل خود بپردازد که در این جستجو به حق دل و خدای دل می رسد و می بیند که دلش در نزد اوست .

۳۶- در حقیقت دلبری جز خدا نیست و همه دلبرهای دنیوی بهانه ای بیش نیستند . هیچکس جز خدا قدرت ربودن دل از آدم را ندارد . این توهمی خطرناک و شیطانی است که انسان می پندارد که فلانی دل از او برده و به او خیانت کرده و رفته است .

۳۷- هر کسی وسیله ای است تا دل انسان را به وادی فنا بکشاند و انسان را طالب این وادی کند که وادی خداست .

۳۸- دل تنها عضو و عنصر از وجود انسان است که مال خود او نیست و هر که بخواهد صاحب دل خویش شود دل را می کشد . خودپرستی وادی خودکشی دل است . همه خودپرستان دل مردگانند و شقی .

۳۹- رسالت و وظیفه آدمی در قبال دلش همان دادن دل است به اهل محبّتی تا دل را خانه خدا کند .

۴۰- آنکه دلش را به اهل شقاوت می دهد دل لانه شیاطین می شود و شقی می گردد .

۴۱- دل اگر همان قلب گوشتی باشد بی تردید قابل انتقال و مبادله به دیگری نیست پس چیز دیگری است . چیست ؟

۴۲- فعالیت دل جادوئی ترین و حیرت آورترین فعل و انفعال در جهان هستی است همانطور که علی (ع) هم که حامل علم الهی است دل را عجیب ترین موجود می داند .

۴۳- براستی که معرفت قلب عالیترین حد معرفت است و از روی عجایب دل انسان می توان به عظمت علم و لطف الهی در کار خلقت انسان پی برد .

۴۴- انسان یا در قلمرو دلبری است یا دلدادگی و یا انفعال و مرگ دل .

۴۵- دلبری و دلدادگی واقعه ای واحد است یعنی آنکه دل می برد در آن واحد دل می دهد و محبّ و محبوب خلیفه یکدیگر می شوند و هر کس از مصدر وجود دیگری شاهد بر خویشتن است و این عرفان نفس است .

۴۶- عرفان محصول عشق است بشرط آنکه محبّ ، اهل ایمان و معرفت باشد .

۴۷- آنکه از دل محبوب رانده می شود یا به خانه وجود خود بازمی گردد و بر عرصه فراق و حزن وارد می شود که مقامی برتر در عرفان است و یا به دریوزه گی محبّت می رود و فاحشه می شود که این سقوط و ضلالت است .

۴۸- دل ، سیمرغ یا براق روح انسان است که روح سوار بر آن در باطن عالم و آدمیان سفر می کند و گاه در کسی مقیم می شود و این واقعه دلبری و دلدادگی است .

۴۹- عشق میهمانی روح در خانه وجود دیگران است . و چون مهلت این میهمانی بسر رسید و روح به خانه خود باز آمد محزون و تنها و دچار داغ فراق است و این حق عشق است که وجود آدمی را برای میزبانی حق آماده می کند و اینست که خداوند قلوب محزون را دوست می دارد زیرا قلوبی هستند که برای پذیرائی از حق در خویشتن آماده اند .

۵۰- عرصه فراق و حزن همان قلمرو ظهور معرفت نفس و جوشش حکمت و عرفان است . پس فراق حق عشق است و آنکه این حق را نپذیرفت حق عشق را تباه کرده و دچار فسق و ضلالت و مرفین می شود . و اینست فرق عرفان و مرفین.

نامه سی و هشتم: تعلیم و تربیت عرفانی

۱- هیچ تغییر و تحول حقیقی در نفس و خلق و خوی و هویت بشری جز در طریق تعلیم و تربیت عرفانی و ارادت عرفانی ممکن نیست و غیر از این تغییری در جریان زمانه است که گله وار و فنی و صوری و مشروط به شرایط بیرونی است که فقط تغییری در روش و فن زندگیست که تماماً برخاسته از قدرت مالی و امکانات صنعتی است .

۲- جز سالک عرفانی مابقی مردم مشمول قاعده طبقات اقتصادی و فلسفه جامعه شناختی مارکس هستند که حتی دین و فرهنگ و مقدسات آنها هم معلولی از موقعیت اقتصادی آنهاست و توجیه گر این موقعیت .

۳- و اما تعلیم و تربیت عرفانی چیست ؟

۴- تغییر و تحول و رشد در انسان جز از طریق تغییر طرز فکر و طرز احساس و طرز ادراک ممکن نیست و این هدف تعلیم و تربیت عرفانی است که کارخانه عرفات را در وجود مد نظر دارد .

۵- شناخت جهان هستی و حوادث زندگانی همانگونه که هست و رخ می نماید رسالت تعلیم و تربیت عرفانی است .

۶- نجات ذهنیت و احساسات و عواطف خویشتن از حماقت و فریبکاری همانا رسالت تعلیم و تربیت عرفانی است .

۷- انسان چگونه می تواند ذهنش را از القاعات دروغ مصون سازد و احساسات خود را از بخل و حسد و کبر و عداوت و حرص و شهوات آزار دهنده پاک کند تا مرتکب اعمال و رفتار احمقانه نشود و برای خود عذاب پدید نیاورد . اینست رسالت تعلیم و تربیت عرفانی .

۸- تجربه بشر نشان می دهد که هیچکس قادر به تعلیم و تربیت ذهن و احساس و ادراک خود نیست و برای این امر بایستی اراده ذهنی و عاطفی خود را تحویل انسان عارفی دهد تا آنرا از آفت ها و امراض و حماقتها و جنونها و فریبها پاک سازد و بازآفرینی کند . این اساس تعلیم و تربیت عرفانی است که بر محور ارادت عرفانی ممکن می شود .

۹- تعلیم و تربیت کلاسیک و آموزه ای و خود بخودی فقط موجب پروار و فربه شدن کمّی و موضوعی روان انسان می شود .

۱۰- کبر و غرور و حرص و حسد و سلطه و شهوات و زیاده خواهی عناصر پدیدآورنده و گرداننده چرخه ذهنیت و اراده و عواطف آدمی هستند و لذا همه آموزه ها و تجربه ها و امکانات مادی و معنوی زندگی فرد در خدمت این عناصر می باشند و ستم و جنون را تغذیه می کنند چه آموزه ها و تجربه های علمی و فنی باشند و چه فلسفی و دینی و عرفانی .

همه اینها در خدمت فربه شدن کبر و حرص و حسد و سلطه اند و وجود را به غولی وحشی و قحطی زده تبدیل می کنند چه با سیمائی علمی و چه دینی و چه هنری و چه اقتصادی و سیاسی و غیره . اینها جملگی ماسک ها هستند ماسکهای تربیتی .

۱۱- پس تعلیم و تربیت و رشد و توسعه و تعالی و حرکت و تحولی جز در مسیر تعلیم و تربیت و ارادت عرفانی تحت اراده یک عارف ممکن نیست و مابقی راه و روش ها فقط در خدمت پروار شدن کفر نفس انسان است که مستمراً او را ریاکارتر و پیچیده تر می سازد .

۱۲- تعلیم و تربیت عرفانی هسته مرکزی حقیقت مذهب تشیع است . مذهبی که شعار محوری اش اینست که : انسان فاقد امام ، کافر است . کافر یعنی منکر ! منکر چی ؟ منکر واقعیت ها ! یعنی کسی که چشم و گوش و حواس و هوش خود را بر جهان واقعیت و زندگی خویش کور و کر و تعطیل می سازد و اسیر توهمات و القاعات و تبلیغات است و همه تجربیات و آموزه ها و معلومات خود را بخدمت این امر می گیرد .

۱۳- یکی بواسطه دکتر و مهندس بودنش کور و کر و احمق شده است . یکی بواسطه پولدار بودنش . دیگری بواسطه هنرش . و آن یکی بواسطه معلومات دینی و عرفانی اش . یکی کور و کر و دیوانه نماز خواندن خویش است . دیگری دیوانه روشنفکری خویش است . و آن یکی دیوانه نداری و بیماری خویش است . و بدین طریق آدمها دیوانه شرایط و امکانات و داشته ها و نداشته های خویش هستند و شبانه روز مشغول توجیه و تقدیس این جنونند و آموزه های دینی و فلسفی و عرفانی خطرناکترین این توجیهات می باشند . و لذا دیوانه ترین آدمها را در لباس تقدس می یابیم .

نامه سی و نهم: اشاراتی در باب زن و مرد

۱- همزیستی و همسری با انسانی شقی و بی ایمان یا آدمی را به خدا می رساند و یا به شیطان .

۲- همه مردان بی ایمان ، شقی و رذل و بیرحم نیستند ولی همه زنان بی ایمان سنگدل و پلیدند .

۳- زن خدانشناس وقتی که راست می گوید احساس ایثار می کند .

۴- از عذابهای عظیم زن دروغگو اینست که شوهرش همواره به او از لحاظ ناموسی و عصمت بدبین است .

۵- همه طلاق ها بدلیل دروغهای زن و شوهر به همدیگر است ، دروغهای مصلحتی .

۶- زن خدانشناسی که نتواند شوهرش را ملعبه بولهوسی خود سازد از او انتقام می گیرد .

۷- کسی که می پندارد ازدواج کرده تا خوشبخت شود و همسرش مسئول خوشبخت کردن اوست بن بست و خیانت و طلاق نتیجه حتمی این زناشوئی است .

۸- کسی که می پندارد ازدواج کرده تا از احساس تنهائی نجات یابد حتماً به همسرش بدبین می شود و خیانت می کند .

۹- ازدواج سرآغاز احساس تنهائی است . این احساس یا به دوستی با همسر می انجامد و یا دشمنی .

۱۰- راز پایداری هر رابطه ای (من - تو) یک اوست . این او در زناشوئی یا فرزند یا دوست مشترک و یا خدای مشترک است .

۱۱- در ازدواج هر یک از طرفین برای نخستین بار با تمامیت خویشتن روبرو می شود و اینست راز تنهائی در زناشوئی که حق زناشوئی و گوهره دینی – عرفانی این رابطه است و هر که از این حق بگریزد و آنرا درک و تصدیق نکند کافر و گمراه و تباه می شود . این تنهائی فقط با خداوند جبران می شود . اینست که پیامبر اسلام ، ازدواج را سنت خودش می نامد یعنی اساس دین محمّدی .

۱۲- هر چه که شعار برابری زن و مرد داغتر می شود مبلغ مهریه هم بالاتر می رود و این آشکارا دال بر دروغ بودن این شعار است .

۱۳- مهریه بالا نشانه شقاوت و بیوفائی رابطه زناشوئی است و خود موجب شقاوت و بیوفائی مضاعف در طول زندگی می شود .

۱۴- مهریه استمرار برده گی تاریخی زن است که امروزه به اوج خود رسیده است .

۱۵- زن یا مهر دارد یا مهریه .

۱۶- زنی که شوهرش را دوست ندارد دشمن همه کسانی است که شوهرش را دوست دارند و لذا همه دوستان شوهرش هووی او محسوب می شوند .

۱۷- انسان بمیزانی که برای گریز از تنهائی ازدواج می کند با همسرش به بن بست می رسد .

۱۸- هیچ حادثه ای همچون طلاق موجب برپائی قیامت خاندان ها و فامیل ها نمی شود .

۱۹- بسیار اندکند زنانی که پس از طلاق به پشیمانی و حسرت نمی رسند . و بسیار اندکند مردانی که پس از طلاق شاد نمی شوند .

۲۰- به لحاظ منافع دنیوی ازدواج به نفع زن و به ضرر مرد است .

۲۱- فقدان صداقت در زناشوئی بصورت عذاب رابطه جنسی بروز می کند .

۲۲- زن مکّار هرگز برخورداری جنسی ندارد و در قحطی بسر می برد که همین امر موجب خیانت و طلاق است .

۲۳- اساس ازدواج برای مرد گریز از تنهائی است که بصورت نیاز و شهوت جنسی بروز می کند . و برای زن هم رسیدن به آزادی و امنیت است .

۲۴- زن هنرپیشه ای است که برای هر مردی نقش ویژه و دلخواه آن مرد را بازی می کند .

۲۵- حماقت زن اینست که محبّت مرد را ابدی می پندارد و از مکر خدا ایمن است که بناگاه او را از چشم و دل مرد میاندازد .

۲۶- زن همواره کس دیگری است .

۲۷- صداقت برای زن مترادف نابودی است .

۲۸- زن گاه فقط برای رو نشدن دروغی طلاق می گیرد و خود را تباه می سازد در حالیکه حتی می داند اگر راستش را به شوهر بگوید محبوبتر می شود . و این از جمله دلایل حماقت زن است .

۲۹- بسیار اندکند زنانی که محبّت را درک کنند و باور نمایند . و این نیز دلیل دیگری از حماقت زن است که محبّت را دریوزگی مرد می داند و لذا آنرا به تجارت می کشد .

۳۰- زنی که دارای قوه دوست داشتن باشد از اولیای خداست . اکثر زنان حتی بچه های خود را هم دوست ندارند .

۳۱- مرد بمیزانی که از تنهائی می هراسد عاشق می شود .

۳۲- زن عاشق مردی نمی شود بلکه عاشقِ عشق مرد نسبت بخویشتن می شود . یعنی عاشق خودش می شود .

۳۳- زن عاشق کلام مرد در وصف خویش می شود . یعنی زن از طریق گوش عاشق می شود و مرد از طریق چشم .

نامه چهلم: افسانه روشنفکران دینی

۱- عارفان پیامبران و بانیان حقیقی روشنفکری دینی هستند و احیاگران عقلانیت معنوی و روحانی اند .

۲- همه انواع روشنفکریها در طول تاریخ نیز استمرار نور عرفان در عوام است حتی ماتریالیزم و کمونیزم و پراگماتیزم و لیبرالیزم و نیهیلیزم و اگزیستانسیالیزم و غیره .

۳- اصولاً تاریخ اندیشه گری بشر از آغاز دارای هویت و موضوعیت دینی بوده است از شرق تا غرب عالم .

۴- اصلاً معنای روشنفکری در طول تاریخ تماماً برخاسته از موضوعات مذهبی بوده است .

۵- اندیشه و تعقل و تلاش برای فهم امور ماورای طبیعی اساس نهضت روشنفکری در جهان است .

۶- بنابراین مکاتب و ایدئولوژیهای الحادی عصر جدید تماماً برخاسته از تفکر و تعقل درباره دین بوده است . با نگاهی به سیر آثار مکتوب دوره روشنفکری و خردگرائی غرب این واقعیت عیان است .

۷- یعنی ماتریالیزم و کمونیزم و نیهیلیزم و اگزیستانسیالیزم که مشهورترین مکاتب روشنفکری عصر جدید محسوب می شوند دارای ذاتی مذهبی هستند و از تفکراتی جدّی درباره مفاهیم و آرمانهای دینی حاصل آمده اند و درست به همین دلیل در سراسر جهان پیروانی میلیونی یافته اند که در جهت آن مبارزه و جانفشانی می کنند .

۸- آزادی ، عدالت ، اتکاء به نفس ، عزّت ، عشق و ایثار از محوری ترین ارزشهای دینی هستند که در مکاتب روشنفکری عصر جدید هر یک تبدیل به مکتبی عملی و نجات بخش شده اند .

۹- نجات بخشی که وجه مشترک همه مکاتب روشنفکری است همان روح مذهبی و ذات دینی موجود در ماهیت این جریانهاست .

۱۰- روشنفکری تلاش برای تعیّن و نقد و فعّال ساختن دین و وعده های دینی در حیات دنیاست که گاه جهت تحقق و تسریع این آرمانها مجبور به حذف الوهیت و متافیزیک شده است .

۱۱- ایدئولوژیها که محصول نهائی روشنفکری هستند به بیانی همچون تخصص گرائی در دین نیز می باشند مثل لیبرالیزم که تمرکز و تخصص بر اساس آزادی است و یا کمونیزم که بر محور عدالت پدید آمده است و یا هیپی گری و اگزیستانسیالیزم که همان زهد ایدئولوژیکی است .

۱۲- و بیهوده نیست که مذهبی ترین و مؤمن ترین طبقات مردمی در هر قومی به این ایدئولوژیها گرایش یافته و در جهت تحقق آن مبارزه می کنند مثل بودائی ها و مسیحیان ارتودکس و مسلمانان شیعه .

۱۳- روشنفکری پدیده ای آخرالزّمانی است که قدرتمندترین و کهن ترین ریشه هایش در معارف اسلامی و خاصه شیعی نهفته است که رساله اخوان الصفا مشهورترین متن مکتوب روشنفکری دینی در تاریخ جهان است که گروهی از متفکران شیعه اسماعیلی در قرون اولیه اسلامی آنرا تألیف کردند که ترجمه آن در قرون وسطی به اروپا رسیده و اساس رنسانس اروپا را پدید آورد و روشنفکری ایدئولوژیکی را بنا نهاد و آزادی و عدالت را تبدیل به فلسفه حیات دنیوی نمود و حتی حقوق بشر هم ریشه در رساله مذکور دارد همانطور که مبارزات انقلابی و چریکی در جهان مدرن هم برخاسته از مبارزات شیعیان و خاصه نهضت حسن صباح می باشد .

۱۴- و اگر شعبه ای از روشنفکری بسوی الحاد گرایش یافته است بدلیل همدستی تاریخی شاهان و ملایان رسمی مذاهب بوده است و خواسته که خط خود را از ستم مذهبی جدا کرده باشد . و به تجربه نیز شاهد بوده ایم که اکثر این نهضت های روشنفکری بظاهر غیر مذهبی در ارزش های دینی و اخلاقی مثل آزادی و عدالت و انصاف و عشق و ایثار بمراتب از اکثر ملایان رسمی مذاهب ، مذهبی تر بوده اند و لذا توده های مردم هم به آنان پیوسته و مولّد انقلابات رهائی بخش بزرگی مثل روسیه و چین و کوبا و آفریقا بوده اند .

۱۵- اگر منظور از دین ارزشهای عملی در حیات واقعی دنیاست و نه فقط شعائر عبادی ، پس بسیاری از این روشنفکریهای غیرمذهبی و ضد مذهبی بمراتب دینی تر و شریف تر از مذاهب رسمی حکومتها بوده است که بسیاری از روحانیون متقی و شریف مذاهب را هم جذب خود نموده است مثل نهضت کشیش های کمونیست .

۱۶- و اگر برخی از انقلابات روشنفکری الحادی در عرصه قدرت تبدیل به شقی ترین مظالم شده اند مربوط به حکومت و قدرت است و نه ذات این روشنفکری. همانطور که حکومتهای مذهبی بمراتب در قلمرو قدرت خونخوارتر شده اند مثل تجربه حکومت کلیساها در قرون وسطی و یا حکومتهای اسلامی در طول تاریخ مثل بنی عباس و صفویان و غزنویان و... .

۱۷- منظور دفاع عقیدتی از نهضت های روشنفکری نیست بلکه قیاس این نهضت ها با مذاهب سنتی و تاریخی است که از عقلانیت تهی می باشند .

۱۸- منظور اینست که دین عقلانی الهی تر از دین غیر عقلانی است و به ارزشهای معنوی و اخلاقی نزدیکتر است .

۱۹- آخرالزّمان عرصه عقلانی و علمی و عرفانی شدن معارف متافیزیکی و دینی است و نهضت های روشنفکری بستر اصلی این واقعه عظیم هستند که زمینه ظهور جهانی موعود را فراهم می کنند که همه ارزش های معنوی را بر زمین تحقق می بخشد آنهم به عقل و معرفت و نه معجزه .

۲۰- بنابراین نهضت روشنفکری دینی ذاتاً نهضتی برحق و دینی و اسلامی و عرفانی است که البته آفت ها و شرکها و التقاط های عظیمی را تجربه کرده و مستمراً پالایش شده و توحیدی تر می شود تا آنجا که عقل عین دین شود و دین تماماً عقلی و علمی و عرفانی گردد و این عین حق است و کمال که بشر از طریق عقل و تجربه تاریخی خود به حق دین انبیای الهی می رسد و ناجی موعود که مظهر کمال مطلق علم و عقل و عرفان و عشق است تصدیق می شود .

۲۱- و بی تردید تا رسیدن به چنین جایگاه ناب و توحیدی و نجات بخش شهیدان بسیاری از نهضت روشنفکری دینی نثار حق خواهد شد . که این شهیدان در دو جناح ستم مبارزه می کنند که یکی کفر و طاغوت و امپریالیزم است و دیگری نفاق و جهل مذهبی : شاه و شیخ ! و در این مبارزه و شهادت است که پالایش شده و به امام زمان خود نزدیک می شوند . یاران امام زمان جملگی از روشنفکران دینی هستند همچون دکتر شریعتی ، طالقانی ، موسی صدر ، سید جمال ، اقبال و دیگران . و البته اینها هنوز مبتدیان این نهضت جهانی محسوب می شوند که کاملانش حلاج ها و حسن صباح ها هستند .

۲۲- تخطئه و تعطیل کردن روشنفکری دینی و منسوب نمودن آن به شرق و غرب نیز نمی تواند این نهضت الهی و امامیه را نابود سازد . این تنها راه نجات روحانیت سنتی ما از نابودی تاریخی است .

۲۳- انقلاب اسلامی ایران نیز نمایشی از پیروزی روشنفکری دینی – شیعی بود که متأسفانه دچار التقاط و شرک و نفاق گردید و در محاق افتاده که بدون شک در جائی دگر سر بلند خواهد کرد و به راهش ادامه خواهد داد .

۲۴- پدر اصلی روشنفکری دینی کسی جز علی(ع) نیست که بانی مکتب معرفت نفس است که فرمود : خدای نادیده را نمی پرستم و این شعار ذاتی روشنفکری دینی است .

۲۵- روشنفکری دینی همان کشف و احیای دین فطری و باطنی است که پیامبر اسلام بنایش کرد و فرمود : زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می شوند . این همان روشنفکری دینی است که به عرفان ناب توحیدی می انجامد که در نقطه مقابل دین موروثی – تاریخی – کلاسیک قرار دارد و لذا بزرگترین دشمنان این نهضت هم دکان داران دین تاریخی هستند که ابن عربی سلطان روشنفکری دینی ، علمای رسمی را بزرگترین دشمن عرفان ناب خوانده است که بزرگترین دشمنان امام زمان نیز محسوب می شوند که جمال عرفان است .

نامه چهل و یکم:آزادی فهم قرآن

۱- انقلاب اسلامی ایران در سال ۵۷ در یک کلمه محصول رویکرد جدید نسل جوان و روشنفکر به اسلام و قرآن و معارف دینی بود که کسانی چون شریعتی ها و طالقانی و بازرگان و مطهری و حنیف نژاد از رهگشایان این انقلاب و احیاگری دینی بودند .

۲- نگاه جدیدی به اسلام و فهم نوینی از قرآن جهت درک مسائل انسان مدرن و حل مشکلات و بن بست های عصر جدید اساس پیدایش انقلاب اسلامی ایران بود .

۳- و عجبا که امروزه برخی کل این جریان نواندیشی دینی را بعنوان بزرگترین دشمن انقلاب و اسلام معرفی می کنند و به سرکوب آن می پردازند .

۴- یعنی همان عنصری که موجب انقلاب شد پس از انقلاب از جانب حاکمیت سرکوب شد و حاصل کار این شد که فاسدترین و بی هویت ترین نسل پس از انقلاب پدید آمد که امروزه تمامیت انقلاب را انکار و لعن می کند .

۵- این نسل ضد اسلام و ضد انقلاب که امروزه به میدان آمده است دست پرورده همان طرز فکری است که نواندیشی دینی را بمدت سی سال طرد و لعن کرده است تحت عنوان دفاع از اسلام ناب .

۶- آنچه که انقلاب کرد اسلام سنتی و حوزوی و فقاهتی نبود وگرنه تا قبل از این کجا بود ؟

۷- آنچه که انقلاب کرد استنباط و فهم نوینی از دین و اسلام و تشیع بود که متفکرینی چون شریعتی و طالقانی و بازرگان و مطهری در رأس آن قرار داشتند . یعنی اسلام غیرفقاهتی و غیرحوزوی بود . ولی از آنجا که همه این معلمین انقلاب بسیار زود از میان رفتند انقلاب تحت رهبری اسلام فقاهتی و سنتی قرار گرفت و حاصل کار این شد که امروزه با نسلی ضد انقلابی و ضد اسلامی روبرو هستیم . یعنی اسلام سنتی موجب اسلام زدائی از جامعه شد و جامعه را با حرص دو صد چندان بسوی غرب کشانید .

۸- در قرآن کریم در دهها آیه و نص صریح آمده است که قرآن برای عامه توده مردم است و هر مسلمانی می تواند و باید در آیات قرآن در حد فهم و ادراک خود تفکر و تعقل و تدبر نماید و برای این امر هیچ شرطی هم وجود ندارد همانطور که در صدر اسلام نیز نخستین متفکران قرآنی برده های بیسواد آزاد شده در اطراف رسول خدا و علی مرتضی بودند کسانی چون عمار و بلال و میثم و نه ابولهب و ابوجهل که دانشمندان و فلاسفه عصر خود محسوب می شدند و کارشان فقط تبدیل و تحریف مفاهیم قرآنی بود .

۹- برخی اینگونه استدلال می کنند که چگونه است که برای امور دنیوی نیازمند به دانشمند و متخصص همان امور است ولی برای اسلام و قرآن چنین نیازی نیست ؟ این نظر همان دنیوی و فنی ساختن دین است که کارش تبدیل دین در خدمت منافع دنیوی می باشد .

۱۰- اگر اسلام و قرآن را فقط ایدئولوژی و ابزار حکومت بدانیم در این صورت هیچکس از غیر حکومت حق اظهار نظر و تفکر درباره آنرا ندارد .

۱۱- ولی دین امری فطری است و لذا هر انسانی حق اظهار نظر و تفکر درباره آنرا دارد و وظیفه دارد که به حکم خدا در آیات قرآن تفکر و تدبیر نماید که همین امر اساس هدایت است .

۱۲- در قرآن کریم پس از هر حکایت و امری بلافاصله خداوند مسلمانان و مخاطبان را دعوت به تفکر و تذکر و تعقل درباره آن امر می نماید بدون آنکه برای این متفکرین شرطی قائل شود . پس آنانکه تفکر در قرآن و اسلام را مشروط می کنند قرآن و اسلام را مهجور می کنند و از آن بعنوان ابزاری برای حاکمیت استفاده می برند .

۱۳- اینهمه رشد تصاعدی فساد اخلاقی و بزهکاری و اعتیاد و بی هویتی و بحران فرهنگی در نسل جوان حاصل مهجور ساختن قرآن و دور نگه داشتن آن از دسترس نسل جوان و روشنفکران است . و آنگاه اینهمه مفاسد و غرب زدگی را به گردن تهاجم فرهنگی غرب و رسانه ها می اندازند . در حالیکه بزرگترین تهاجم فرهنگی همین تحریم قرآن اندیشی در نزد روشنفکران است .

۱۴- تبدیل اسلام و معرفت دینی به یک تخصص در انحصار گروهی ویژه که آنهم حکومت تعیین میکند، عین اسلام زدائی از جامعه است و جامعه را تحویل تمدن غرب دادن .

۱۵- این همان تبدیل دین به دکان است و دور کردن خدا از مردم و عرش نشین کردن پیامبر و امامان . که حاصلش در یک سو کفر و فساد است و از سوی دیگر خرافات و تهاجم مکاتب ضاله از غرب . و نیز سانسور فزاینده رسانه ها و ایجاد خفقان و سرکوب آزادی فکر . و عاقبت برانداختن اسلام به نام اسلام . و فریاد رسول خدا در قرآن که : پروردگارا این کتاب چه مهجور است !

۱۶- علت مهجوریت قرآن همان اسلام تاریخی و علمای رسمی و حکومتی هستند که قرآن اندیشی در نسل جوان و عامه مردم را موجب نابودی خود می پندارند . در حالیکه همین اسلام اندیشی جوانان سالهای قبل از انقلاب بود که به روحانیت رسمی حیاتی نو بخشید و برای نخستین بار علمای سنتی را به حکومت رسانید . این عین قدرنشناسی است .

۱۷- آنانکه از دین و اسلام به عمد و آگاهانه حربه ای برای قدرت می سازند حسابشان جداست . این نوع آدمها هم در جناح روشنفکری دینی حضور دارند و هم روحانیت سنتی . اینان منافقان هستند .

۱۸- اگر یکی از نماز به قصد فریب مردم استفاده کرد که نماز را تحریم نمی کنند . اگر یکی حج را وسیله غارت مردم ساخت که حج را تحریم نمی کنند . اگر یکی از تعابیر قرآنی استفاده تروریستی نمود که قرآن را تحریم نمی کنند . اگر فردی اندیشه و اعتقادی را ابزار قدرت نمائی نمود آن اعتقاد را که تحریم و تکفیر نمی کنند . اگر انسان متفکری خائن شد که تفکر را تحریم نمی کنند .

۱۹- علما و خبرگان دینی بایستی جریان نواندیشی در نسل جوان و عامه مردم را نظارت و هدایت کنند نه تکفیر و سرکوب. این همان فاجعه ای بود که پس از پیروزی انقلاب رخ نمود و تمام بدبختی های ما از این بابت است .

۲۰- سرکوب نواندیشی دینی بود که حتی ایدئولوگهای انقلاب را بسوی غرب کشانید . وحشت از التقاط و اعدام التقاطیون بود که اندیشه دینی را در وجدان نسل جوان کشت و امروزه دانشگاه ما هزاران بار غرب زده تر از قبل از انقلاب شده است .

۲۱- آیا عبرت نمی گیرند از تماشای پناهنده شدن نخبگان اسلام ناب به غرب ؟ یعنی همانهائی که عمری با التقاط مبارزه کردند اینک در پرستش لیبرال دموکراسی غرب از خود غرب هم پیشتازترند و کل قرآن و وحی و امام زمان را منکرند همانهائی که مسئول اسلامی و ناب کردن دانشگاه بودند اینک خودشان کافرانی ناب و خالص شده اند . اینست حاصل نبرد با نواندیشی دینی تحت عنوان نبرد با التقاط . عجبا که هنوز هم عبرتی در کار نیست و باز هم داستان اسلامی کردن دانشگاه به میان آمده است که عین جنون است و تکرار همان خطائی که جامعه ما را تباه کرد .

۲۲- فرمالیزم متشرعانه علت العلل همه بدبختی های جامعه ما پس از پیروزی انقلاب بوده است . آنانکه برای مسلمان بودن ، نماز و روزه و حجاب را کافی می دانستند و بلکه معرفت دینی را مضرّ و ضد شریعت می پنداشتند و آیة الکرسی را که قلب قرآن است از قرآن حذف کردند و دشمنی بزرگتر از آزادی در دین برای دین نمی شناختند . غافل از اینکه پیروزی انقلاب اسلامی چیزی جز پیروزی " لا اکراه فی الدین " نبود یعنی پیروزی آیة الکرسی که سرلوحه حسینیه ارشاد و نهضت روشنفکری دینی بود . انقلاب اسلامی ایران انقلاب قرآن در صحنه زندگی بود . قرآنی که با نهر خون جوانان از موزه و حوزه به دانشگاه و خیابانها رسیده بود .

۲۳- شعار " اسلام ناب محمّدی " بدون اینکه هرگز تعریف شده باشد مثل قرآن بر سر نیزه شد تا اسلام زنده را خانه نشین سازد و دوباره قرآن را به موزه بازگرداند تا اسلام موزه ای و موزه های اسلامی به حیات خود ادامه دهند و حامیانشان را ارتزاق کنند .

نامه چهل و دوم: رسالت روحانی من

۱- عشق من به نجات و هدایت مردم موتور محرکه و گوهره اصلی سیر و سلوک عرفانی من بوده است . من همواره جز جهل و حماقت هیچ دشمن دیگری برای بشر قائل نبوده ام و لذا نجات و هدایت مد نظر من هم از نوع عقلانی و عرفانی بوده است و لذا خداوند هم بنده را به عقل و علم و معرفتی خارق العاده و منحصر بفرد رسانید و نیز بلاغتی عظیم و معجزه آسا که بواسطه آن بتوانم قلوب و اذهان مردم را بیدار کنم و احمق ترین و دیوانه ترین و فاسدترین روانها را بخود آورده و براستی معجزه ای روحانی پدید آورم و از انسانی تبهکار یک شبه انسانی عارف و قدیس خلق کنم . و بدینگونه خداوند به بنده قدرت خلقت روحانی اعطا نمود که بواسطه آن سرنوشت ها را زیر و رو نمودم . روسپی ای را قدیس کردم ، احمقی را عارف ساختم و انسانی دوزخی را بهشتی نمودم و روابط خصمانه و خونین را یک شبه تبدیل به عشق و ایثار کردم . بزرگترین کرامتی که خداوند بمن اعطا فرمود تبدیل نفوس و تغییر صد و هشتاد درجه ای سرنوشت ها بوده است که یک شبه و با نظری خسیس ترین آدمها را مبدّل به سخی ترین آدمها نمودم . شقی ترین افراد را تبدیل به مهربانترین آنها ساختم . متکبرترین را تبدیل به متواضع ترین کردم و ... .

۲- و آنگاه انسانها را بخود وانهادم و بر سر دو راهی کفر و ایمان و راست و دروغ و معرفت و حماقت مخیّر ساختم که متأسفانه اکثرشان پس از مدتی دوباره بهمان راه و رسم قدیم خود بازگشتند و این برای من تلخ ترین و کشنده ترین تجربه و حادثه در زندگی بوده است که بمراتب از مرگ عزیزان هم ناگوارتر است و این ناگواری و زهر مرا بیمار ساخت و بارها تا لبه پرتگاه نومیدی و کفر کشانید و این هولناکترین امتحان الهی در دین بوده است که اگر دیدارهایم با جمال حق نمی بود چه بسا ایمانم را از دست داده بودم .

۳- اینان فرزندان روحانی من بوده اند بمعنای حقیقی کلمه . و لذا خودفروشی و روح فروشی اینان برایم فقط یک ضربه عاطفی و فکری نبوده است زیرا من از روح خودم به آنها روح بخشیدم و آنها روح مرا به پلیدترین آدمها آنهم به قیمتی بس نازل فروخته اند . و اینست دلیل بیماری حیرت آور من که هیچ نامی نمی توان بر آن نهاد الا به سرقت رفتگی پاره ای از روح . مثل اینکه تو دل و روح خودت را به کسی هدیه کنی و او آنرا به شقی ترین دشمنانت بفروشد . و این عین حقیقت است که بی شک درک و باورش برای هر کس ممکن نمی آید .

۴- این بمانند آنست که آدمی بدست کسی که از مرگ حتمی نجاتش داده کشته شود . و بلکه بسیار شاقه تر از اینست .

۵- آری خداوند روحش را در واقعه ای عظیم در دازگاره در من دمید و من هم در انسانهائی که از فرط کفر و شقاوت و گناه مرده بودند دمیدم و بدینگونه این احیای روحانی از زنده کردن مرده قبرستان هم برتر است و شاقه تر .

۶- برای من واقعه ای دردناکتر و زجرآورتر از دیدار کسانی که روزی زنده شان کرده بودم و روحشان را فروخته و دوباره هلاک شده بودند ، نبوده است . و لذا همواره از دیدار این خودفروختگان گریزان بوده ام همانطور که آنها هم از من گریزان هستند و کل آن واقعه را تکذیب می کنند و یا طلسم و جادو و شستشوی مغزی می نامند . ولی نمی توانند انکار کنند که دوره ای از زندگیشان را با روح انسانی زیسته اند و عزت و شرف و عصمت و معرفت و انسانیت را تجربه کرده اند .

۷- بدون شک رجعت آنها به دوزخ زندگی کافرانه بمعنای تکرار همان زندگی سابق نمی تواند باشد زیرا اینک یک زندگانی بهشتی را در خاطره و وجدان خود دارایند هر چند که بسیار تلاش می کنند که آنرا از حافظه خود پاک کنند و این تلاش موجب سقوط بیش از پیش آنها در مفاسد می شود . لذا آن زندگانی قبل از بیداری و زنده شدن روحانی یک بهشت حیوانی بوده است ولی این بار براستی یک دوزخ خواهد بود و این دوزخ به آنها مجال نابودی در کفر و ضلالت و فساد را نمی دهد و این حق دوزخ خداوند است در حیات دنیا .

۸- آنکه ایمان و معرفت و زندگانی معنوی را چشیده است دیگر نمی تواند در قلمرو کفر خوش بگذراند و لذا در دوزخ حیات دنیا پاک و بخشوده می شود و پاک از دنیا می رود و از دوزخ ابدی مصون می ماند .

۹- همه انسانها طبق سنت الهی بایستی دوزخ را تجربه کرده و از آن عبور کنند . و آنانکه در رابطه با بنده زنده به ایمان و معرفت می شوند در حیات دنیا از دوزخ عبور می کنند . و این خود یک سعادت و رستگاری و توفیق الهی است.

۱۰- خداوند کسانی را به نزد بنده آورد که به لحاظ تاریخی هنوز در دوره ماقبل از آدمیت و خلقت انسانی می زیستند و از فطرت دینی بیگانه بودند و لذا تباه ترین موجودات آدم نما بسوی من آورده شدند و یا من به امر او به سویشان رفتم تا آنها را به عرصه خلقت انسانی وارد کنم و روح را به آنان بچشانم . و آنکه روح را چشید تا ابد فراموش نخواهد کرد حتی اگر آنرا به ابلیس بفروشد .

۱۱- هر بار که یکی از این نجات یافتگان و زنده شدگان به روح ، خود را فروخت و روحش را زکف داد و به شیطان بخشید چشم خدا را دیدم که خون می گریست و قلبم را از جای می کند .

۱۲- من در جائی گفته ام که محزون ترین و اندوهگین ترین انسان روی زمین و بلکه کل تاریخم . این از بابت خیانتی است که این آدمها به روح من نموده اند و مرا در نزد خداوند شرمسار ابدی ساخته اند چرا که این روح اوست .

۱۳- این از اسرار الهی در قرآن است که اکثر انسانها پس از آنکه ایمان آوردند کافر می شوند و بر دوزخ وارد می شوند که کوره بازیافت و ذکر روح است در آتش .

۱۴- و اینست که سالهاست که می گدازم و تبی غیرقابل وصف مرا می سوزاند که از سوزش روح من است در وجود فرزندان روحانی ام که ایمان خود را فروخته و بر دوزخ دنیا وارد شده اند . و این نیز وجهی از شفاعت من برای آنها

در دوزخ است که در آنجا نابود نشوند و بتوانند از کفر خود پاک شده و ترخیص گردند . روح من در دوزخ آنها را از نابودی مصون می دارد .

۱۵- این واقعه و معنای حیرت آور جز در مکتب عشق قابل فهم نیست . عشق بین انسان و خدا . و عهد در این عشق بر سر خلق بی وفا .

۱۶- این عشق محمّدی است و آن تب محمّدی است و شفاعت محمّدی . و خلقت محمّدی . و روح محمّدی . و حقیقت محمّدی . و محبّت محمّدی . و رحمت محمّدی . و خلافت محمّدی . و سرگذشت آنکه بر آل محمّد وارد شد و محمّدی شد .

نامه چهل و سوم: عدالت و مساوات

۱- در تاریخ اندیشه و معنویت و مذهب و علوم اجتماعی معنائی مخدوش تر و مالیخولیائی تر و وارونه تر از عدالت پدید نیامده است .

۲- عدالت را به ناحق مساوات دانسته اند در حالیکه مساوات اساس ظلم است و عدالت چیزی جز بی تائی هویت افراد بشری نیست که در نقطه مقابل مساوات و شباهت است .

۳- آنچه که انسان را به ظلم و تجاوز می کشاند اراده به مساوی شدن با دیگران است که آدمی را به بخل و حسد و حس حقارت و سپس تقلید و برده گی می کشاند تا شبیه مرجع تقلید شود . و این مسئله در دو جنبه مادی و معنوی اساس دو نوع ظلم مادی و معنوی است : ظلم بخویشتن !

۴- عدالت خودیت است و ظلم هم بی خودی است . پس هر چه که باعث از خودبیگانگی انسان شود وسیله ظلم است .

۵- انسان ظالم و ظلم پذیر انسانی بی خود و بی هویّت و در قحطی وجود است که جهت وجودیابی و نجات از بی وجودی و بی خودی به تصرف اشیاء می پردازد و بخصوص در تصرف وجود دیگر انسانها برای مدّتی احساس وجود می کند .

۶- انسان بی خود به بی خودهای قدرتمند این اجازه را می دهد تا او را به تصرف درآورند و در مملوکیت برای مدتی احساس وجود می کند .

۷- آنچه انسان را بی خود و بی وجود و از خودبیگانه و دیوانه می سازد اینست که چیزهائی در جهان بیرون را شبیه خود می پندارد و سعی می کند شبیه آن چیزها و آدمها شود و آن چیزها را از آن خود کند و خود را از آنِ چیزها و کس ها . و این وسوسه صفات است و صفت پرستی که اساس ظلم است .

۸- وجود حاصل تنزیه و تطهیر خود از جهان و جهان از خود است و عکس آن یعنی تشبیه سازی اساس گمراهی و گمشدگی و قحطی وجود است که انسان را به ظلم می کشاند .

۹- پس اساس ظلم و منطق ظلم همان منطق قیاس و تشبیه و تقلید است که منطق ابلیس است .

۱۰- هر کس از جهان و جهانیان دست و دل کشید و بخود رسید و در خود قرار گرفت و خود شد وجود یافت و عادل شد.

۱۱- عدالت یعنی تعدیل و توازن بین خدا و انسان . چرا که انسان خلیفه خداست . یعنی انسان بر جای خداست و خدا بر جای انسان است و این تعادل وجود است و انسان عادل یعنی کسی که مقام خلافت اللهی خود را یافته است .

۱۲- پس عدالت همان توحید وجود است و بی تائی و خودکفائی و بی علت و معلول شدن و یگانه . خدایگونه !

نامه چهل و چهارم:عشق چیست؟

۱- عشق ، نیاز است . نیاز عدم به وجود . نیاز آدم به حوا .

۲- آدم در ازل انسان کامل و خلیفه خدا بود. و اما بعد، خداوند ذات آدم را از سینه اش بیرون کشید و در صورت حوا تجسم بخشید . و لذا آدم بی ذات شد . یعنی بی وجود ! مجموعه صفاتی بی ریشه و بدون اتصال به وجود .

۳- و زان پس ذات و وجود ازلی برای آدم فقط یک " یاد " است یک ذکر . که هر گاه بهر زنی که می رسد این یاد در او به جولان می آید و غوغا می کند و این عشق آدم است به حوا . عشق عدم به جمال وجود .

۴- و اینست که زن در آغوش و سینه مرد مسکن می گزیند ولی این سکونت دائم نیست همانطور که درباره آدم و حوا هم دائمی نبود و هبوط از بهشت همان خروج حوا از سینه آدم بود و سرآغاز بخود وانهادگی زن و تنهائی مرد .

۵- آدم باید یکبار دگر ذات را در خود بازآفرینی کند و از عدم خود وجود بجهاند یعنی از اعماق عدمی خویشتن خویش خدا را بیابد . و اینست راز خلقت آدم و علتی که برایش آفریده شده است .

۶- عشق آدم – حوائی تجربه ای مجازی و میرا از وجود است . احساس وجود آدم و حوا در یکدیگر تمرینی برای وجودیابی از خویشتن خویش است . آدم بایستی ذات یابد و حوا هم صفات یابد تا کامل شود و از هراس نابودی و ناامنی برهد .

نامه چهل و پنجم:مکتب اصالت معرفت

۱- " معرفت کافیست " این مغز مکتبی است که بنده بنایش نهاده و مدون و تبیین کرده ام هر چند که نطفه های اصلی این مکتب در حکمت علوی آشکار است . " هر که خود را نشناخت نابود است ." همین یک سخن علی (ع) نشان می دهد که علی وجود را معلول معرفت می داند و این یعنی مکتب اصالت معرفت در نقطه مقابل مکتب اصالت وجود .

۲- تفاوت ذاتی عرفان بنده با ابن عربی و ملاصدرا و اکثر عارفان اسلامی در همین است . و بنظر بنده عرفان شیعی مکتب اصالت وجود نیست بلکه مکتب اصالت معرفت است . مکتب اصالت وجود یک حکمت یونانی است که بانیانش جورجیاس و اگزنوفانس و افلاطون هستند و لذا عرفان ابن عربی اساساً افلاطونی است نه اسلامی . همینطور است حکمت ملا صدرائی و سینائی .

۳- عرفان در لغت بمعنای مکتب اصالت معرفت است و لذا آن دستگاه عرفانی که بر اصالت وجود استوار است عرفان نیست بلکه حکمت است آنهم نه حکمت اسلامی و علوی که حکمت افلاطونی و نو افلاطونی .

۴- مکتب وحدت وجود نیز جز بر اصالت معرفت مطلق قابل تبیین نیست زیرا آن عنصر واحدی که ذات همه پدیده ها را یگانه می کند و می بیند نور معرفت است و نه نور نجومی یا آن نوری که شیخ سهروردی در مکتب اشراق از آن سخن می گوید . هر چند که حتی به لحاظ کیهان شناسی و هستی شناسی مادی هم نور نجومی عنصر واحده و مبدأ جهان هستی است ولی این نور آن نور نیست . نور معرفت هزاران بار نابتر و لطیف تر از نور طبیعی می باشد . این همان نوری است که عارفان سوار بر آن معراج می کنند . براق نیز جلوه ای از این نور است که رسول خدا را به آسمان هفتم بالا برد پس نور عرفان می تواند از اقطار هستی عبور کند در حالیکه نور طبیعی محدود در هستی است . با اینحال نور طبیعی جلوه ناسوتی نور عرفان است . و خدا همان نور عرفان است پس مکتب اصالت معرفت همان مکتب اصالت خداست .

۵- در قرآن کریم می خوانیم که " خدا نور زمین و آسمانهاست " و نه نور خورشید و ستارگان . نور زمین و آسمانها یعنی نور عالم وجود . یعنی آن نوری که عالم هستی و کائنات از آن پدید آمده است یعنی نور خلاق و آفریننده : نور معرفت! آن نوری که خداوند را به عرصه عرفات آورد و معرفی کرد . " چون دوست داشتم که خود را آشکار کنم جهان را آفریدم" —

۶- پس کل جهان هستی و جهانیان تجلی نور معرفت پروردگار است .

۷- خداوند در ازل معرفت محض بود و این معرفت نور مطلق بود و نورِ بودن بود ، نور بود – آ و خود – آ . نوری که بود و می دانست که هست همین و بس . نوری که هزاران بار لطیف تر از نور خورشید است . نور خورشید به مثابه سایه آن نور وجود است .

۸- خداوند از نور معرفت است و لذا جمالش هم بواسطه چشم هائی دیدار می شود که صاحبش دارای نور معرفت عرفانی باشد و این مقصود خداوند از خلق عالم و آدم است .

۹- پس مکتب اصالت معرفت همان مکتب اصالت نور است . زیرا منظور از معرفت الله همان شناخت و درک شهودی و دیداری اوست و دیدار بدون نور ممکن نیست .

۱۰- خداوند حاضر و ناظر و ظاهر است این چشم بشر است که دارای نور الهی و نور عرفانی نیست تا جمال نوری او را دریابد . دل باید به نور عرفان منور شود تا چشم هم جمال نوری او را ببیند .

۱۱- مکتب اصالت معرفت مکتب اصالت دیدار با خداست .

۱۲- در آخرالزّمان با کمتر از دیدار خدا هیچ ایمانی ممکن نیست و مابقی نفاق است .

۱۳- خدای ذهنی در آخرالزّمان نه تنها کمترین کمکی به دین و ایمان بشری نمی کند که بزرگترین خصم دین و ایمان خالص است و حامی شرک و نفاق .

۱۴- پس عارف در معنای حقیقی کلمه انسانی است که خدایش را در بیداری دیدار کرده است . یعنی معرفی بین انسان و خدا رخ نموده است .

نامه چهل و ششم: راز تقوا

۱- یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر آمدند تا تقوا را به بشر تعلیم دهند و رازش را به او بیاموزند .

۲- انسان دو نوع است : یکی آنکه مرید نفس خویشتن است و دیگری آنکه مرید عقل و معرفت دینی و احکام الهی و فضائل اخلاقی است . اولی کافر و دومی مؤمن است . و مشرک هم بین نفس و معرفت دینی مخلوط می کند .

۳- علی (ع) می فرماید همواره مخالف میل خودم عمل کردم و به خدا رسیدم . و این کمال تقواست .

۴- انسان یا موافق خود است یا مخالف خود : کافر و مؤمن !

۵- و این بزرگترین معما و جادوی وجود انسان است : تقوا !

۶- این بدان معناست که خدا ضد خود بشر است .

۷- علی (ع) می فرماید " براستی که خداوند همان خودِ خود انسان است ." نمی گوید که خداوند همان خود انسان است بلکه خودِ خود انسان است . این یعنی چه ؟

۸- امروزه بسیاری از عرفانهای دجّالی خود بشری را خدا می نامند و لذا خودپرستی همان عرفان می شود و این عرفان شیطانی است . و بدین ترتیب همه کافران و تبهکاران و اشقیاء و دیوانگان عارفانند .

۹- " خود " بشری قلمرو شیطان است ولی خودِ خود بشری قلمرو خداست .

۱۰- خودِ خود یعنی چه ؟

۱۱- خودِ خود در قلمرو خودشناسی و مکاشفه تبعات و طبقات نفس رخ می نماید که قلمرو خداست و لذا گفته شده است که هر که خود را شناخت خدا را شناخت .

۱۲- علاوه بر این خود یا نفس بشری که همان نفس اماره اوست ضد بشر است و دشمن حیات و هستی و شرافت و عزّت بشر است و لذا همه خودپرستان بسوی تباهی و جنون و جنایت می روند . پس خود نخستین بشری قلمرو شیطان است و شیطان تنها دشمن انسان است .

۱۳- و اما آنکه همه لایه های " خود " را می شکافد و می شناسد جز جهل و جنون و شیطنت نمی یابد و از آن فرا می رود و در آن فرو می رود و به طبقه زیرین خود می رسد که آستانه حق است و آن انسانیت بشر است و دوست انسان است .

۱۴- خود خود انسان به زبان امروزی همان ضمیر ناخودآگاه و وجدان بیدار و روح انسان است که از خداست و اراده حق است که ضد اراده خودآگاه بشر است .

۱۵- پس ذهنیت آگاه و منطقی بشر که اسیر قیاس است همان خود شیطانی بشر است که چون از آن گذشت به قلمرو عقل ذهن می رسد که منطقش توحیدی است و راه دل است که خانه خداست .

۱۶- پس از راه عقل توحیدی که معرفت دینی است به دل می رسیم و نه از راه بولهوسی و اطاعت از ذهن قیاسی و دنیاپرست .

۱۷- و اما چه کسی می تواند از جاذبه و جادوی نفس اماره و ذهن آگاه و قیاسی خود رها شود تا به عقل ذهن و دل برسد و حکم از خدا بگیرد ؟ هیچکس ! زیرا کسی که می خواهد مخالف اراده نفسانی خود عمل کند باید خود را راضی کند پس باز هم از نفس خود پیروی کرده است . و این یک بازی روانی و منافقانه است که پرورشگاه زهد و ریاضت ریائی است که در اسلام حرام است .

۱۸- و اینست که علی (ع) فرمود : هر که خود را شناخت خدا را شناخت و هیچکس بدون ربّی (امام و پیر طریقت) خود را نشناخت .

۱۹- پس تقوائی بدون ارادت و اطاعت از امام زنده و پیر معرفت ممکن نیست و مابقی خودفریبی و شرک و نفاق است و لذا رسول اکرم می فرماید : بی امام ، کافر است و او را نمازی نیست . زیرا نماز برای مؤمنان است و مؤمن کسی است که در اطاعت امامی زنده است به مثابه پیر طریقت عرفانی .

نامه چهل و هفتم: سوداهای عرفانی

۱- یکی از خطرناکترین دامهائی که پیش روی اهالی معرفت نفس و عرفان عملی است نام نهادن بر خویشتن است بواسطه اسمای الهی . چرا که سالک معرفت در قلمرو اسماء الله قرار دارد و برخی از این اسماء را در صفات و افعال خود درمی یابد و خود را مظهر اسمی از اسمای الهی می نامد و بدینگونه رسوا می شود .

۲- شکی نیست که مؤمنان در سلسله مراتب اخلاص و تعالی نفس محل ظهور اسمای الهی می شوند که " مؤمن " یکی از این اسماء است . ولی در عرصه غیبت امام زمان که عصر تقیّه است چنین ادعائی خود یک گناه بزرگ است حتی اگر برحق باشد چرا که امام کامل که مظهر جمیع اسمای الهی است در تقیّه کامل است .

۳- درک و شناخت یقینی و شهودی اسمای الهی در نفس خویشتن از مهمترین مراحل و موضوعات معرفت نفس می باشد و از واجبات راه است تا فرد سالک بداند که چگونه و در کجای راه است .

۴- ولی وسوسه ظهور و بروز و اعلان مقام عرفانی خویشتن در جامعه یکی از مهلکترین وسوسه های ابلیس در سالک معرفت است که برخی از بزرگان این راه را هلاک و تباه کرده است و برخی را به فتنه ها انداخته است تا آنجا که دین خدا را انکار کرده اند مثل سید علی محمّد باب و عواقب هولناک او .

۵- ولی برخی از عرفا مقامات عرفانی خود را جهت تعلیم و تربیت مریدان آشکار کرده اند بدون آنکه هیچ ادعائی در جهان و برای مردمان در دین و دنیا داشته باشند مثل ابن عربی . که البته این عمل در رأس کرامات و ایثارگری آنها درباره مؤمنان قرار دارد زیرا دشمنان معرفت و دکانداران دین را به بخل و حسد و عداوت می کشاند که دست بکار فتنه می شوند و از همین بابت برخی از عرفا را به قتل رسانیده اند .

۶- جز شیادان و دجالان و گاه برخی از مبتدیان طریقت عرفانی، هیچ عارف برحقی مقامات عرفانی خود را وسیله ای برای مقامات دنیوی در دین قرار نمی دهد .

۷- بنابراین دعواهائی که در برخی از سلسله های درویشی بر سر مقامات معنوی رخ می نماید خود حجتی آشکار در ابطال کل واقعه است و دال بر دروغ بودن کل موضوع دعوا است زیرا مقام همه عارفان در عرصه غیبت امام ، در تقیه است و این تقیه چه بسا شامل حال خود عارف هم می شود یعنی خود عارف هم درباره مقام معنوی خود دارای یقینی نیست تا چه رسد به اینکه بخواهد دعوی اثبات آنرا برای پیروانش داشته باشد .

۸- همه عارفان حقیقت و امامان هدایت در عرصه غیبت ، هویت خود را انکار می کنند الا بر برخی از مریدان خاص .

۹- گاه عارفان در مستی و خلسه عرفانی لبریز می شوند و دعویهائی می کنند که شطح نامیده می شود که در هوشیاری آنرا انکار می نمایند . و گاه عارفی چون حلاج انکار هم نمی کند و جان بر این ادعا می نهد و نور هدایت خلق در عرصه غیبت می گردد و شهید ظهور در محاق غیبت می شود .

نامه چهل و هشتم: نظافت و عصمت

۱- سالها پیش از این مادربزرگم برای خواستگاری از دختر دلخواه پسرش به منزل دختر رفت و در اطاق میهمانی صاحب خانه در انتظار بود . و قبل از آمدن صاحب خانه به معاینه خانه پرداخته بود . دستی بر روی میز و آئینه کشیده و زیر فرش را هم نگاهی انداخته بود . و بدین طریق از خواستگاری منصرف شده بود . از او پرسیده بودند که چرا رفتی ولی صحبت از خواستگاری نکردی . گفته بود خانه کثیف نشانه بی ایمانی اهالی خانه است و زن کثیف زنی به لحاظ اخلاقی فاسد است و قابل اعتماد نیست و عصمت و عفت هم ندارد . براستی قدما حکیم تر و خردمندتر بودند و انسان مدرن حتی عقل حسی اش را هم از دست داده است .

۲- این سخن مادربزرگ برایم بسیار ثقیل بود هر چند قابل انکار هم نبود. ولی پس از عمری تحقیق و تأمل در امور دینی و هویت انسانی به تصدیق سخن مادربزرگم رسیدم که براستی نظافت از ایمان است و بی نظافتی از بی ایمانی است و انسان بی ایمان هم بی عفت و بی وفا است . و لذا این واضح ترین محک برای شناخت انسانهاست با یک نگاه . بدون تحقیق و تفحص و مشاوره و روانشناسی و سالها همزیستی جهت شناخت دیگران مخصوصاً جهت انتخاب همسر .

۳- آدمی طبعاً موجودی ظاهرساز و ریاکار است و ظاهرش بهتر از باطن اوست . ولی آنگاه که ظاهر زندگیش کثیف و بی نزاکت است پس وای بر باطنش .

۴- عصمت بمعنای پاکی دل است . آنکه خانه تن را پاک نمی دارد خانه دل را هم ناپاکتر دارد .

نامه چهل و نهم: من کیستم؟

۱- بسیاری از مطالعه کنندگان آثار و دوستانم از هویت من سئوال می کنند و منظورشان مقام معنوی و دینی من است. و عجبا وقتی میگویم که من انسانم نه بیشتر و نه کمتر باورشان نمیشود و میپندارند که سر کارشان گذاشته ام و نمیخواهم پاسخشان دهم. زیرا انسان بودن را نمیفهمند و میپندارند که مقام کوچکی است زیرا خودشان را انسان میپندارند .

۲- مردمان بسیار علاقه دارند که کسی را تبدیل به امام و پیامبر و قطب و ناجی و خدا سازند و سپس او را بکشند و قبرش را بپرستند .

۳- آدمیزاد تنها موجود شرور و احمق و بخیل و بدخواه و دیوانه در جهان است و جز عذاب دادن خود هنری ندارد . هر گاه که دست از این جنون کشید و چون سائر موجودات عالم صالح و تسلیم شد انسان شده است و خلیفه خدا و برترین موجود جهان هستی .

۴- آنان که پیامبر و امام و عارف و ناجی نامیده شده اند انسانهائی صالح و تسلیم هستند همین و بس . و لذا دارای کرامت شده اند که در ذات انسان است .

۵- بنده هم هنوز انسان صالح و تسلیمی نیستم ولی دوست دارم که باشم . همین و بس . و هر چه کرامت و عظمت و شفاعت و معرفت و قلم از من جاری شده است حاصل همین میل و دوستی من نسبت به انسانیت است که دوست دارم که انسان باشم هر چند که هنوز نیستم . همین و بس . من دوست دارم که انسان باشم و انسان را دوست دارم . اینست مقام والای بنده بر روی زمین و جز این نیست : انسان دوستی ! آیا تعجب می کنید ؟

نامه پنجاهم: ایمان چیست؟

۱- ایمان یعنی باور قلبی و حسّی و وجودی به ارزشهائی که اخلاقی نامیده می شود .

۲- کسی که از کثافت و بی نزاکتی و تشنج و دروغ و ریا و چاپلوسی و حرص و شهوت باره گی و هیزی و حرامی قلباً بدش می آید و حالش بد می شود مؤمن است . همین و بس !

۳- کسی که از دروغ و دزدی و دغل و خیانت بخودی خود بدش میآید نه بخاطر اینکه به جهنم میرود و یا در همین دنیا بی آبرو میگردد و در عذاب می افتد . چنین کسی مؤمن است .

۴- کسی که ارزش ها را بخودی خود دوست دارد نه بخاطر فواید دنیوی یا اخروی اش . اینست مؤمن .

۵- زنی که از بی عفتی بخودی خود بدش می آید نه بخاطر رسوائی دنیوی یا عذاب اخروی . اینست زن مؤمنه !

۶- کسی که خوبی ها را بخاطر خود خوبی دوست می دارد نه بخاطر فواید آن یا عواقب اخروی آن. اینست انسان مؤمن.

۷- پس کسی به بهشت می رود که خوبی ها را بخودی خود دوست بدارد نه بخاطر بهشت .

۸- بهشت قلمرو خوبیهاست و لذا آدمهای بد در آن بیقرارند و عذاب می کشند . بهشت نتیجه طبیعی خوب بودن است یعنی ایمان داشتن به خوبی ها و ارزش ها . انسان خوب مشتاق مظهر خوبی ها یعنی خدا می شود .

نامه پنجاه و یکم: چگونه می توان به خدا رسید؟

۱- بسیاری از من می پرسند که چگونه می توان به خدا رسید و با او دیدار کرد لطفاً برنامه ای برای این کار ارائه دهید.

۲- و پاسخ من اینست که از طریق خوب بودن می توان به مظهر کمال خوبی ها یعنی خدا رسید . از طریق دروغ نگفتن و ریا نکردن و مکر ننمودن و تهمت نزدن و دزدی نکردن و کلاه برنداشتن و دین فروشی نکردن و حرام نخوردن و هیزی و هرزه گی نکردن و ... .

۳- آنگاه با نفرت و خشم تمام در پاسخ بمن می گویند : این را که مادر بزرگ من هم می گوید . پس شما چه عارفی هستید؟

۴- پاسخ من اینست که : من از همین طریقی که گفتم به خدا رسیدم بنابراین راه و روشی را پیش روی شما می نهم که درباره اش شکی ندارم و خودم آزمایش کرده ام .

۵- باز می گویند : من در تمام عمرم نه دروغی گفته ام و نه دزدی کرده ام و نه زنا نموده ام و نماز و روزه ام را هم انجام داده ام ولی نه تنها بخدا نرسیده ام بلکه به کل دین او و خود او شک کرده ام .

۶- و پاسخ من اینست که : من هر چه می نگرم جز دروغ و دغل و هرزه گی و فساد و ظلم در خود نمی بینم و نماز و روزه درست حسابی هم نداشته ام و با اینحال همواره شرمنده خود و خدا بوده ام و خدا را هم دیدار کرده ام . اشکال کار شما اینست که اصلاً گناهی در خود سراغ ندارید و لذا دلتان متکبر و کافر است . اینست مسئله !

نامه پنجاه و دوم: شکر چیست؟

۱- روزی پیرزنی رنجور بمن گفت: صد تا درد بی درمان دارم نه می میرم و نه درمان می شوم برایم درمانی کنید یا دعا کنید تا بمیرم .

۲- گفتم مادر من علاج کار شما اینست که ذره ای شکر و قدرشناسی در این دنیا ندارید و از عالم و آدمیان و بلکه خود خداوند طلبکارید . کمی نعمت هایش را شکر کنید مشکل شما علاج می شود .

۳- گفت : من روزی هزار بار تسبیح شکر می زنم چرا بمن تهمت می زنید .

۴- گفتم : شما تسبیح را شکر می کنید نه خدا را . شما آیا خدا را می بینی و شکرش می کنی ؟ خدا هم گفته است که : شما مرا شکر نمی کنید بلکه خودتان را شکر می کنید . بنابراین شما روزی هزار بار از خودت تشکر می کنی و به همه اطرافیانت فحش می دهی و به زمین و زمان نق می زنی . کمی از اطرافیانت تشکر کن که اینست شکر خدا .

۵- فردا به دیدارش رفتم دیدم بکلی دگرگون شده است و امراض او هم کاهش یافته و دیگر عذاب آور نیست و با اعضای خانه اش خوش و بش می کند و با همه مهربان شده است .

۶- به او گفتم این تسبیح را هم کنار بگذار تا حالت بهتر شود و فرصت شکر از مخلوق را بیشتر داشته باشی که خود او گفته است که : شکر خالق ، شکر مخلوق است .

نامه پنجاه و سوّم: دین کدامست؟

۱- یکی به من می گفت : اگر دین اینست که شما می گوئید پس تکلیف همه مسلمانان و کل بشریت متدیّن معلوم است و همه را بایستی گمراه و کافر دانست . چگونه است که هیچکس دین خدا را نفهمیده و شما فهمیده اید ؟ اینهمه علمای دینی و روحانیون که تمام عمرشان را صرف تحصیل و تحقیق در دین کرده اند نفهمیده اند و شما که حتی یکسال هم تحصیل دینی نداشته ای و حتی عربی هم نمی دانی که قرآن بخوانی ، فهمیده ای ؟

۲- گفتم : اولاً من چنین ادعائی نکرده ام و این ادعای شما درباره من است . ثانیاً شما چرا از جانب خودت حرف نمی زنی و سائر مردم و علما را سپر بلای خودت کرده ای . شما در مطالعه آثارم عملاً به این نتیجه رسیده ای که آدم بی دینی هستی هر چند که نماز می خوانی و صدقه می دهی . آیا تاکنون هیچکس کفر و بی دینی تو را به این وضوح به تو نشان داده است . پس بدان که شما در مقابل دین حقیقی قرار گرفته ای که چون آئینه ای تو را به تو نشان می دهد و به تو امر به معروف و نهی از منکر می کند . و آدم بی دین هرگز چنین کاری نه می کند و نه می تواند کرد . مشکل دیگر شما اینست که شما اسلام را با عربیت عوضی گرفته ای و می پنداری که آدم مسلمان باید عرب باشد . حال آنکه خود قرآن عربی می گوید که اگر این کتاب به غیر عربی می بود کسی از اعراب ایمان نمی آورد . پس چگونه شمای عجمی ایمان آورده ای به کتاب عربی . چرا اینقدر با دین فطری خود عداوت داری ؟ چرا نمی خواهی با زبان مادری با خدایت رابطه برقرار کنی ؟ من با زبان مادری ام با خدا حرف زدم و پاسخ یافتم .

۳- گفت : مگر قرار است برای هر قوم و زبان و لهجه و شهر و روستائی یک پیامبر بیاید ؟

۴- گفتم : علما ورثه انبیاء هستند و مهمترین رسالت آنها همین است که دین را برای قوم خود به زبان قوم خود یکبار دگر نازل کنند و عالم به چنین کسی گویند که وارث پیغمبر است .

۵- گفت : راستش از زمانی که آثار شما را خوانده ام همه مشکلات لاعلاج زندگیم برطرف شده است ولی در عوض نسبت به دین خودم کافر شده ام و اینست مشکل من . و من با مرجع تقلیدم مکاتبه کردم و این وضع را با او در میان گذاشتم و بمن گفت : کسی که مشکلات تو را حل می کند و در عوض دین را از تو می گیرد دجّال است . از او بگریز .

۶- پرسیدم که چه مشکلاتی از تو برطرف شده است ؟ و چه کفری در تو پدید آمده است ؟

۷- گفت : من زنی خیلی متکبر بودم و شاغل بودم و شوهرم را اصلاً قبول نداشتم و عمری عملاً طلاق بودیم و هر دوی ما بسوی فسق و خیانت می رفتیم و من هم چندین بیماری جسمی و روانی داشتم و بچه ام نیز به لحاظ تربیتی موجودی خطرناک شده بود . من با خواندن آثار شما بطرزی حیرت آور تحت تأثیر قرار گرفتم و از شغل خود انصراف دادم و همه

مشکلات مذکور برطرف شد ولی در عوض از نمازم ساقط شده ام و نمی توانم مثل سابق نماز بخوانم دلم پس می زند . اینست مسئله من!

۸- گفتم: آیا کسی که باعث شده یک خانواده از فروپاشی و فساد نجات یابد دجّال است؟ پس دین کدامست؟ دین فقط نماز است؟ نماز شما مصداق فویلٌ للمصلین بود که از شما افتاد زیرا شما با دین خدا در جنگ بودید و حال توبه کردید و نماز ریائی هم که خود یک گناه کبیره بود از شما جدا شد . این بی نمازی شما دینی تر از آن نمازی بود که در پناه آن مشغول جنگ با احکام الهی بودی و خودت و خانواده ات را به فساد کشیده بودی .

۹- خود من قبل از مشورت با دفتر مرجع تقلیدم مشکلی نداشتم و براستی شما را مرد خدا می دانستم که دین حقیقی را بمن نشان داده ای ولی پاسخ مرجع تقلیدم مرا پریشان کرده است . آخر او شما را دجال و شیطان نامید و مرا شدیداً از شما نهی کرد و من هم باورش کردم ولی به محض باور حرف او بود که بناگاه تعادل روانی و آرامش من دوباره بهم ریخت و دیوانه شدم و از انصراف خود از شغل بیرونی ام پشیمان شدم و با شما در جدال افتادم و یک شبه زندگیم دوباره جهنم شد و همه امراض بازگشت . و این بود که به مرجع تقلیدم شک کردم و به شما هم شک کرده بودم . لطفاً مرا از این برزخ نجات دهید.

۱۰- گفتم خداوند حجت خود را دو بار به تو نشان داده است به عقل خود رجوع کنید . این را می دانید که یاد خدا موجب آرام دلها می شود ولی در مورد شما نتیجه معکوس داده است و شما با ترک نماز به آرامش رسیده ای پس آن نماز شیطان بوده است .

۱۱- گفت : راستش همیشه پس از نمازم متشنج ترین اوقات زندگی من است تا حدی که شوهر و فرزندم بارها بمن گفته اند . و من در دوره عادت ماهیانه که نماز نمی خوانم حال آرامتری دارم .

۱۲- گفتم : آن نماز نفاق بوده که ترک شده است . انشاء الله که به نماز ایمانی برسید . شما تازه مسلمان شده اید زیرا عمری با شوهر خود در جنگ بوده ای و تازه به صلح رسیده ای . و می دانی که اولین امر اسلام به یک زن همانا اطاعت از شوهر است .

۱۳- گفت : راستش حالا که نماز نمی خوانم در طی روز بسیار به یاد خدا می افتم در حالیکه چنین چیزی قبلاً سابقه نداشته است و بر سر نماز هم فقط به یاد دشمنانم می افتادم بخصوص شوهر و همکارانم که با آنها مشکل داشتم مخصوصاً رئیس اداره .

۱۴- گفتم : چون به حکم خدا عمل کرده ای یاد خدا در تو پدید آمده است و این موجب آرامش و عقل در تو شده است . چون در قرآن آمده است که یاد خدا موجب آرام دلها می شود و نه خود نماز . و نمازی که برای یاد خدا نباشد نخواندنش بهتر است .

۱۵- گفت : راستش من بیشتر برای این نماز می خواندم تا به شوهرم ثابت کنم که زنی مؤمن هستم پس حق با من است و او مقصر است زیرا او نماز نمی خواند .

۱۶- گفتم : پس نماز تو مصداق فویلٌ للمصلین بوده است یعنی نماز ضد دین خدا . نماز می خواندی تا از حکم خدا اطاعت نکنی . حق سکوت به خدا و شوهر هر دو !

۱۷- گفت : ولی حالا هنوز هم بزرگترین مشکل فکری من مرجع تقلید است که چرا درباره شما چنین حکمی داد . این کل منشأ پریشانی و تردید من است بین شما و مرجع من .

۱۸- گفتم : اولاً اینکه مرجع شما هیچ خبری از زندگی قبل و بعد شما نداشت و هیچ شناختی هم از من و آثارم نداشت . او بر اساس گزارش شما حکم کرده است . شما گفتید که مطالعه آثار فردی موجب ترک نمازتان شده است . و ایشان هم حکم ارتداد مرا صادر کرده است .

۱۹- گفت : ولی من گفتم که مشکلات زیادی از زندگیم بر طرف شده است . چرا ایشان ندانسته و تحقیق نکرده حکم ارتداد شما را صادر کرده است . زیرا بنده بر این باور بودم که ایشان علم باطنی و غیب دارد به همین دلیل جزئیات مسئله را برایشان نگفتم و ایشان هم نپرسیدند .

۲۰- پرسیدم: آیا شما به مرجع خودتان گفتید که بنده شما را ترک نماز داده ام. آیا ایشان هیچ اثری از مرا مطالعه کرده اند؟

۲۱- گفت : خیر ! من گفتم که خودم نمی توانم نماز بخوانم . فکر نمی کنم که اثری از شما خوانده باشند .

۲۲- گفتم : خواهر من . عقل مقدم بر دین است و نور دین است و فقط عقلاء بر دین خدا وارد می شوند . عقل خودت را قاضی کن .

۲۳- راستش من خودم اوایل هیچ مشکلی نداشتم و شما را مرد خدا می دانستم و باورم این بود که خداوند شما را بمن رسانیده تا نجات یابم . ولی مشاوره با این مرجع خانوادگی موجب پریشانی من شد . و مادر و پدرم هم بمن گفتند که : تو دین خودت را به دنیا فروخته ای و این شیطان است که مشکلات دنیوی تو را حل کرده است . و این یک امتحان الهی است. تو نمازت را فدای سعادت زندگی زناشوئی خودت مکن و بجای ترک نمازت از شوهرت طلاق بگیر و او را ترک کن.

۲۴- گفتم : یک سئوال از تو می کنم اگر پاسخش را دادی مشکلت حل شده است . تو خودت اعتراف داری که در حال از دست دادن عفت و عصمت بوده ای و شوهر تو هم . حالا آن نمازی که باعث خیانت و بی عصمتی و زنا شود بهتر است یا بی نمازی که موجب وفا و عفت و سلامت شود ؟ قرآن می فرماید که نماز موجب پیشگیری از فحشاء و منکر است

ولی در مورد شما به عکس بوده است و ترک نماز موجب عفت شده است . ولی شما نماز عربی را ترک کرده اید و نماز فارسی دارید که ذکر روزمره شماست : اینست مسئله !

۲۵- گفت : تمام مسئله من هم اینست . یکی ترک نماز و دیگری فتوای ارتداد شما از جانب مرجع تقلید و والدینم که عمری نماز خوانده اند . تازه این مرجعی که ما از او تقلید می کنیم مرجعی بسیار متجدد و عارف است . براستی این چه معمائی است من دارم دیوانه می شوم . حالا بهتر منظورم را متوجه می شوید که از شما می پرسم که : چگونه است که فقط شما دین و اسلام را فهمیده اید و مابقی مردم و مراجع گمراه هستند ؟!

۲۶- گفتم : حالا هم عجله نکنید و برای رفع این شبهه بزرگ و خطرناک و بس مهم یکی از مقالات ما را حضوراً به نزد مرجع خودتان ببرید تا بخواند و سپس حکم دهد .

۲۷- گفت : راستش اینکار را کردم و چند تا از مقالات شما را به یکی از برادرانم دادم که به قم ببرد و بدست ایشان برساند . ولی رئیس دفتر ایشان گفتند که حضرت آقا فرصت اینکارها را ندارند که این مطالب را مطالعه کنند .

۲۸- گفتم : ولی فرصت این را دارند که ندیده و نخوانده به آنی فتوای ارتداد کسی را صادر کنند و او را به جهنم بفرستند . پس ایشان هر چه که باشد عادل نیست . و عدل اصل اول مرجعیت و اجتهاد است و در ضمن این نکته را به یاد آوریم که پیامبر و علی هرگز فتوای ارتداد کسانی چون ابوسفیان و معاویه و عمرعاص را حتی صادر نکردند ولی یزید و ابن زیاد و ملایان دربارشان فتوای ارتداد حسین (ع) را صادر کردند . در ضمن سئوال دیگری دارم و آن درباره والدین شماست . آیا والدین شما چگونه زندگی می کنند ؟

۲۹- گفت : زندگی هزار بار جهنمی تر از زندگی سابق من . ما در خانه ای زیسته ایم که لحظه ای آرامش و حرمت و محبّت در میان نبوده است . در خانه ما فقط فحش و تهمت و تکفیر و لعنت است که سخن می گوید و مادرم یک بیمار روانی است و پدرم عمری از خانه فراری است و ناراحتی قلبی دارد . و من هم در آغاز زندگی زناشوئی درست مثل مادرم شده بودم و بخود می گفتم که : خدا نزدیک بلا نزدیک . این شعار مادر من هم بود . و لذا همه این بدبختی ها و عذابها را نشانه دین و ایمان خودمان می دانستیم . پدر و مادرمان سالهاست که از هم قهر هستند و هر یک در اطاق جداگانه می خوابند . راستش من می دانم که پدرم زن صیغه ای دارد ولی اگر مادرم بداند خون راه می اندازد . راستش اکثر فامیل ما مثل همین وضع را دارند و ما فامیلی بسیار متشرع هستیم و بدون اجازه مراجع هیچ کاری نمی کنیم .

۳۰- گفتم : حالا شوهرت از این تغییرات جدید چه واکنشی نشان داده است ؟

۳۱- گفت : راستش یک شبه فرشته شده است و رفیق بازیهایش را ترک کرده و گهگاهی مخفیانه بدور از چشم من نماز می خواند . و من از زندگیم خیلی راضی هستم و شبانه روز شکر خدا از زبانم نمی افتد . در زندگی ما محبّت پیدا شده است و پسرم معجزه وار تغییر کرده است و رفتارهای زشت خود را ترک کرده است .

۳۲- گفتم : بنابراین شما اهل نماز و ذکر شده اید منتهی نماز و ذکر فارسی که معنایش را هم می فهمید . آیا اینطور نیست؟ یعنی چون روی به اسلام نمودید خداوند نماز را بر قلوب شما جاری کرد به مصداق قرآن .

۳۳- گفت : حق با شماست . ولی با والدینم چه کنم ؟ از زمانی که زندگیم سر و سامان و آرامشی گرفته است مرتباً دخالت می کنند و دست از سرم برنمی دارند در حالیکه قبلاً که زندگیم جهنم بود هیچ حالی از من نمی پرسیدند . چه باید کنم ؟

۳۴- تقیّه! تقیّه! تقیّه! که اصل اول مسلمانی در آخرالزّمان است بقول امام صادق . حالا معنای پوستین وارونه را درک می کنی . پس شما دین را به دنیا نفروخته اید بلکه دنیای کافرانه را اسلامی کرده و نماز منافقانه را ایمانی کرده اید . و لذا دین و دنیای خود را می فهمید یعنی عقل یافته اید و از واژگونسالاری نجات یافته و بر مقعد صدق قرار گرفته اید .

نامه پنجاه و چهارم: زبان خدا و مترجمین خدا

۱- کسانی که معتقدند که نماز و راز و نیازهای یک مسلمان باید به زبان عربی باشد آنهم عربی کامل و دقیق وگرنه باطل است بر این باورند که انسان باید به زبانی که خدا با قومی سخن گفته است بهمان زبان خدا با او سخن بگوید .

۲- این گروه گویا خدا را هم چون بشر صاحب قوم و نژاد و پدر و مادر می دانند که زبان مادری اش هم عربی است . در حالیکه خدا نزاد است و بی پدر و مادر و نژاد است و زبانش با بنده اش همان زبان مادری بنده است . این اندیشه بنی اسرائیلی است که خدا را صاحب نژاد ساخته و خود را هم فرزندان خدا می نامد و قوم برگزیده او .

۳- زبان خدا زبان حال بنده است زیرا خدا از رگ گردن به بنده اش نزدیکتر است . زبان خدا زبان دل انسان است و لذا می فرماید که او می داند که دلتان چه می خواهد . پس زبان دل بنده اش را می فهمد پس کافیست که بنده هم با زبان دلش با او سخن بگوید که زبان مادری است .

۴- آنچه که نفاق نامیده می شود که اشد کفر است حاصل عبادت به زبان غیرمادری است که حامیان این عبادت با زبان غیرمادری هم مترجمین کتب مقدس هستند که حق ترجمه از بندگان خدا می گیرند و لذا برای حفظ حقوق خود همه کسانی را که به زبان مادری عبادت می کنند تکفیر می نمایند و چه بسا به قتل می رسانند . این یک نبرد صنفی و اقتصادی در تاریخ مذاهب است .

نامه پنجاه و پنجم: ارکان عملی کفر و دین

۱- آدمی یا نزادپرست (خداپرست) است و یا نژادپرست .

اینست کفر و دین . و مابقی شرک .

۲- آدمی یا در پناه به بیمه احساس امنیت دارد و یا در پناه خدا .

اینست کفر و دین . و مابقی شرک .

۳- آدمی یا انتقادپذیر است یا چاپلوسی پذیر .

اینست کفر و دین . و مابقی شرک .

۴- آدمی یا محبّت پذیر است یا رقت پذیر .

اینست کفر و دین . و مابقی شرک .

۵- آدمی یا مرید است یا مجبور .

اینست کفر و دین . و مابقی شرک .

۶- آدمی یا اهل معرفت نفس است یا اهل خرافه .

اینست کفر و دین . و مابقی شرک .

۷- آدمی یا دل داده است یا دل یافته .

اینست کفر و دین . و مابقی شرک .

۸- آدمی یا تکنولوژی پرست است یا حق پرست .

اینست کفر و دین . و مابقی شرک .

۹- آدم مؤمن ، خود را کافر می بیند و آدم کافر هم خود را مؤمن .

اینست کفر و دین . و مابقی شرک .

۱۰- آدم یا خودش را می بیند و یا نمی بیند .

اینست کفر و دین . و مابقی شرک .

۱۱- آدم یا مشتاق دیدار خدا هست و یا نیست .

اینست کفر و دین . و مابقی شرک .

۱۲- آدم یا راستگو است و یا اهل دروغ مصلحتی .

اینست کفر و دین . و مابقی شرک .

۱۳- آدم یا خدا را در آسمان و بعد مرگ می خواند و یا در زندگی و روی زمین .

اینست کفر و دین . و مابقی شرک .

۱۴- آدمی یا امامی حی و حاضر در زندگی دارد و یا ندارد .

اینست کفر و دین . و مابقی شرک .

۱۵- آدمی بر نمازش یا قصد دیدار خدا دارد و یا قصد بهشت .

اینست کفر و دین . و مابقی شرک .

۱۶- آدمی یا همه را دوست دارد و یا هیچکس را دوست ندارد حتی خودش را.

اینست کفر و دین . و مابقی شرک .

۱۷- آدمی یا مرگ را دوست دارد و یا نفرت .

اینست کفر یا دین . و مابقی شرک .

۱۸- آدمی یا خود را مسبّب سرنوشت خود می داند و یا دیگران را.

اینست کفر یا دین . و مابقی شرک .

۱۹- آدمی خود را یا طلبکار مردم می داند و یا بدهکار مردم .

اینست کفر یا دین . و مابقی شرک .

۲۰- آدمی یا از خود شرمنده است و یا بخودش مفتخر .

اینست کفر یا دین . و مابقی شرک .

۲۱- آدمی یا خودش را لایق بهشت می داند و یا لایق جهنم .

اینست کفر یا دین . و مابقی شرک .

۲۲- آدمی خودش را یا عاقل می داند و یا احمق .

اینست کفر یا دین . و مابقی شرک .

۲۳- آدمی به وقت خوابیدن یا به خدا می اندیشد و یا فردا .

اینست کفر یا دین . و مابقی شرک .

۲۴- آدمی یا نگران قضاوت مردم است و یا قضاوت خدا .

اینست کفر یا دین . و مابقی شرک .

۲۵- آدمی یا ظالم است یا ظلم ستیز .

اینست کفر یا دین . و مابقی شرک .

۲۶- آدمی یا عاشق فهمیدن است و یا عاشق پولدار شدن .

اینست کفر یا دین . و مابقی شرک .

۲۷- آدمی یا آزادیخواه است یا عافیت طلب .

اینست کفر یا دین . و مابقی شرک .

۲۸- آدمی یا متفکّر است یا آرزوپرست .

اینست کفر یا دین . و مابقی شرک .

۲۹- آدمی یا خدا را رزاق خود می بیند یا خود را .

اینست کفر یا دین . و مابقی شرک .

۳۰- آدمی یا در خویش است یا در دیگران .

اینست کفر یا دین . و مابقی شرک .

نامه پنجاه و ششم: انسان حقیر

۱- آنرا که خدا برای خودش گزید عاشق بر هر که شد خصم جانش شد . و هر که غیر خدا را خواست بر سرش شکست و تحقیر و ذلیلش نمود . و انسان خلیفه خداست .

۲- آدم حقیر را چون محبّت کنی احساس حقارتش دو چندان می گردد زیرا حقارتش مورد رحمت قرار گرفته است و تشدید شده است لذا عقده و کینه می کند و انتقام می گیرد . پس حقیران را یا محبّت مکن و یا از خود بگذر .

۳- ظرفیت و میزان حقارت یا عظمت وجود آدمی حاصل زاویه دیدش به جهان و زندگیست . آنکه کل جهان هستی را فقط از منظر تأمین نیازهای حقیر جانوری خود می بیند در مقابل جهان و جهانیان احساس حقارت و بخل و عداوت می کند و میل به نابودی جهان دارد تا از این حقارت نجات یابد .

۴- فقط وجود خدا و شناخت اوست که روح انسان را که روح خداست اغنا و ارضا می کند و به کمتر از این روح آدمی دچار حقارت و ذلت و قحطی و پوچی می شود و به جهانیان به چشم خصم می نگرد و موجودی مخرب می گردد . و این معنای کفر است .

۵- انسان خدانشناس موجودی حقیر و بخیل و ذلیل و شقی است و حتی در قبال طبیعت و حیوانات و نباتات احساس حقارت و وحشت دارد و دشمن آن است و لذا روی به اسباب بازیها می کند و تکنولوژی پرست می شود تا در قبال آن احساس بزرگی کند . ولی در این احساس بزرگی دیوانه و نابود می شود بدست تکنولوژی .

نامه پنجاه و هفتم: معنای نجات

۱- انقلاب و مبارزات انقلابی به معنای امروزین یک پدیده کاملاً اسلامی – شیعی در تاریخ جهان است که در پس پرده این اندیشه همانا امامان شیعه قرار داشته اند و سپس علما و عرفای اسلامی در طول تاریخ بانی مبارزه انقلابی برعلیه حکام جور بوده اند .

۲- از نهضت زید پسر امام سجاد تا نهضت اسماعیلیان در عصر امام صادق به رهبری ابوالخطاب و ابن میمون و سپس نهضت پیروز قرامطه و حسن صباح تماماً جریان مبارزه انقلابی و چریکی و پارتیزانی شیعیان در تاریخ است که بانی این مبارزه شخص پیامبر اسلام در تشکیل تمدن اسلامی بوده است . و پیامبر اسلام تنها پیامبر انقلابی و مبارزی بوده است که با نبرد مسلحانه و چریکی بر نظام جهل و جور پیروز شده است . مبارزه نخستین مؤمنان در اطراف پیامبر در مکه مبارزه ای تماماً انقلابی و چریکی و زیرزمینی بوده است . پس بانی اندیشه و عمل انقلابی پیامبر اسلام است . محمّد نخستین صوفی چریک در تاریخ است .

۳- علی(ع)، انقلابی ترین انسان تاریخ جهان ، مبارزه انقلابی را در صورتی برای مؤمنان تجویز می کند که اکثریت مردم آن جامعه به مخالفت برعلیه نظام حاکم برخاسته باشند و در غیر اینصورت چنین اقدامی را شدیداً تحریم می کند و عملی ظالمانه و ناحق می خواند . (نهج البلاغه)

۴- ظهور جهانی مهدی موعود نیز مستلزم قیام اکثریت مردم جهان برعلیه نظام جهانی کفر و طاغوت و ستم است . و این نیازمند بیداری وجدان عامه بشری است .

۵- آیا امروزه اکثر بشریت به چنین حدّی از بیداری برعلیه کل تمدن حاکم بر جهان رسیده است ؟

۶- لیبرالیزم (مکتب اصالت آزادی بی قید و شرط)، کاپیتالیزم (مکتب اصالت سرمایه)، فاشیزم (مکتب اصالت قدرت و زور)، پراگماتیزم (مکتب اصالت نفع گرائی)، تکنولوژیزم (مکتب اصالت فن) ، میلیتاریزم (مکتب اصالت سرنیزه)، امپریالیزم (مکتب اصالت تمام خواهی و جهانخواری) و سکسوالیزم (مکتب اصالت سکس و عیاشی جنسی) ارکان و اصول عقیدتی و اجرائی این تمدن مدرن حاکم بر جهان است که در مغز و روان آحاد بشری فعالیت می کند و هویت انسان مدرن است که مصرف و عیش هر چه بیشتر و متنوعتر را جستجو می کند و آرمان خود می داند و این بهشت موعود انسان عصر جدید است . هر گاه که اکثریت جوامع بشری برعلیه این اصول و ارکان بیدار شد و ابطالش را فهمید و برعلیه آن قیام کرد زمینه و فرهنگ جهانی ظهور ناجی پدید آمده است .

۷- متأسفانه هنوز متفکرین و علما و انقلابیون مسلمان در سراسر جهان درباره ماهیت باطل این تمدن مدرن آگاهی و معرفت دینی لازم و کافی را کسب نکرده اند و مبارزاتشان کورکورانه و متعصبانه و نژادپرستانه است و اساساً دارای ماهیت سلفی گری (ارتجاعی) است و معرفتی دینی درباره ماهیت و ذات کاپیتالیزم و تکنولوژیزم ندارند و چه بسا بقدرت این دو رکن اصلی طاغوت می خواهند آنرا براندازند و خود جانشین آن شوند . تجربه تلخ حکومتهای اسلامی در عصر ما دال بر این جهل است که بواسطه و حمایت شیطان می خواهند با شیطان بجنگند و لذا خود نیز شیطانی می شوند و چه بسا شیطانی تر .

۸- از ویژگی تمدن مدرن اینست که تبدیل به قدرتی جهانی شده و دارای فرهنگ و ارکانی جهانی است و تکنولوژی ارتباطات اساس این جهانی شدن است. بنابراین امروزه دیگر فرد یا گروه و قومی قادر نیست جدای از جهان به رستگاری و استقلال هویتی و برحقی برسد و پایدار بماند. امروزه نجات امری جهانی است یا کل بشریت نجات می یابد و یا هیچ فرد یا قومی نجات نمی یابد. این بیان دیگری از معنای دهکده جهانی می باشد. هیچکس حتی در غار هم ایمن از فتنه ای که جهان را فرا گرفته نمی باشد .

۹- ظهور ناجی موعود در آخرالزّمان نیز بدلیل جهانی شدن و متحد و یکپارچه شدن بشریت است که ممکن می شود .

۱۰- علاوه بر هویت دهکده جهانی و جهانی شدن آحاد بشری در عصر جدید ، حقیقت انسانی و روحانی دیگری وجود دارد که امری تاریخی و جاودانه است و فقط مربوط به عصر جهانی شدن نیست . و آن اینکه انسان همواره دارای هویتی جهانی بوده است و کل بشریت دارای نفس واحده است و یک انسان واحد است که بر روی زمین منتشر شده است.

۱۱- تا زمانی که هنوز حتی یک نفر بر روی زمین تحت ستم و فشار است و در زجر و بیمار است و جان می کند هیچکس در آرمانی ترین شرایط هم نمی تواند احساس خوشبختی کند چه آن یک فرد مذکور را بشناسد و چه نشناسد و اصلاً خبری هم از او نداشته باشد زیرا انسان نفس و روح واحد است و مانند اعضای یک بدن است چه بر این امر علم و آگاهی داشته باشد و چه نداشته باشد . چه به این حقیقت باورمند باشد و چه نباشد . اینست معنای ذاتی جهانی بودن انسان که در عصر جدید مادیت یافته است .

۱۲- در آخرالزّمان این حقیقت نفس واحده و جهانی بودن آحاد بشری تجلی و ظهور مادی و بیرونی یافته است و علم و اخبار آنهم پدید آمده است و همه آحاد بشری بر روی زمین دارای امیال و آرزوها و دردها و شرایط یکسان هستند و فقط موقعیت اقتصادی افراد متفاوت است .

۱۳- امراض مسری و بحرانهای اقتصادی و سیاسی و جوی و فنّی و محیط زیستی مسری موجب آشکار شدن این نفس واحده در عرصه فعل و انفعالات مادی است . در تاریخ گذشته هرگز چنین شرایطی رخ نداده بود و فقط اولیای الهی و

عارفان کامل دارای این علم و بصیرت جهانی و وحدت وجودی بودند و جهانی می اندیشیدند و جهانی می زیستند و در حقیقت جانشین کل بشریت بودند از طریق علم شهود و معرفت باطنی . و این معنای امام یا قطب است .

۱۴- این تکنولوژی مدرن است که هم کلیه مسائل بشری را به سراسر جهان اشاعه داده است و همه امور خوب و بد را مسری کرده است و هم اخبار و تصویرش را به آحاد بشری می رساند و همه را در جریان احوال و اعمال یکدیگر قرار می دهد و خواه ناخواه همه جهانی می اندیشند و احساس می کنند .

۱۵- در قرآن می خوانیم اگر یک نفر به دین خدا زنده و هدایت شود گوئی کل بشریت زنده شده است و اگر یک نفر به ناحق کشته شود کل بشریت به قتل رسیده است . این معنای نفس واحده بشریت و جهانی بودن انسان است در همه حال و شرایط .

۱۶- پس امروزه معنای نفس واحده و کالبد واحد بشری بر روی زمین به عینه دیده می شود و لذا نجات هم امری جهانی است یا همه و یا هیچکس !

۱۷- امروزه بیش از هر زمانی معلوم و بدیهی شده است که خوشبختی فردی امری مهمل و محال است . در حالیکه اندیشه و ایدئولوژی حاکم بر انسان مدرن یعنی لیبرالیزم و کاپیتالیزم و امپریالیزم و غیره بر اساس خوشبختی فردی استوار است و عین خودپرستی است و لذا در تضاد با واقعیت جهانی شدن انسان مدرن و برخلاف حق نجات واحده بشری قرار دارد و ضد نجات است .

۱۸- لیبرالیزم که روح و جهان بینی این تمدن مدرن است مکتب اصالت آزادیهای فردی و سعادت شخصی است همانطور که کاپیتالیزم مکتب اصالت مالکیت فردی است . و لذا هر که سرمایه و تکنولوژی بیشتر و پیشرفته تری داشته باشد کل جهانیان را قربانی خوشبختی فردی خود می کند در حالیکه در این اراده اش نابود می شود و دیگران را هم با خود نابود می سازد و این پدیده امپریالیزم است که در ذات خود محکوم به نابودی است زیرا ضد نفس واحده بشری و حق جهانی بودن انسان است . زیرا امپریالیست ها انسانهای جهانی نیستند بلکه انسانهای حقیر و جهانخوارند و می پندارند که با بلعیدن کل جهان می توانند سعادتمند و ابدی شوند .

۱۹- انسان جهانی فقط انسان موحد و عارف کامل است که کل بشریت و بلکه جهان هستی را کالبد خویشتن می یابد و عین جهان است : انسان کبیر !

۲۰- امام زمان نیز کاملترین انسان جهانی است که بقول قرآن کل جهان هستی در وجودش متمرکز است و لذا می تواند بشریت را نجات بخشد بشرط آنکه بشریت استحقاق نجات را یافته و طالب آن شده باشد .

۲۱- پس فرهنگ و شرایط و لیاقت و استحقاق نجات همانا رسیدن به فرهنگ و معنا و حق نفس واحده و جهان بینی وحدت وجود است و رسیدن به صلح و وحدت با جهان و جهانیان . و کل جهان را کالبد خویشتن یافتن . اینست فرهنگ نجات !

۲۲- تا زمانیکه من منم و تو توئی و دیگران هم دیگرانند هنوز وقت نجات نرسیده است .

۲۳- تا زمانیکه من از رنج دیگران رنج نکشد و در این باره معرفت و بصیرت نیابد و امر سعادت را امری همگانی نبیند و در جستجوی سعادت فردی خود باشد لیاقت نجات ندارد و هنوز انسان نیست و یک جانور دیوانه است .

۲۴- تا زمانیکه فرد نبیند و باور نکند که همه رنجهای او جهانی است و از درد دیگران است که درد می کشد و از فقر دیگران است که هرگز شکمش سیر نمی شود و از ناامنی و هراس دیگران است که دچار بی خوابی است و از جفا و شقاوت حاکم بر مردمان است که محبّت و وفا به او سازگار نیست و از بابت شکنجه ای که بر بشریت در سراسر جهان روا می شود او هم آرامش و شادی ندارد هر چند که امکاناتش را دارد و ... هنوز وقت نجات نرسیده است .

۲۵- یا همه نجات می یابند یا هیچکس نجات نمی یابد . امر شفاعت در قیامت هم بیانی دیگر از وحدت وجود انسان است. یعنی تا زمانی که هنوز یک نفر در دوزخ است اهالی بهشت لذت و عزتی نمی برند و بیقرارند تا او را شفاعت کنند.

نامه پنجاه و هشتم: چگونه می توان خوب شد؟

۱- آدمی اگر نظری بر خویشتن کند جز حقارتها و جنونها و حسادتها و ناتوانی ها نمی یابد و به نابودی خود راضی می شود و در این عطش است که کسی را بیابد که او را از او بستاند . و این عطش مرید شدن است و آستانه خوب شدن فی نفسه .

۲- برخی با نگاهی به خود چنان وحشت می کنند که تا قیامت از خود روی برمی گردانند و خود را به فراموشی می سپارند و ایناانند گمشدگان : ضالین !

۳- و اما برخی با دیدن حقارتها و فساد نفس خود شروع به رنگ و لعاب زدن بخود می کنند و شبانه روز خود را بزک می کنند و دکوراسیون را مجلل می سازند و اسباب و اثاثیه می افزایند وهمه جا را برق می اندازند . ایناانند دنیاپرستان و ریاکاران کافر .

۴- و برخی هم ماسک دین و شریعت به خود می زنند و بدین ترتیب آن دیو درون را از بیرون تقدیس می کنند و آن دیو مستمراً رشد می یابد و اینها هم مستمراً آداب تقدس را می افزایند . اینان منافقانند .

۵- برخی هم به مبارزه با نفس خود می پردازند و ریاضت می کشند و هر چه که می گذرد فقط موذی تر و پیچیده تر می شوند . و اینان زاهدان ریائی هستند .

۶- اما انگشت شماری هم به جستجوی پیر طریقت و امام هدایت می پردازند چون به این باور می رسند که خود قادر به اصلاح خود نیستند . و اینان مؤمنانند که نفسشان تبدیل و تحول می یابد و الهی می شود .

نامه پنجاه و نهم: دوزخ در بهشت و بهشت در دوزخ

۱- یکی از رسالتها و توفیق های بنده این بوده که کافرترین آدمها را در یک موقعیت بهشتی در این دنیا قرار می دهم و آنگاه شاهد بر فعل و انفعالات آنها می نشینم تا چه می کنند .

۲- این دوزخیان به بهشت آورده شده بجای استفاده از مواهب بهشتی بی مزد و منّت نگران برخورداری دیگران در بهشت هستند و در این باره دچار بخل و حسد گردیده و از اینکه دیگران در بهشت خوش هستند به زجر و عذاب می افتند و در آتش بخل و فتنه می افتند تا آنجا که تحمل بهشت غیرممکن شده و به پای خود دوباره به دوزخ سابق خود بازمی گردند و آنگاه تا آخر عمر خود را از این بابت لعنت می کنند و در دوزخ به یاد ایّام بهشت روزگار خود سپری می نمایند .

۳- بدینگونه خداوند بمن می فهماند که کافران در دوزخ خوشند و بهشت آنها دوزخ آنهاست . و اهالی حقیقی بهشت نیز مطلقاً توجهی به لذایذ بهشتی ندارند و غرق در تفکر و علم و معرفت حق هستند .

۴- بهشتی جز معرفت نیست و دوزخی جز بخل و حسد .

۵- جاهلان و دوزخیان فقط با یاد بهشت لذت می برند .

۶- و اهل معرفت با یاد خدا در بهشت هستند .

۷- نتیجه اینکه بهشت و دوزخ دو نوع یاد است . یاد خدا دوزخ را بهشت می کند و یاد مردم بهشت را دوزخ می سازد .

نامه شصتم: رسالتی در دوزخ

۱- من تمام عمرم در بهشت بودم، در جنات نعیم پروردگارم، بدست او رزق خوردم و شراب نوشیدم تا چهل سالگی که با پروردگارم دیدار کردم و با من عهد کرد که برای رسالتی به دوزخ بروم و اینک بیش از ده سال است که مقیم دوزخم تا دوزخیان را راضی کنم به خروج از آن و اقامت در بهشت. و تاکنون حتی یک مورد هم موفق به این کار نشده ام.

۲- بارها بسیاری را به هزار وعده و وعید از دوزخ بیرون آوردم و بر بهشت وارد کردم ولی در بهشت آنقدر فساد و فتنه کردند تا بهشت را بر خود جهنم کردند و رفتند به جهنم سابق خود .

۳- و لذا مجموعه آثارم دوزخ و بهشت شناسی است و راه و روش خروج از دوزخ و ورود به بهشت و آداب زیستن در بهشت . این آثار و راه و روش که در عصر ما مطلقاً جواب نداد و افاقه نکرد . آیا در آینده بکار بشر خواهد آمد . مگر اینکه آتش دوزخ تکنولوژی هزاران بار آتشین تر و عذاب آورتر شود تا از آن دل بکنند .

۴- بهرحال آثار من تنها کتابهائی است که در آخرالزّمان و در آینده بعنوان تنها راه نجات بشر از دوزخ بکار خواهد رفت. من دربهای ورود به دوزخ را آشکار و معرفی کرده ام: عشق و ایثار، آزادی، دموکراسی، تکنولوژی، نژادپرستی، خوشبختی، تعلیم و تربیت اجباری، بیمه، بهداشت و درمان، بهشت پرستی، شریعت بی معرفت، برابری و ... .

نامه شصت و یکم: راز آزادی بیان و عقیده

۱- آنچه که شیرازه یک خانواده را از هم می گسلد و افراد آنرا یاغی و تار و مار می کند و در بیرون به فساد می کشد نه فقر و نه حتی کفر عقیدتی بلکه فقدان آزادی عقیده و بیان است . کل جامعه هم چنین است .

۲- یکی از مهمترین علل سوء تفاهم و بدبینی و خیانت در رابطه زناشوئی فقدان صمیمیت و صداقت در بیان است . این امر در کل جامعه و نظام سیاسی هم مصداق دارد .

۳- انسان حیوان ناطق است و نفس ناطقه حضور الوهیت پروردگار در روح بشر است و علت اشرفیت او در جهان می باشد که او را به مقام خلافت اللهی می رساند .

۴- کارگاه رشد آدمی روابط اجتماعی اوست و موتور محرکه این رابطه همانا نطق است و مبادله عقاید و تجربیات و عواطف . یعنی آزادی بیان و نفس ناطقه بال پرواز روح انسان است .

۵- دشمن آزادی بیان دو امر است که یکی عنصر باطنی در فرد است که همان فقدان صداقت و صمیمیت و شجاعت است و دیگری فرهنگ حاکم بر جامعه و حاکمیت سیاسی می باشد .

۶- فردی که بر اساس دروغ و ریا زندگی می کند بدون شک خود دشمن آزادی بیان خویشتن است .

۷- حاکمیتی هم که بر اساس دروغ و ریا حکومت می کند نیز دشمن دیگر آزادی بیان در جامعه است .

۸- بنابراین آزادی بیان دشمنی جز دروغ و ریا ندارد . و دروغ و ریاکاری معلول کفر و مفاسد و مظالم نفس بشر و جامعه و حکومت است .

۹- بنابراین آزادی بیان که همان صدق اندیشه و نفس ناطقه است یک ارزش و معنای کاملاً اخلاقی و دینی دارد و از ارکان دین داری می باشد .

۱۰- بنابراین فرد ، خانواده ، جامعه و حکومتی که فاقد آزادی بیان است پدیده ای کافر و ظالم و کذاب است .

۱۱- در جوامع غربی هم که آزادی بیان نسبتاً بیشتری حاکم است بدلیل فقدان اخلاق و ایمان و عدالت ، هیچ حقیقتی بیان نمی شود و رشدی رخ نمی دهد و فقط دروغهای بیشتر و بزرگتری اشاعه می یابد که در خدمت رشد جنون و جنایت است.

۱۲- آزادی بیان اجر وجودی انسان آزاده و رها از قید و بند دنیا و مادیت و بولهوسی هاست که به امنیت و شجاعت وجودی رسیده است و دلیلی بر دروغ و خودسانسوری و فریبکاری ندارد .

۱۳- پس هیچکس جز خود فرد بشری قادر به زیر پا نهادن آزادی بیان خویشتن نیست و چه بسا بسیاری برای حفظ این حق ذاتی خویش از امکانات دنیوی و حتی از جان خود می گذرند .

۱۴- آزادی بیان همان حق صدق بیان است و می دانیم که صدق در رأس فضائل اخلاقی و دینی قرار دارد و مقصود انسان در جهان است و مقام صدق از عالیترین مقامات معنوی در انسان می باشد .

۱۵- پس آزادی بیان در نقطه مقابل دنیاپرستی قرار دارد و یک ارزش و نشان عالی ایمانی و عرفانی است .

۱۶- آدمی بین آزادی بیان و دنیا مخیّر است .

۱۷- اراده به بیان خویشتن همان اراده به معرفی کردن خویشتن است و این اراده ای الهی و برحق ترین امیال بشری است زیرا خداوند جهان و انسان را آفریده تا خود را معرفی کند و انسان بعنوان خلیفه خدا محل معرفی خداست و این جز از طریق آزادی بیان ممکن نیست . پس امری عرفانی و بغایت واجب است و هر که در قبال آن مبارزه کند به جنگ با خدا پرداخته است چه بصورت خودسانسوری و چه سانسور دیگران .

۱۸- اگر خودشناسی برترین علوم و راه و روش رشد و هدایت روحانی انسان است آزادی بیان یکی از ارکان و مجاری ذاتی و واجب خودشناسی است . زیرا انسان خود را در آئینه دیگران درمی یابد و آن در جریان دیالوگ و سخن صادقانه ممکن می شود .

۱۹- اگر دروغ ام الفساد است و دروغگو دشمن خداست و خدا دشمن کذابان است و انسان کذاب همنشین شیطان است (قرآن) آنکه مانع بیان آزاد و صادقانه در خویشتن یا دیگران است دشمن خداست و بانی فساد و از لشکریان شیطان است.

۲۰- رسول خدا می فرماید آنکه حقیقتی را پنهان می دارد مورد لعنت خدا قرار می گیرد . پس آنکه حقیقتی را می داند و نمی گوید و یا مانع گفتن آن در دیگران می شود مورد لعنت خداست .

۲۱- آزادی عقیده و بیان دارای ذاتی دینی و عرفانی و خدائی است و لذا سانسور و خفقان آنهم تحت عنوان دین، اشد ستمها و معصیت هاست و بیشترین مفاسد را پدید می آورد .

۲۲- در قرآن کریم می خوانیم که چون چند نفر مؤمن با یکدیگر راز دل می گویند خداوند حاضر می شود . و این اهمیت عرفانی و دینی و قرآنی آزادی بیان و بیان صادقانه و قلبی را می رساند .

۲۳- آزادی بیان و عقیده عرصه ظهور حق و حقیقت است و نهایتاً حضور خدا در میان مردم .

۲۴- آزادی عقیده و بیان زمینه فرهنگی ظهور ناجی موعود است که مظهر اراده الهی در میان بشر است .

۲۵- پس همه حامیان و مدافعان آزادی عقیده و بیان و مبارزین راه آزادی بیان مؤمنان حقیقی و خداپرستان راستین هستند و مجاهدین فی سبیل الله . و دشمنان آزادی بیان دشمنان دین خدایند و حافظان فساد و ستم و دروغند .

۲۶- امر به معروف و نهی از منکر چیزی جز حق آزادی عقیده و بیان نیست که از ارکان اجتماعی اسلام است و از عبادات محسوب می شود . و اگر صدق اصل اول اخلاق دینی است معنائی جز آزادی بیان ندارد . آدم دروغگو کسی است که آزادی بیان را از خود گرفته است . و لذا بزرگترین ظلم را بخود نموده است .

۲۷- انسان در جهان رشد می یابد و آزادی بیان شاهراه ورود انسان به جهان است بخصوص جهان انسانها و ارواح و قلوب بشری . آزادی بیان همان حق راستگوئی است .

۲۸- پیامبران الهی بانیان آزادی عقیده و بیان بوده اند و به همین وسیله بشریت را متحول کرده و رشد داده اند .

۲۹- در قرآن کریم خداوند خطاب به مؤمنان می فرماید که آیات و بیّنات و حجت های الهی را که درمی یابند به سائرین برسانند و این امری واجب است که موجب هدایت مؤمنان می شود. پس امر هدایت محصول بیان آزاد یافته های باطنی انسان است .

۳۰- و نیز در قرآن می خوانیم که رستگاران کسانی هستند که به همه قولها گوش می دهند و بهترین آنها را برمی گزینند . و این مستلزم وجود آزادی بیان در جامعه است که اساس رستگاری انسان است .

۳۱- پس آنانکه آزادی عقیده و بیان را ایده ای غربی و کافرانه می خوانند بزرگترین تهمت و معصیت را بر خداوند روا داشته اند و دین خدا را بصورت وارونه معرفی کرده اند و ظلمی بزرگتر از این نیست .

۳۲- آزادی بیان از برترین و واجب ترین عبادات است و از اصول ذاتی دین و معنویت و سعادت بشری می باشد . با اندک دقتی در سخنان علی(ع) آن حضرت را از سلاطین آزادی بیان می یابیم . لقب صدیق اکبر به آن حضرت از همین روست . و عارفان اسلامی نیز پیامبران آزادی بیان در تاریخ جهان هستند همچون حافظ و مولانا و حلّاج و دیگران .

۳۳- آزادی بیان صادقانه از برجسته ترین نشانه های مؤمنان و رستگاران است .

۳۴- در خانواده یا جامعه ای که آزادی بیان نیست دین نیست حتی اگر همه نماز بخوانند .

۳۵- فقدان آزادی عقیده و بیان از مهمترین زمینه های فحشاء و اعتیاد و یاغیگری و آنارشیزم و مفاسد اخلاقی در جامعه است .

نامه شصت و دوم: روش فهم قرآن

۱- فهم قرآن قبل از هر چیزی مستلزم یک پیش شرط ایمانی است و آن باور قلبی به این حقیقت است که آیات این کتاب براستی کلام خداست و خداست که با آدمی سخن می گوید . یعنی کسی که قرآن را می خواند خلیفه خداست زیرا مشغول ابلاغ کلام خدا بخویشتن است . یعنی فرد قاری در آن واحد هم مخلوق است و هم خالق که با مخلوقش سخن می گوید . این باور اگر باشد آدمی به قرآن وصل شده است . ولی آیا براستی چند در صد از حتی مفسران بزرگ قرآن دارای چنین باور یقینی و حضوری هستند ؟ اگر چنین باوری در یک قاری باشد محال است که با خدایش دیدار نکند و از صدایش به سیمایش نرسد . همانطور که امام رضا (ع) بر این امر تأکید نموده است و سائر ائمه درباره دیدار با خدا در حین مطالعه و تأمل در قرآن سخن گفته اند .

۲- انسان تا جداً و قلباً و حضوراً خود را مخاطب خداوند نیابد که خداوند از زبان خود او با او سخن می گوید هیچ نمی فهمد و نمی یابد و نمی بیند . چنین باوری حتی در علمای دینی هم که عمری با قرآن همنشین هستند بس نادر است تا چه رسد به دیگران . درست مثل باور به مرگ که همواره مربوط به همسایه است . زیرا اگر آدمی براستی باور داشته باشد که هر آن ممکن است بمیرد از مخلصین خواهد شد و دائماً مقیم آخرت است و پرده غیب از مقابل دیدگانش به کنار می رود .

۳- اگر شما وقتی که نامه ای از کسی می خوانید او را نشناسید و در حین خواندن نامه نویسنده اش را مقابل خود نیابید منظورش را فهم نمی کنید . پس مطالعه قرآن هم کمتر از این نیست .

نامه شصت و سوم: در باب وفا

۱- وفا از عهد برمی خیزد و عهد از محبّت است و مابقی قرار و مدار است و تجارت که حتی این را هم جز اهل محبّت برنمی تابد .

۲- کسی که محبّت ندارد عهد ندارد و وفائی هم ندارد و چنین کسی چگونه می تواند دین داشته باشد زیرا دین همانا عهد و وفای به خداوند است که در عهد و وفایش هزاران بلا و امتحان پیش روی اهل وفا می نهد .

۳- کل زندگی آدمی به لحاظی چیزی جز عهدهایش بخود و به دیگران و به خدایش نیست و همه تلاش های بشری جهت تحقق عهدهایش می باشد . عهدهائی که با خود دارد و با مردمان و با خدایش .

۴- براستی در هر عهدی چه رازی است که چون زیر پا نهد گوئی تمامیت حیات و هستی اش تباه شده است ؟

۵- هر عهدی ، عهدیست با خدا که منشأ وجود است . پس هر عهدی همانا عهد با وجود خویشتن است . و وفا هم وفای به وجود است . و وجود هدیه خداست به عدم از سر لطف و کرامت و محبّت . پس وجود تماماً ایثار و عشق خداست چرا که انسان را جانشین خود ساخته است .

۶- عدم بر جای وجود قرار گرفته است و وجود هم بر جای عدم . اینست معنای خلافت بین انسان و خدا .

۷- اینست که آدم هست و خدا نیست . و این اخلاق خداست که خلقت اوست . پس خلق کردن بمعنای اخلاق عین از خود گذشتن است .

۸- حال آدم باید وفای به عهد نماید یعنی وفا به عشق و ایثار نماید یعنی وجود خود را به خدا دهد و فنا را از او بستاند . بگذر از خود تا شوی شیدای خود . چون بمانی می شوی رسوای خود .

۹- پس وجود آدمی ذاتاً متعهد به خداست . بدلیل اینکه خودش هست و خدا نیست .

۱۰- ولی آیا آدمی قدر وجود خود را می داند ؟ هرگز ! مگر اینکه چون خدا از خود بگذرد زیرا اخلاق وجود همانا ایثار است .

۱۱- تا آدمی وجود خود را به خدا ندهد قدرش را نمی یابد . تا فنا را نپذیرد حق بقا را نمی یابد . و این عهد وجود است. آنکه از خود نگذشته است وجود ندارد .

۱۲- پس عهد وجود همان از خود گذشتن است برای خدا . تا اینکه حق وجود دریافت شود . آنکه از خود نگذرد ظالم است.

۱۳- تا آدمی از وجود خود نگذرد به حقش که جاودانگی است نرسد. انسان با وجود، همان ایثارگر است که البته ایثارش عین عدل است .

۱۴- در ازل خدا بود و انسان نبود . ولی حالا انسان هست ولی خدا نیست . پس حق و عدل چیست ؟ اینست که انسان وجود خدا را به او باز پس دهد و فنای خود را بپذیرد . ولی این عدل و حق منجر به حیات و هستی جاوید و خدائی برای انسان می شود .

۱۵- پس حق وجود انسان همانا از خود گذشتن است و این عین وفای به عهد و امانت است . آنکه از خود نگذرد خود از او می گذرد و بی خودش می کند و بی وجود و دیوانه .

۱۶- ولی از آنجا که وجود آدمی از عشق خداست پس از خود گذشتن انسان منجر به دریافت وجود جاوید و الهی می شود در قبال ایثار از وجود و حیات حیوانی خویشتن .

۱۷- کار خدا عاشقانه است ولی کار انسان عادلانه است که اگر به این عدل تن دهد عشق خدا و وجود عاشقانه خدا را می یابد و در خود نقد می کند .

۱۸- جهان هستی بر عدل و حق استوار است . و آن تعادل بین وجود و عدم است که حیرت آورترین معنا و واقعه است . چگونه وجود و عدم متعادل شده است ؟ اینست مسئله ! اینست عظمت و قدرت خدا در خلقت .

۱۹- و هرکه به این عدل پاسخی برحق دهد که همان وفای به حق وجود است عشق را می یابد .

۲۰- آری جهان هستی جادوئی مطلق است جادوی تعادل و توازن بین بود و نبود . بودی که خداست و نبودی که انسان است که بر جای بود نشسته است . این جادوی عشق خداست به انسان که عدل را پدید آورده است . هر که این عدل را فهم کند به عشق می رسد زیرا عدل حاصل عشق است و هر که حق این عشق را ادا کند که از خود گذشتن است عشق خدا را در خود می یابد و آن خدائی شدن است که اجر وفای به عهد است .

نامه شصت و چهارم: احوال امام در غیبت و غربت

۱- امام زمان مهدی موعود، همچون مسیح(ع) و ادریس(ع) در آسمانها نیست بلکه بر زمین است و در میان مردم زندگی میکند بی هیچ نام و نشانی. که گاه بر مشتاقان دیدارش دمی رخ مینماید و نوری از خود به آنها میبخشد تا هدایت شوند.

۲- احوال امام زمان در عرصه غیبت ، احوال یک انسان اهل جنت و رضوان خداست که برای شفاعت و هدایت خلق در دوزخ زمین باقی مانده است و وجودش محل نزول رحمت خداوند بر زمین و مردمان است که بی وجودش طومار بشریت و بلکه کائنات پیچیده می شود .

۳- شرح احوال امام زمان در غربت غیبت و جهل و کفر و کوری خلق شرح غایت حزن و اندوه و رنج و درد است همانطور که خود او فرموده است که رنجهای ایوب در قبال رنج او هیچ است .

۴- غیبت او در میان خلق از غایت رحمت خداست و لذا ظهورش تماماً قهر و غضب خدا بر کفار و مشرکین و منافقین است .

۵- او خلیفه خدا بر زمین است و لذا محل هبوط همه مظالم و معصیت های بشری است که بر جانش می ریزد و آنرا به نزد خدا شفاعت می کند . او کل عذابهای بشری را بر جان خود خریده است . اینست راز شفاعت .

۶- او سپر بلای خدا بر خلق و سپر معصیت های خلق بر خداست . اینست علت رنج و درد و اندوه لامتناهی او . و بشریت فقط بدلیل رنجی که او می کشد امکان ادامه حیات دارد . او در مقابل هجوم آتش دوزخ بسوی خلق ایستاده است و آتش را باز پس می راند .

۷- امام بار گناه خلق را می کشد و اینست که خلق مهلت داده می شود و امکان ادامه حیات دارد . و این بار گناه البته که جانش را می سوزاند . و این بمعنای عشق او به خدا و خلق است . اینست معنای دوستی با خدا و شفاعت خلق خدا .

۸- و هر یک از یاران و مریدان امام نیز به نوبه خویش در این رنج و اندوه و شفاعت و بلاکشی خلق ، امام را یاری می دهند . و اینست معنای یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را .

۹- و اینست که همه اولیای الهی در دوره غیبت بلاکش و رنجورند و عذاب گناهان ناکرده را بر دوش میکشند که: بیگناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق. یوسف از دامان پاک خود به زندان رفته است.

۱۰- امام زمان و اولیاء و یارانش خلیفه مردمان نیز هستند و جانشین وجدان و مظهر نفس و روح واحده خلق میباشند.

۱۱- تعریف امام مبین در قرآن بیانگر وضع امام زمان است که : کل جهان و جهانیان در وجود امامی آشکار متمرکزند .

۱۲- امامان هدایت فقط رهبران معنوی خلق نیستند بلکه پاسخگوی گناهان خلق به درگاه خدا نیز هستند همانطور که در واقعه قیامت در قرآن می خوانیم .

۱۳- در حقیقت امامان و اولیای الهی بجای همه گناهان و مفاسد و مظالم بشری رنج می برند و این رنج همان واقعه شفاعت است . امام زمان پدر و مادر بشریت است و لذا وارث آدم نیز نامیده شده است . اینست انسان کامل !

نامه شصت و پنجم: معمای راست و دروغ

۱- چرا همه چیز این آدمی دروغ از آب درمی آید : عشق ، ایمان ، آزادی ، ادعاها ، ریاست ها ، باورها ، علوم و فنون و آرمانشهرها و همه محاسبات و انتظاراتی که عمری بر پایشان تلاش کرده است .

۲- اگر همه چیزهائی که از کسی صادر می شود دروغ از آب درمی آید و به ابطال و ندامت می کشد بدان معناست که خود آن فرد دروغ است و خودیت و من او بر دروغی ذاتی قرار دارد . و آن اینکه هیچکس خودش نیست و لذا تمام تلاش های او در زندگی جهت اثبات و تحقق من دروغ از آب درمی آید و رسوا و پوچ می شود . از دروغ جز دروغ برنیاید زیرا "من" دروغ است .

۳- " من " هر کسی چیست ؟ عناصر تشکیل دهنده اش چیستند و ساختارش چیست ؟ ساختار کلی من هر کسی تن اوست که از ناکجا می آید و به ناکجا می رود و در اختیار و فرمان و تصاحب من او نیست زیرا نابود می شود .

۴- و اما عناصر و محتوای این تن چیستند ؟ باورها ، عواطف ، خلق و خوی ، آرزوها ، صفات و عادات و ... که جملگی عاریه ای و از غیرند و فرد صاحب و خالق آنها نبوده است و از تاریخ و ژن و وراثت و تربیت و شرایط اقتصادی و خانوادگی و سیاسی و فرهنگی به او رسیده است . و هیچکدامشان خودی و من او و از خود او نیستند بلکه غل و زنجیرهائی هستند که بر او بسته شده اند .

۵- حال چنین موجودی که نامش من است می خواهد خود را در جهان اثبات کند و نمی تواند و نباید هم بتواند زیرا دروغ است . امری خلاف واقع چگونه می تواند ثابت شود .

۶- پس این ایده و احساس که من نام دارد تماماً غیر است و منی بمعنای خود و ذات نیست و تماماً عاریه ای یا داده شده است .

۷- این " من " همان شیطان است که جز دروغ و فریب تولیداتی ندارد و صاحبش را به ورطه نیستی می کشاند .

۸- " من " دعوی عشق می کند و می پندارد که عاشق است و آنگاه بجای آنکه معشوق را خدمت کند و مریدش باشد و بپرستد توقع دارد که معشوقش بایستی وی را بپرستد و خدمت کند . و این یک دروغ و واژگونسالاری است . و عاقبت این عشق به نفرت و انتقام می رسد و دروغش رسوا می شود .

۹- " من " دعوی ایمان می کند و اندکی بعد در هر سختی و بحرانی جز کفرش آشکار نمی شود . اینهم دروغی دیگر .

۱۰- " من " می پندارد که عاقل و کامل است ولی روزی می فهمد که جاهل کاملی بیش نبوده است . اینهم دروغی دیگر.

۱۱- " من " در ذهن خود یک بهشت کوچک دارد که می پندارد با فراهم ساختن امکاناتش تحقق می یابد ولی با تحقق امکانات بهشتی ، جز دوزخ نمی یابد . اینهم دروغی دیگر .

۱۲- پس خانه از پای بست دروغ است . این " من " است که دروغگو است و بلکه به لحاظ وجودی کذب است . این "من" آن من انسانی نیست یک شیطان است که در او منزل گزیده و خودش را " من " معرفی کرده است و رسالتش فریب انسان است .

۱۳- بنابراین تنها راه رهائی از دروغ و فریب و جهل و رسوائی و عذاب همانا رهائی از این " من " است .

۱۴- آیا براستی چگونه می توان از من خویشتن نجات یافت و این شیطان را برون راند و به من حقیقی و انسانی خود رسید ؟

۱۵- این همان راه سیر و سلوک عرفانی است . و آن کسی که من تو را از تو می ستاند و نجاتت می دهد و تو را خلع شیطان می کند امام یا پیر نام دارد . هیچکس بخودی خود نتوانسته از اسارت و تسخیر این شیطان نجات یابد الا اینکه موذی تر و ریاکارتر و حقه بازتر شده است و حداکثر یک زاهد ریاکار و یا یک عارف دجّال گردیده است .

۱۶- این راه نجات همان است که مذهب امامیه نام دارد که : بی امام ، کافر است یعنی بی خداست یعنی بی وجود است .

۱۷- در قرآن نیز می خوانیم که ملائک می گویند خدایا اکثر این مردمی که خود را خداپرست می خوانند جن را می پرستند . یعنی شیطان را . زیرا آدمهای مذهبی بی امام زنده ، نام این من را خدا می نهند و آنرا می پرستند و سجده هم می کنند . و اینست شیطان پرستی . پس کسی را بیاب که تو را از تو بستاند . اینست امام تو !

نامه شصت و ششم: مؤمن در سیطره حاکمیت ظلم

۱- یکی از مسائل بسیار سرنوشت آفرین در همیشه تاریخ برای اهل ایمان و صدق و عدل این بوده است که در زیر سلطه حکومتهای جور چه باید کرد که مبتلا به ظلم آنها نشد و ایمان زکف نداد .

۲- هر حکومتی تجسد و تجلّی نفس اماره آن جامعه است که بر آن جامعه حکم می راند و بدینگونه عدل خدا بر روی زمین جاری می شود .

۳- بر جامعه ای که اکثر مردمش مؤمنانند حکومتی مؤمن حکم می راند . بر جامعه مشرک هم حکومتی مشرک فرمان می راند و بر جامعه ای کافر هم حکومت کافر و بر منافقان هم منافقان و الی آخر .

۴- حال تکلیف انگشت شمار مؤمنان در سیطره جبّاریت چیست تا از ظلم حکومت مبرا باشند ؟

۵- مؤمنان بایستی همه موارد مظالم و مفاسد و جباریت حکومت را در نفس و زندگی خود ببینند و تصدیق کنند و از آن جداً توبه نمایند و نفس و زندگانی خود را ظلم زدائی کنند تا از ظلم حکومت در امان بمانند تا مجبور نشوند که نان حکومت بخورند و به ظلم خدمت کنند .

۶- در آخرالزّمان که همه حکومتها ، حکومتهای ظلم و کفر و نفاق هستند مؤمنان جز معرفت نفس و تزکیه نفس و توبه و اصلاح مدام اعمال و امیال خود هیچ راه دیگری برای حفظ ایمان و شرافت خود ندارند . و برای توفیق در این امر بایستی پیر و امام هدایت خود را در هر مرتبه ای از ولایت جستجو کنند و به دور او جمع آیند . چرا که در آخرالزّمان مؤمنان اولیای یکدیگرند . قرآن –

نامه شصت و هفتم: دانائی و فهمائی

۱- آنچه که از مدرسه و تحصیل و کتاب و رسانه ها دریافت می شود اخبار است و نه علم . و حداکثر اخبار علم علماست و سرفصل ها و عناوین مکاشفات و فهمائی اهل تفکر است که در حافظه ثبت می شود . علم نیست بلکه درباره علم است .

۲- همانطور که آنچه از مدارس و تعالیم دینی عاید می گردد هم دین نیست بلکه اخبار دینی و درباره دین است .

۳- عالم کسی است که از نزد خودش و در خودش و بدون واسطه اخبار و معلومات و حافظه قبلی خود در امری می اندیشد و به حقایقی می رسد .

۴- متفکر کسی است که بیواسطه درباره چیزی می اندیشد و عالم کسی است که در تفکرش به مکاشفاتی می رسد .

۵- پس تعلیم بمعنای برانگیختن و احیای قدرت تفکر بیواسطه در دیگران است و نه انتقال اطلاعات علما به دیگران .

۶- برای کسب اطلاعات سائر علما نیازی به معلم نیست زیرا از طریق کتب هم قابل حصول است آنهم با صرف وقت و هزینه کمتری .

۷- معلمی که تفکری خودی و علم لدنّی را در دیگران تحریک و تشویق نکند معلم نیست .

۸- و آن روحانی که در قلوب دیگران شمع ایمان نیفروزد نیز روحانی نیست .

نامه شصت و هشتم: ولایت زناشوئی

۱- آیا براستی چند درصد آدمها پس از ازدواج این احساس را دارند که همسرشان لایق و در شأن آنهاست . البته بسیار اندک .

۲- مردی که زنش را در شأن خود نمی داند بر او ولایت ندارد و زنی که شوهرش را در شأن خود نمی داند ولایت شوهرش را نمی پذیرد و چنین افرادی گوئی ازدواج نکرده اند و لذا رابطه شان با همسرشان ماهیتاً زنائی است . و همه روابط این زناشوئی ها دروغین است . و فرزندشان نیز گوئی حرام زاده است در خلق و خوی .

۳- خداوند می فرماید که برای هر کسی از نفس خود او همسری قرار میدهد . پس کسی که همسرش را لایق خود نمی داند و قلباً به همسری نمی پذیرد با خدا در جنگ افتاده است و کافر است .

۴- همه زنان کنار خیابان و روسپی خانه ها در جستجوی مردی لایق خود بودند که به این دام افتادند .

۵- همه مردان پای منقل که اکثراً به لواط کشیده می شوند نیز در جستجوی زن لایق خود به این دام افتاده اند .

۶- اکثر تباهی ها و مفاسد اخلاقی آدمها و انحرافات جنسی و خیانت ها حاصل اینست که همسر خود را لایق خود نمی دانند و قلباً نمی پذیرند و گوئی خدا در حقشان ظلم کرده است و این معصیتی بر خداست .

۷- ولایت زناشوئی که اساس و هسته مرکزی سازمان و رابطه خانوادگی است محصول پذیرش متقابل زن و مرد درباره حق همسر خویش است و درک و تصدیق این امر که همسر او حق او و لایق او و نفس اوست . اینست اساس زناشوئی صادقانه و صمیمی و مؤمنانه و بامحبّت و خداپسندانه .

۸- زن و شوهر نفس واحدند و این واحد بودن البته بمعنای مساوی بودن نیست و بلکه اساساً متضاد بودن است چرا که بسیاری از صفات نیکو در مرد عین بدی است در زن . همانطور که زن صفتی مرد و مردواری زن انحراف و مرض است.

۹- زن و مرد نفس واحدند در خلقت ازلی چرا که حوا از بطن آدم آفریده شد . و در خلقت تاریخی هم مرد از بطن زن زائیده می شود .

۱۰- همانطور که هر صفتی در زن برخاسته از صفتی در شوهر است و بالعکس .

۱۱- مردی که زنش را لایق خود نمی داند هر چند که بر زبان نیاورد آن زن هم مردش را لایق خود نمی داند و این زندگی زنائی است .

۱۲- زن مخلوق نگاه و احساس شوهر خویش بخویشتن است .

۱۳- مردی که کافر و مشرک و بدبین به خدا و دین اوست بی شک به زنش نیز با چنین نگاهی می نگرد و درباره اش کافر و بدبین می شود زیرا زن جمال دل مرد است و دل هر چه باشد به همان احساس به عالم و آدمیان می نگرد مخصوصاً همسر خویشتن که محبوب دل است .

نامه شصت و نهم: تنها راه نجات ملت ایران

۱- ملت ایران امروزه آفت و بدبختی و فسادی جز غرب زدگی ندارد که واکنش تاریخی عرب زدگی اوست که امروزه این دو در تقابل با یکدیگر مشغول شقه کردن کشور هستند.

۲- ملت ایران هیچ راه نجاتی جز دستیابی به دین ایرانی ، اسلام ایرانی ، تشیع ایرانی ، عرفان ایرانی ، قرآن ایرانی ، نماز ایرانی و دعای ایرانی و خدای ایرانی ندارد .

۳- و بنده این راه را بر ملت ایران گشوده و هموار نموده ام .

۴- منظور از اسلام ایرانی ترجمه بفارسی متون اسلامی نیست بلکه نزول اسلام و قرآن بفارسی است . این نزول در طی تاریخ بر عارفان ایرانی رخ نموده است ولی در عصر ما این واقعه بر دکتر شریعتی و بنده توأمان واقع گردید . این ادامه تکاملی و مدرن همان امری است که بر حلاج و مولانا و حافظ و بایزید نازل شده بود : نزول آخرالزّمانی قرآن و اسلام . رابطه من و شریعتی از جنس رابطه بایزید و شیخ خرقانی بوده است .

۵- و این نجات فقط هم ایرانی نیست بلکه جهانی است . زیرا اسلام دین جهانی و آخرالزّمانی است .

نامه هفتادم: مفسدین کیانند؟

۱- در قرآن کریم می خوانیم که کافران زمین و آسمان را به فساد می کشند و چون به آنان گفته می شود که فساد نکنید می گویند که ما اصلاح گران و آباد کنندگان هستیم .

۲- امروزه مصداق مفسدین روی زمین کل نظام سرمایه داری صنعتی است که بر مکتب تکنولوژیزم و اصالت بازار آزاد و دموکراسی استوار است که زمین و آسمان و بشریت را به فساد کشیده است . فساد محیط زیست و فساد فرهنگ و فطرت بشری که از اعماق زمین تا جو و فراسوی جو را آلوده است .

۳- امروزه فساد همان صنعت است و مفسدین هم صاحبان صنایع میباشند که آب و خاک و هوا و انسان را تباه کرده اند.

۴- امروزه مفسدین فرهنگی همان دانشمندان صنعتی و ایدئولوگهای جهان صنعتی می باشند و علوم و فنون و هنرها و حامیان و مُروّجان جهانی آن . و کل آنچه که مدرنیزم نامیده می شود .

۵- و این فساد البته بازگشت ناپذیر است و در پیشرفت خود است که فرو می پاشد و ارکانش در هم می شکند و حامیانش بدست همدیگر نابود می شوند . و در این خرابات است که نور نجات رخ می نماید . و آثار ما فرهنگ این نجات است .

نامه هفتاد و یکم: ارکان تقوا

۱- تقوا یعنی پرهیز از خود و همه متعلقات مادی و معنوی و تاریخی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و تربیتی و نژادی و جنسی و قومی و طبقاتی و عقیدتی و عاطفی و روانی خود. هر آنچه که انسان را از امر حق بازمیدارد.

۲- امر حق چیست: پاکدامنی، عزّت نفس، آزادگی، استقلال، ایمان، عقلانیت، معرفت توحیدی، عدالت، شرافت، صلح، محبّت، وحدت، زیبائی، وفا، ابلاغ حقیقت، جهاد در راه خدا، صداقت، عصمت، انجام وظیفه، خدمت به زیردستان، سلامت، امنیت، شجاعت و ... و همه ارزشهای فطری و اخلاقی .

۳- ترس برای جان و نان و رفاه و ریاست و عافیت و حفظ منافع خصوصی و خانوادگی و علایق دنیوی و عاطفی و جایگاه طبقاتی و اجتماعی جملگی عوامل و انگیزه های ضد تقوا هستند که انسان را از حقوق ذاتی و الهی اش باز می دارند و به عرصه ظلم می کشانند که دو روی ستمگری و ستم بری دارد در انواع صور و اشکال و اعمال .

۴- تقوا یعنی پرهیز از هر امر باطنی و ظاهری که آدمی را وادار به ظلم و دروغ و فساد و بی تفاوتی درقبال حق میکند.

۵- تقوا یعنی مبارزه با هر چیزی که آدمی را از آدمیت ساقط کند .

۶- کمال تقوا همان خود – براندازی در جهت احیای ارزشهای الهی – انسانی است زیرا " خود " ذاتاً ضد خداست .

نامه هفتاد و دوم: شریعت و معرفت

۱- شریعت صورت ظاهری دین و اخلاق الهی است و معرفت هم حقوق باطنی و معنوی آن . معرفت همان شناخت شریعت است .

۲- پس طبیعی است که شریعت بواسطه معرفت تعمیق و تثبیت و تحکیم می گردد و در جان و روان آدمی ریشه می دواند و اهل معرفت را به اخلاق الهی باطناً خلق می نماید .

۳- پس معرفت همان راه رسوخ شریعت در دل و جان و روان و اعضای انسان است .

۴- پس معرفت همان وادی صدق دین است زیرا ظاهر و باطن آدمی را یکسان می سازد و دین را از قلمرو ریا نجات می دهد و انسان را از نفاق دینی می رهاند .

۵- اگر چنین است که چنین است پس چرا اکثر اهل شریعت و علمای شرع با معرفت و عرفان در جدالند . و نیز اینکه چرا بسیاری از اهل معرفت با شریعت در جدالند . این چه رازی است ؟

۶- بی تردید آن اهل شرع که با عرفان در جدالند احکام شرع را ماسک و نقاب اعمال و باطن زشت خود ساخته اند و لذا نمی خواهند باطن خود را مشاهده و فهم کنند زیرا بر زشتی و دروغش واقفند . پس اینان منافقانند .

۷- و اما برخی از مفسدین اخلاقی هم با توسل به باطن دین و معارف دینی ، شریعت و اخلاق الهی را انکار می کنند با این توجیه که آدم بایستی دلش پاک باشد و نیازی به پاکی ظاهری نیست . اینان نیز منافقان وادی معرفت هستند .

۸- پس نبرد بین این دو دسته از منافقان شرعی و عرفانی تحت عنوان نبرد بین شریعت و معرفت به ثبت رسیده است و این یک سوء تفاهم و گمراهی آشکار است .

۹- هیچ دو چیزی همچون شریعت و معرفت در اتحاد و یگانگی و نیاز ذاتی با همدیگر قرار ندارند .

۱۰- معرفت ، شریعت را عمق و روح می بخشد و شریعت هم معرفت را جلال و جمال می بخشد .

۱۱- شریعت و معرفت به مثابه تن و روح دین هستند .

۱۲- آنانکه می گویند کافیست که دل آدمی پاک باشد و نیازی به شریعت نیست بایستی از آب و استحمام هم دور شوند و بتوانند بدون آب پاکیزه بمانند .

۱۳- همانطور که آب فقط بدن را پاکیزه نمی کند بلکه اعصاب و روان آدمی را هم صیقل می بخشد و آرامش می دهد شریعت هم روح را تزکیه می کند اگر بهمراه معرفت باشد . در غیر اینصورت حتی تن را هم کثیف و نجس می کند همانطور که خداوند مشرکین را نجس نامیده است . و دین بدون معرفت یکی از مجاری تولید شرک است . معرفت عنصر اخلاص در دین است .

نامه هفتاد و سوم: معمای شکر

۱- برترین نعمت وجود است که اصل همه نعمات نیز هست .

۲- شکر نعمت فقط موجب فزونی آن نیست بلکه مهم تر از این موجب تنفیذ و تحکیم و تثبیت و تعریف وجود است و نقد و حیّ و حاضر و خلاق ساختن آن .

۳- زیرا شکر حاصل قدرشناسی است پس شکر حاصل معرفت نفس است و اوج معرفت است .

۴- اگر کسی که خود را نشناخت همچون کسی است که وجود ندارد پس شکر وجود عین وجودیابی است .

۵- آیا براستی هرگز خداوند را برای وجودی که بما بخشیده است و از عدم آفریده است شکر کرده ایم ؟

۶- خدایا تو را شکر و سپاس که مرا بوجود آوردی در حالیکه نبودم و بدون آنکه بخواهم مرا آفریدی بی هیچ منتی : اینست شکر وجود که اساس هستی مندی انسان است .

۷- خداوند برای چه ما را آفریده است ؟ از چه رو و چرا ؟ از عشق و کرم ! پس شکر وجود همان شکر عشق است و شکر عشق منجر به عشق می شود و عشق نور و علت العلل وجود است .

۸- آیا هرگز از مادرمان از بابت اینکه ۹ ماه ما را در بطن خود حمل کرده و با آنهمه درد و رنج زایمان کرده و سالها ما را تر و خشک نموده و از شیره جانش تغذیه کرده است و خواب و آسایش را بر خود حرام نموده است و ... تشکر کرده ایم ؟ تشکری دقیق با ذکر علل و مسائل آن و نه شکری کلی و سهوی مثل مرسی .

۹- حضرت رسول اکرم می فرماید که شکر خالق همان شکر مخلوق است . زیرا خداوند بواسطه مخلوقاتش بما نعمات و رحماتش را هدیه می کند .

۱۰- به آدم ناشکر و طلبکاری که از عالم و آدمیان طلبکار بود گفتم که چرا اینقدر ناشکری . گفت من شبانه روز شکر می گویم و پس از هر نوبت نمازم صد مرتبه حمد خدا می گویم . گفتم تو تسبیح خودت را شکر و حمد و ثنا می گوئی و آنان را که به تو محبّت و خدمت می کنند بد و بیراه می گوئی . این عین کفر است . تو خدا را شکر نمی گوئی بلکه از خودت ممنونی .

۱۱- و اینست که کمال حمد و شکر و ثنای بشری در عمل سجده بر خاک است چرا که خاک عنصر اولیه خلقت آدم است. و سجده بر خاک عین سجده بر خداست . آیا مفهوم است ؟

۱۲- شکر نعمات و شکر کسانی که این نعمات را بما می رسانند موجب دریافت و هضم و جذب نعمات می شود وگرنه این نعمات در انسان ایجاد ثقل و کبر و غرور و شقاوت و یبوست و اسهال روانی می کنند یعنی جذب و حل وجود نمی شوند و در وجود حرام می گردند و وجود را به قحطی می اندازند .

۱۳- خداوند در کتابش می فرماید " نیافریدم انس و جن را مگر اینکه مرا بپرستند " – پرستش که همان شکر و حمد و ثنا است موجب دریافت وجود می شود . پرستش فقط موجب رشد و فزونی و برکت و تعالی وجود نیست بلکه ظرف دریافت وجود است .

۱۴- وجود آدمی پدیده ای مفروض و جعلی است و نه حقیقی . آنچه که این موجودیت جعلی را حقیقی میکند شکر است.

۱۵- حیات دنیا بازیچه و بازی است الا اینکه نعماتش درک و شکر شود . و برای شکر حقیقی و نه سهوی هر نعمتی بایستی قدر و حق و ارزش آنرا شناخت و لذا معرفت نفس اساس شکر است و اساس وجودیابی که بقول علی (ع) : هر که قدر خود را نشناخت هلاک شد .

۱۶- شکر وجود همان عشق به وجود است که علت العلل وجود است و لذا شکر موجب جوشش عشق می شود که نور وجود است و این نور همان خداست . پس آنکه خدا را نپرستد عارفانه و برای وجودی که به او بخشوده است موجودی توخالی و قحطی زده است و این همان دوزخ است .

۱۷- " خداوند به آدمی چشم و گوش و دل بخشیده آیا کسی شکر می کند ." قرآن – شکر برای چشم و گوش و دل موجب شنوا و بینا شدن و عاشق شدن دل می شود و در غیر اینصورت آدمی کور و کر و خر است .

۱۸- پس شکر موجب عرفان وجود است که وجود را نور و قوت و غنا و روح می بخشد و از قحطی می رهاند . پس شکر گوهره هستی مندی و عشق و عرفان نیز هست .

۱۹- انسان ناشکر انسان بی وجود است و دوزخی .

۲۰- پس عبودیت و پرستش و شکر خداوند بمعنای حقیقی کلمه یک امر واجب الوجودی است یعنی وجود آدمی برای موجودیت حقیقی و ذاتی خود محتاج شکر و پرستش خالق است وگرنه محکوم به نابودی است و این وضع انسانهای دوزخی و قحطی زده است .

۲۱- شکر ، حق وجود و نور وجود و عشق وجود و تنفیذ و تقدیر و تکریم و تعالی وجود است و نیز جود وجود و تواجد وجود و وجدان وجود .

۲۲- انسان بی وجدان بی وجود است و وجود دانی (وجدان) همان شکر است . پس وجدان عین شکران است .

۲۳- وجود انسانی بشر حاصل پرستش و شکر وجود از خداوند است . و انسان فاقد پرستش موجودی حتی پست تر از حیوان و نبات و جماد است زیرا موجودی قحطی زده و میان تهی و بی ذات است . " و کافران قلوبشان از سنگ هم پست تر است " قرآن – زیرا همه موجودات مشغول تسبیح و حمد و ثنای خالق هستند الا انسان کافر . انسان کافر یعنی انسانی که بخاطر وجودش خداوند را شکر نمی گوید حتی اگر روزی صد رکعت نماز بخواند .

۲۴- عبادت و نمازی که آگاهانه و عارفانه حامل شکر بر وجود خود از خداوند نباشد چیزی جز احساس ایثار و بدهکار کردن خدا نیست و یا حق سکوت و رشوه به او . و این نماز ضد نماز است نماز ضد وجود ، نماز ضد عبادت .

۲۵- خدایا تو را سپاس که ما را از عدم آفریدی و هستی جاوید بخشیدی بدون آنکه از تو طلب کرده باشیم . خدایا ما را عفو فرما از اینهمه ناسپاسی و طلبکاری از تو و منت بر تو و احساس ایثار نسبت به تو در عبادات . خدایا این مالیخولیای ما را شفا کن و بما عقل و بصیرتی عنایت فرما تا شاکر بر وجود خود باشیم چرا که تو بی نیازی از شکر ما. و کسی را یارای شکر تو نیست .

۲۶- " شکر نمی کنید الا خودتان را " – قرآن –

نامه هفتاد و چهارم:علوم دینی و علوم دنیوی

۱- اگر علم بمعنای شناخت است و شناخت هم در قرآن کریم عین امر خدا و دین است و عقل هم نور دین می باشد پس علوم غیر دینی نداریم مگر اینکه حقیقتاً علوم نباشند .

۲- آیا براستی میزان علمی بودن علوم چیست ؟

۳- طبق تعریف و توصیف خداوند در کتابش علم و عقل و شناخت حقیقی آنست که انسان را در مسیر احکام الهی و دین خدا قرار داده و بسوی خداوند هدایت نماید و هر آنچه که کافران مدعی آن هستند علم نیست بلکه بازیچه ای است که بواسطه آن رسوا و هلاک می شوند .

۴- بنابراین واقعیت اینست که علومی وجود دارند که ذاتاً علم نیستند ولی دعوی علمی بودن دارند و خداوند این علوم را "بغی" می نامد که موجب ستم و هلاکت هستند و برخاسته از کفر بشرند .

۵- بنابراین آن علومی که موجب گمراهی و تباهی و بازیگری و جنون و جنایت و فساد بر روی زمین هستند علوم نیستند و بلکه فریب شیطانی محسوب می شوند همانطور که اندیشه کافران هم عقل نیست بلکه فریب و جنون است .

۶- برخی هم بر این باورند که علوم نه دینی هستند و نه کافرانه . بلکه بیطرفند و اگر در اختیار مؤمنان باشند در خدمت هدایت و سعادت بشرند و اگر در خدمت کافران باشند موجب هلاکت و گمراهی می باشند .

۷- مثلاً علم ریاضی ، نجوم ، زیست شناسی و شیمی هم می توانند دینی باشند و هم ضد دینی .

۸- ولی این منطق ، قرآنی و الهی نیست و در قرآن و معارف اسلامی سخن از علوم حقیقی و علوم جعلی است . پس براستی علوم جعلی و بغی کدامند ؟

۹- آن علوم و فنونی که عقل و اراده انسان را سلب کنند و بر او مسلط شوند و او را بازیچه سازند از نوع بغی هستند . و این تعریف خداوند از علوم کافران است .

۱۰- امروزه کل تکنولوژی که محصول نهائی علوم مدرن است بر اراده و عقل و آرمانهای بشر مستولی شده و بشریت را چون برده ای بدنبال خود می کشاند و دیوانه و هلاک می کند و امروزه بخش عمده ای از فجایع و مفاسد و بحرانها و امراض جهانی محصول این علوم و فنون می باشند مثل بحران محیط زیست ، سلاحهای اتمی ، ایدز ، اینترنت و غیره .

و از همه مهمتر خود نظام سرمایه داری و امپریالیزم جهانی که محصول تکنولوژی مدرن است که اساس ستم و فساد و جنون و جنایت است .

۱۱- مثلاً گرم شدن جو زمین می تواند کل بقای بشر را تهدید کند و این تهدیدها شروع شده است . پس تکنولوژی جدید با بقای بشر در تضاد افتاده است پس ماهیتی ضد انسانی و ضد حیاتی دارد . پس از منظر ارزشهای حیوانی هم این علوم فریبکارند و ناحق .

۱۲- امام محمّد باقر(ع) می فرماید که علم آنست که موجب اصلاح آدمی شود . یعنی موجب صلح جوامع بشری گردد در حالیکه تمام مفاسد و فتنه های عصر جدید حاصل ماشین و تکنولوژی مدرن است که آدمی را متکبر و دیوانه و جهانخوار می کند .

۱۳- کلاً علوم و فنون مدرن دربها و طبقات دوزخند که در آخرالزّمان آشکار شده اند و بزرگترین دروازه های این دوزخ عبارتند از : دانش پزشکی ، دانش ذره ای ، دانش نفت و پتروشیمی ، دموکراسی ، عشق ایثاری بین جنس مخالف ، بانک و بیمه ، مواد روان گردان داروئی و قاچاقی ، اینترنت و غیره .

۱۴- بسیاری می گویند اگر این علوم و فنون نباشند بشر مدرن یک شبه هلاک می شود . این درست است و لذا این علوم و فنون که عرصه ظهور دوزخند ملازم انسان کافر آخرالزّمان هستند . این اسباب حیات دوزخی در عالم خاک است. ولی اگر جوامعی صالح و مؤمن پدید آید بی تردید علوم و فنون بهشتی رخ می نماید که این مفاسد و تباهی و عذاب ها را ندارد . و اینست که انسانهای مؤمن و صالح در آخرالزّمان از قلمرو سلطه این علوم و فنون و تمدن خارج می شوند همانطور که در روایات اسلامی پیشگوئی شده است .

۱۵- بنابراین برخلاف ادعای بسیاری از علمای اسلامی مثلاً ریاضیات و طب و فیزیک و شیمی اسلامی هم داریم که البته در نزد اولیای خداست و جز مؤمنان از آن برخوردار نیستند که در عصر ظهور مهدی موعود و جامعه امامیه جهانی خواهد شد .

۱۶- بنابراین میتوان علوم را به دوزخی و بهشتی و برزخی و طبقات آن تقسیم بندی کرد. از این منظر همه علوم و معارف بشری بطور کلی، خواه و ناخواه دینی هستند چرا که دین خدا عین واقعیت است و هیچ چیزی از دین بیرون نیست همانطور که دوزخ هم وجهی از دین است .

۱۷- پس بهترین تقسیم بندی را خود قرآن کریم نموده است: علوم هدایت بخش و علوم گمراه کننده (بغی). یعنی علومی که به بهشت می رسانند و علومی که به دوزخ می رسانند و علومی که به برزخ منتهی می شوند .

۱۸- و نیز برخی از علوم و معارف و فنون هستند که در دست آدمی دارای هویت بهشتی یا دوزخی یا برزخی می شوند مثل فلسفه و علوم حوزوی و احکام شرع و برخی علوم انسانی . می توان این علوم را برزخی نامید که در نزد خود دارای هویت ذاتی نیستند . و اصلاً خود قرآن به لحاظ نظری نیز چنین است همانطور که در خود قرآن می خوانیم که این کتاب موجب هدایت مؤمنان و ضلالت کافران و رسوائی منافقان است . عرفان نظری هم چنین است .

۱۹- بنابراین وقتی که از علوم اسلامی یا دینی بمعنای حقیقی کلمه سخن می گوئیم منظور فقه و اصول و کلام و حدیث و تفسیر و فلسفه های اسلامی و ادبیات عرب نیست بلکه آن علومی است که در جریان هدایت حاصل می آید مثل وحی، الهامات غیبی، کشف و شهود عرفانی، معرفت نفس عملی و قوانین و حقوق سیر و سلوک روحانی. که تازه اینها هم آنگاه که مکتوب و تدوین شدند و در دسترس عامه قرار گرفتند به جرگه علوم برزخی می پیوندند درست مثل خود قرآن که کتاب وحی است و مؤمنان اهل معرفت به گوهره وحیانی آن می رسند و علم وحی می یابند و نه هر کسی.

۲۰- بنابراین باید گفت که علوم حقیقتاً دینی و اسلامی در قلوب اولیای الهی و عرفا و مؤمنان سالک الی الله است و امری نیست که در بازار قابل دستیابی باشد و یا از طریق کتب و مدرسه حاصل آید . این علوم از دلی به دلی منتقل می شوند و دارای ذاتی غیبی می باشند .

۲۱- پس علومی که در حوزه ها تدریس و تحصیل می شوند علوم اسلامی و دینی نیستند بلکه اخبار و اطلاعاتی درباره دین و اسلامند که می توان آنرا جهت هدایت بکار گرفت و یا جهت ضلالت . زیرا طبق قول خداوند در قرآن علوم دینی و اسلامی هرگز موجب گمراهی نمی شوند و ذاتاً نوری و هدایت بخش هستند .

۲۲- از آنجا که در آخرالزّمان همه ارکان و اجزای زندگی بشری غرق در علوم دوزخی است بر مؤمنان واجب است که از این علوم و فرآورده های آن فقط در حد برآوردن حداقل نیازها آنهم با رعایت کمال تقوا بهره گیرند . همانطور که علی(ع) چنین امری را درباره علم نجوم که در آن عصر وجود داشت تجویز فرموده اند . و این قاعده امروزه شامل حال همه علوم و فنون رایج است . بنابراین رویکرد به طبیعت و زندگی طبیعی تنها راه نجات از احاطه علوم و فنون دوزخی است.

۲۳- دکتر سروش در کتاب "قبض و بسط " کل دین و شریعت و علوم دینی را محصول علوم و معارف رایج بشری می داند که بدون آن محکوم به مرگ و فناست . یعنی امروزه دین بایستی برای نجات خودش به علوم و فنون بشری پناه برد وگرنه می میرد . این طرز فکری بس خطرناک و گمراه کننده است همانطور که خود ایشان بواسطه چنین فکری گمراه شدند. و در نقطه مقابل ایشان روحانیونی که به تفریط گمراه کننده دیگری دچار شدند، مدعی هستند که علوم دینی و فقه برجای مانده از سنت و حدیث بخودی خود کفایت می کند در حالیکه شاهدند که هیچ کفایت نمی کند و بلکه خود فقه در حال نابودی است و از قلمرو حیات مسلمین خارج می شود . این بدان دلیل است که فقه و حدیث و اصول و کلام و تفسیر را علم دینی پنداشته اند در حالیکه اینها جملگی اخبار دینی هستند نه علم دینی . آنهم اخباری که امروزه از حیث انتفاع

خارج شده اند و اصلاً موضوعیت خود را از دست داده اند . دعوای بین سروشیان و روحانیون مخالف آنان یک دعوای جاهلانه است زیرا هر دو درباره " علم دینی " دچار سوء تفاهم هستند و بلکه اصلاً درباره خود " علم " تعریفی دینی ندارند در حالیکه هر دو از دین دفاع می کنند . و تا زمانی که چنین جهلی حاکم است علوم بشری این علوم حوزوی را می بلعد و در خود هضم و جذب می کند و تخصص های دانشگاهی برجای فقه و اجتهاد می نشینند همانطور که نشسته اند و لذا علوم حوزوی تبدیل به علوم موزه ای می شوند .

نامه هفتاد و پنجم: آیا همه جاسوسیم؟

۱- این روزها رسانه ملی ما شبانه روز بواسطه برنامه های رنگارنگ و سریالهای تاریخی سیمائی نوین از ملت ایران و مبارزان راه آزادی عرضه می کند که گوئی در طی این دو قرن اخیر کل ملت جاسوس روس و انگلیس بوده است و مبارزانش هم مزدوران و غلامان حلقه بگوش اجنبی . از نهضت مشروطه و جنگل تا نهضت ملی و تا انقلاب اسلامی .

۲- و تنها کسانی که هنوز جاسوس و مزدور از آب درنیامده اند خود امام خمینی است و رهبر انقلاب . و مابقی همه یاران رهبران انقلاب جاسوس شده اند. و این همان ایدئولوژی دائی جان ناپلئون است که "توطئه" را تبدیل به فرهنگ و مذهب ملت ایران می کند و روح یأس و خود – بدبینی را تا سر حد مرگ اشاعه می دهد و این اساس استعمار است .

۳- براستی این چه مرضی است که هر که با ما نیست و مرید ما نیست جاسوس و خائن می شود . این چه پدیده ای است؟

۴- استکبار فکری و تمام خواهی عقیدتی و خود – شیفتگی هویتی یکی از ویژه گیهای ما ایرانیان است که همه نهضت های آزادیخواهانه را به فساد می کشد و هر انقلابی را در ذاتش تبدیل به ضد انقلاب می کند و پس از هر نهضتی دوره ای از فترت و نسیان و حسرت و خودباختگی و خودفروشی رخ می نماید . این افراط و تفریط محصول طبیعی یکدیگر است : خود – شیفتگی و خود باختگی ! استبداد و سپس استعمار !

۵- ذات هر آزادیخواهی بر آزادی عقیده و بیان استوار است . بنابراین پر واضح است که چرا یک فرد یا جامعه خودشیفته و مستکبر عقیدتی با آزادی خود به بن بست می رسد زیرا اندیشه ای مستبد وقتی که آزادیخواه می شود آزادی را فقط برای خودش می خواهد و اینست راز شکست همه انقلابات و نهضت های آزادیخواهی ملت ایران در طی این دو قرن اخیر.

۶- ملت ما در اکثر مبارزاتش خیلی سریع به پیروزی رسیده است مثل مشروطه و نهضت ملی شدن نفت و انقلاب اسلامی ایران . ولی بلافاصله پس از پیروزی در خود شکسته است و خفقان و استبداد شدیدتری حاصل آمده است و لذا یک روح ضد انقلابی و ضد آزادی در پس زمینه ذهن تاریخی ملت ایران پدید آمده است که آیه یأس می خواند و پیرو مذهب توطئه است در حالیکه این توطئه اجنبی معلول استبداد فکری ملت ایران و مبارزان آن است . استعمار مولود استبداد است . وقتی کسی بناحق متهم به جاسوس اجنبی می شود راهی جز جاسوس شدن ندارد .

۷- استعمار معلول استبداد است و استبداد معلول فرهنگ خودشیفتگی عقیدتی ملت است . و این اساس روانی شاه پرستی و استبدادپرستی در ملت ماست که پس از انقلاب اسلامی عناوین دینی بخود گرفته است و اتفاقاً خطرناکتر شده است .

۸- ما یا غرق خودشیفتگی هستیم و یا مبتلای به خودباختگی . و این عذاب آن است . یا شاه و امام می سازیم و یا می کشیم . یا بخودمان جایزه می دهیم و یا خاک بر سرمان می کنیم . و این داستان و حماقت تکراری گویا قابل عبرت هم نیست .

۹- در نهضت مشروطه همه رهبران و مبارزانش یکدیگر را تکفیر نموده یا متهم به جاسوسی کردند و بدست خود برافتادند و قلدر و مستبدی بنام رضاخان را بر خود مسلط کردند که این براستی عین حق و عدالت بود که رخ نمود . در جریان نهضت جنگل هم این مسئله به نوعی دیگر رخ نمود و این نهضت در مرکزیت خود فروپاشید . در نهضت ملی شدن نفت هم تکفیر بازی شروع شد و کل این نهضت بدست شعبان بی مخ قلع و قمع شد . در انقلاب اسلامی ایران نیز همان داستان در ابعادی وسیع تر تکرار شد و حمام خون پدید آمد و کودک نوزاد آزادی در جنین خفه شد و کل ملت امروزه متهم به جاسوسی است بهمراه رهبرانش .

۱۰- آیا این بی فکری و بی مغزی نیست ؟ پس شعبان بی مخ هم حق ماست . آدم بی مخ را بی مخ تر از خودش مهار تواند کرد .

۱۱- هر که مثل من فکر نکند کافر یا جاسوس و خائن است : اینست بدبختی ملت ما ! و این اندیشه ضد آزادی است . پس با این اندیشه هرگز آزادی پدید نمی آید حتی اگر صد تا انقلاب رخ نماید هر انقلابی به انقلابی برعلیه آزادی تبدیل می شود . این فکر چه توجیه دینی داشته باشد چه غیر دینی ذاتاً کافرانه است زیرا ذات دین بر " لا اکراه فی الدین " استوار است .

۱۲- پس در حقیقت ملت ما از بی دینی رنج می برد و با اینکه شبانه روز آیة الکرسی می خواند و فوت می کند ولی از معنایش بوئی نبرده است یعنی از لا اکراه فی الدین که بقول پیامبر اسلام قلب قرآن و اسلام است . درست به همین دلیل است که فقدان آزادی عقیده و بیان بستر همه نوع مفاسد است .

۱۳- این نشانه بی فکری و بی هویتی عقیدتی است زیرا مغزی که از نزد خودش تفکر داشته باشد به آزادی عقیده عشق می ورزد و به همه اندیشه ها حرمت می نهد و حاضر است جان خود را برای آزادی عقیده دیگران فدا کند .

۱۴- عشق به آزادی اندیشه و اعتقاد و بیان هرگز منجر به انقلاب خفقان زا نمی شود . فقط انقلاباتی که محصول عشق به قدرت و حاکمیت است منجر به خفقان می گردد .

۱۵- ملت ما شدیداً محتاج عشق به آزادی اندیشه و عقیده و بیان است و فقط چنین عشقی است که انقلاب آزادی بخش پدید می آورد . و برای رسیدن به چنین عشق و آزادی و انقلابی بایستی تفکر و اندیشه گری و خردورزی را احیاء کرد و بی مغزی را از میان برد تا شعبان بی مخ ها از تاریخ ما برافتند .

۱۶- هر چند که انقلاب اسلامی ایران فرزند عشق به آزادی اندیشه از وجود و آثار دکتر شریعتی بود ولی ایشان یکسال قبل از پیروزی انقلاب بواسطه بمباران تکفیرها و تهمت هائی که تا به امروز ادامه دارد دق کرد و مرد . و این دق مرگ شدن آزادی عقیده و بیان بود و دق مرگ شدن دین خدا و آیة الکرسی .

۱۷- تا تکفیر اندیشه و خرد در ملت ما تکفیر نشود روح آزادی و گوهره دین زنده نخواهد شد و ما در افراط و تفریط بین خودشیفتگی و خودباختگی هلاکیم و اسیر استعمار غربی و عربی و جاسوسانی مادرزاد ، جاسوس عقیده و بیان .

۱۸- تنها نهضت و انقلابی که می تواند به یک جامعه و نظام دینی و اسلامی منجر شود آنست که بر شعار و آرمان و برنامه آزادی اندیشه و عقیده و بیان بنا شده باشد زیرا که فقط بر اساس اندیشه و عقیده و انتخاب آزاد است که دین پدید می آید. زیرا لا اکراه فی الدین فقط بمعنای آن نیست که در دین هیچ اکراهی و ریائی نیست بلکه برتر از آن اینکه دین فقط در فرد یا جامعه ای که دارای انتخاب آزاد عقیده باشد ممکن می شود چرا که معاد که اصل عرفی و فطری دین است که بدون آزادی انتخاب باطل است و لذا جامعه ای فاقد آزادی عقیده فاقد باور به معاد می شود و بی دین و فاسد میگردد.

۱۹- همه انقلاباتی که برای منظوری غیر از آزادی عقیده و بیان پدید آمده اند به گمراهی و ستم برتری انجامیده اند . همه انقلاباتی که آزادی عقیده و بیان را تباه کردند تباه شدند و همه نیروهای متفکر آن به اجانب و دشمن پناهنده شدند زیرا دشمنی بدتر از خفقان عقیدتی سراغ نداشتند و این حق است . این همان بلائی است که بر سر انقلاب ما هم آمده است .

۲۰- معاد و مسئولیت نتیجه ذاتی آزادی عقیده است . زیرا آنکه راهش را با آزادی انتخاب نکرده باشد مسئولیتی را هم نخواهد پذیرفت و این انکار معاد است . پس آزادی عقیده و بیان از ارکان و اصول دین خداست . زیرا وقتی که انتخابی نبوده باشد معادی هم نخواهد بود و چون باور به معاد نباشد کل دین تباه شده است و ملتی در فساد غرق می شود . فقدان آزادی بیان منجر به مرگ مغزی یک ملت می شود یعنی مرگ معنویت و مرگ استقلال و هویت . و اینست آنچه که بر سر ما آمده است که همه جاسوس شده ایم .

۲۱- انسان بمیزانی که راه و رسمی را بواسطه تفکر آزاد انتخاب کرده باشد و ماهیت آنرا عمیقاً فهم نموده باشد در قبالش متعهد است و نگران عاقبت و معادش هم هست .

۲۲- بنابراین عقاید تقلیدی و زورکی و موروثی و عاریه ای و وارداتی و فاقد فکر و معرفت ذاتاً از مسئولیت هم مبراست زیرا مسئولیت معلول معرفت انسان در قبال اعمال و راه و رسم خویشتن است . اینست که اکراه در دین خصم ذاتی دین است و موجب ابطال اصول دین می شود در روان آدمی .

۲۳- بنابراین تعصبات کور عقیدتی و استبداد عقیدتی دال بر فقدان دین و معرفت دینی است . و اگر یک اعتقاد بظاهر دینی به استبداد گراید و مستبد شود نفاق است یعنی کفری اندر کفری دگر .

۲۴- خصومتی شدیدتر از این با دین خدا نیست که مردم را در اعتقادات معنوی به اکراه و ریا واداشت .

نامه هفتاد و ششم: از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی

۱- دعوای بین روحانیون و روشنفکران موجب تضعیف و ناامیدی مردم و مجاهدان مشروطه شد و همان مشروطه نیم بند را هم امکان اجرائی نداد و بزودی استبداد هولناکتری مسلط شد و باز هم استعمار .

۲- روحانیون مبارز به رهبری شیخ فضل الله نوری بر مشروطه مشروعه پافشاری می کردند یعنی پدیده ای متناقض و موهوم و آرمانگرایانه ای که امکان اجرائی نداشت زیرا مشروطه که به سلطنت شاه استوار است چگونه می تواند مشروعه باشد و قانون خدا را اجرا کند . شاه در کجای حکومت اسلامی معنا و جایگاهی دارد ؟ بنابراین نظریه پردازیهای روشنفکران غرب زده معقولتر و اجرائی تر بود تا نظامی شبیه مشروطه بریتانیائی پدید آورند زیرا الگوئی پیشاپیش موجود بود . ولی شیخ نوری و حامیانش فقط شعار می دادند .

۳- ولی دعوا و انشقاق بین مبارزان مشروطه و مردم که بر اساس نزاع مهمل بین مشروطه مشروعه و مشروطه روشنفکرانه درگرفت قدرت مردمی نهضت را نابود کرد و قدرت بدست انگلیس و روس افتاد و شش دانگ دربار و مجلس را تسخیر کردند و رضاخان را به سلطنت رسانیدند که صد رحمت به قاجار .

۴- و اما این دعوای کهنه دوباره در انقلاب اسلامی سر باز کرد و همان خطا و حماقت در وسعتی بزرگتر تکرار شد این بار تضاد بین جمهوریت و اسلامیت بود که حمام خون به پا کرد که نه به جمهوریت مجال تحقق داد و نه به اسلامیت . همانطور که در نهضت مشروطه هم نه مشروطه تحقق یافت و نه مشروعه . و بلکه استبداد و استعمار را بر سر کار آورد . و این بار به روشی بسیار پیچیده تر و مالیخولیائی . و لذا در این هر دو انقلاب پس از تشکیل حکومت همه مجاهدانش کشته شدند .

۵- در نهضت مشروطه تضاد و دعوا بین سلطنت و جمهوریت بود که هر دو را نابود کرد و یک سلطنت استعماری و مزدور و مستبد را بر سر کار آورد . و در انقلاب اسلامی ایران در سال ۵۷ هم دعوا بین جمهوریت و ولایت فقیه بود که جایگزین سلطنت شده بود و باز به همان فاجعه در ابعادی وسیعتر انجامید که نه جمهوریت محقق شد و نه فقاهت .

۶- شیخ فضل الله نوری که جانش را بر سر آرمانش گذاشت آیا لحظه ای نیندیشید که چگونه سلطنت می تواند در رأس یک حکومت مشروع قرار گیرد و چگونه حکومت شرع می تواند شاه را تحمل کند ؟ این بود که شیخ شهید متهم به ارتجاع و مخالفت با مشروطه و طرفداری از محمّد علی شاه شد و خونش براستی هدر شد .

۷- امام خمینی ظهور دوباره شیخ فضل الله نوری در عصر ما بود که اینک کارش آسانتر بود زیرا دیگر شاهی در کار نبود و تلاش کرد تا جمهوری اسلامی پدید آورد یعنی حکومت اسلامی که به رأی نمایندگان مردم برسد . آیا مردم ما مؤمنان مخلص و عارف بودند که با رأی خود حکومت ناب اسلامی را پدید آورند ؟

۸- هر چند که با پیدایش نهادهائی مثل شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام و خبرگان سعی شد تا مؤمن ترین و مجتهدترین نمایندگان به مجلس راه یابند ولی از آنجا که حتی خود مراجع و مجتهدین ما هم هیچ تصوری از حکومت اسلامی در عصر جدید نداشتند و هیچ ایدئولوژی عملی از اسلام مدرن نداشتند لذا جمهوری اسلامی ایران بسوی نفاق و شقاق رفت و امروزه شاهد این دو شقه شدن بین جمهوریت و اسلامیت هستیم که از این انشقاق آیا کدام مستبد دیگر و استعمار دیگری رخ نماید .

نامه هفتاد و هفتم: نشانه مؤمن چیست؟

۱- حدیثی از پیامبر اکرم و امام صادق می فرماید که مؤمن ممکن است هر گناه کبیره ای مرتکب شود الا دروغگوئی .

۲- یعنی مؤمن کسی است که هرگز دانسته حقیقتی را تکذیب و انکار نمی کند و اگر چنین کند یا مؤمن نیست و یا ایمانش زائل و خدشه دار می شود . چرا ؟

۳- اگر مؤمن امکان دارد که مرتکب زنا ، میگساری ، دزدی و یا حتی قتل نفس شود ولی ممکن نیست که دروغ بگوید ، پس بایستی حقیقت ایمان به گونه ای برتر و دقیقتر فهم شود و نیز معنای دروغگوئی و فرقش با سائر گناهان کبیره .

۴- همه گناهان بزرگ در شرایط اضطراری و حال جنون و بیخودی از آدمی سرمی زند الا دروغگوئی که در عین آگاهی و اراده و اختیار است .

۵- و می دانیم که دروغگوئی ام الفساد و مادر همه گناهان است .

۶- بنابراین کسی که به اراده خود و به عمد و آگاهی گناهی مرتکب شود مؤمن نیست و اگر باشد ایمانش زایل می شود . و دروغگوئی از این جمله گناهان است .

نامه هفتاد و هشتم: کیستم من؟

۱- من آتشفشانی ام در یک لحظه مانده به انفجار که میلیونها تن یخ و برف بر سرم ریخته اند تا آرام گیرم .

۲- من نعره ای خفقان گرفته ام که با دستانش جلوی دهانم را گرفته است و چون نعره بکشم طومار بشریت و بساط کائنات در هم پیچیده می شود و قیامت کبرا برپا می گردد و جمال یارم عیان می شود . من صور اسرافیلم .

۳- من نعره خداوند در عالم خاکم که اجازه فریاد ندارم .

۴- من تنهائی خدایم در میان خلق .

۵- عمریست که به حق باردارم و شبانه روز در انتظار قابله ای که در زایمان یاریم دهد .

۶- انسان در فراق یار خودش یار می شود و اینست راز غیبت امام و کوری انسان نسبت به خدایش . در این هجران است که اهل حق خود مظهر حق می شود و این معنای امامت در مذهب شیعه است و راز غیبت امامش . اینست که همه منتظران عاشق و حقیقی نائبان اویند و تجلیاتی از نور حق و امامت .

۷- و در این دوران هیچکس چون من داغ فراق نکشیده است زیرا او را دیدار کرده است بهمراه پروردگارش .

نامه هفتاد و نهم: بسوی عدالت

۱- عدالت بمعنای برابری یا برابری صوری و فیزیکی و اقتصادی و رفتاری است و یا باطنی و روحانی . حالت اول از معنای عدالت در دو مکتب دموکراسی و سوسیالیزم تجربه شده و به بن بست و ستمی برتر رسیده است . و اما برابری باطنی و روحی و هویتی مستلزم تعلیم و تربیت عرفانی است تا آدمی همه انسانها را الهی ببیند یعنی خودش بایستی الهی شده باشد . در اینصورت همه از منظر خداوند نگریسته می شوند و برابرند و هر تفاوت و برتری هم مربوط به خدا و در محضر اوست که مربوط به تقواست که امری باطنی است .

۲- انقلابات عدالت طلبانه جوامع بشری در عصر جدید ثابت کرد که به زور و بواسطه شرایط اقتصادی و سیاسی محض نمی توان برابری را در روابط افراد بشری حاکم نمود الا اینکه به ستم شدیدتری می انجامد .

۳- یعنی از طریق برابرسازی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و عقیدتی افراد یک جامعه نمی توان آنها را از تجاوز به حقوق یکدیگر بازداشت .

۴- هرگاه که آحاد افراد یک جامعه هر یک به هویت ذاتی و خودکفائی و عزّت نفس رسید و بی تائی خود را درک و تصدیق نمود و بلکه تقدیس کرد عدالت حاصل می شود و ظلم و تجاوز پایان می یابد .

۵- عادل کسی است که بقول علی(ع)، بر جای خودش نشسته باشد و بخودش راضی و کافی و قانع باشد و در خود احساس وجود کند . و این مقام انسان عارف و متکی به ذات است .

۶- آنچه که آدمها را به تجاوز به حقوق یکدیگر سوق می دهد تفاوتها نیست بلکه قحطی وجود و بی بنیادی و بی هویتی روحی است که میل به آدمخواری را پدید می آورد .

۷- آدمی تا در خودش خدا را درک و تصدیق نکرده باشد بی خود و بی وجود و قحطی زده و حریص است و آدمخوار تا شاید با بلعیدن دیگران احساس وجود کند به زور یا مکر و یا تطمیع . اراده به همسان دیگری (انسان برتر) شدن انگیزه ظلم است .

۸- با برابرسازی صوری آدمها اتفاقاً عطش آدمخواری شدیدتر هم می شود همانطور که در جوامع سوسیالیستی و دموکراتیک خودنمائی می کند . آدمی بمیزانی که دیگری را شبیه خود می یابد اتفاقاً میل به تصرف او شدیدتر می شود تحت عنوان عشق . زیرا آدمی نسبت به کسی احساس عشق می کند که او را عین خودش می یابد . و لذا دعوی عشق شیطانی ترین روش ظلم و آدمخواری است . برابری ابلیسی ترین روش ستم و آدمخواری است .

۹- بنابراین بی تائی صوری به عدالت نزدیکتر است تا مساوات و همسان سازی . هدف از ستم برابر شدن با دیگران است و لذا تقلید بستر ستمگری و ستم بری است . پس برابری حاصل ظلم است .

۱۰- عادلی جز عارف کامل نیست که به ذات خود رسیده است و در خود وجود روحانی و ابدی یافته و خدائی گردیده است.

۱۱- در جامعه ای کافر و بی خود و بی هویت هر چه که برابری صوری و حقوق برابر بیشتر باشد جرم و جنایات مافیائی و شیطانی شدیدتر می شود و زندانها و دیوانه خانه ها بیشتر می گردد و مکرها پیچیده تر می شود . و ستم ها ابلیسی تر و دقیق تر و لطیف تر می شود یعنی عاشقانه تر و فلسفی تر و دینی تر و علمی تر .

۱۲- تعلیم و تربیت عرفانی تنها راه رسیدن به عدالت است .

۱۳- انسان بی وجود و بی هویت و قحطی زده می خواهد از کسانی که با او برابرند برتر شود و به کسانی برسد و همسان کسانی شود که از او برترند . و این بستر ظلم است که با برابر شدن علاج نمی شود و بلکه به جنون و جنایت می گراید .

۱۴- " جستجوی خود در دیگران " اساس ظلم است .

۱۵- پس تا انسان در خویشتن به خود نرسد هنوز ظالم است .

۱۶- ظلم حاصل گمشدگی (ضلالت) انسان است . پس تنها راه نجات از ظلم مکتب معرفت نفس است که انسان را به حق خود در خویشتن می رساند و خودکفا می کند .

۱۷- پس عدالتی جز در عرفان نیست .

۱۸- انسان خود را با هر کسی که مقایسه کند دچار ظلم می شود پس قیاس منطق ظلم است . الا اینکه انسان خود را با خداوند قیاس کند و بسوی او حرکت کند تا شبیه او شود که خود فرمود : از من اطاعت کنید تا چون من شوید .

۱۹- پس عدالت یک مفهوم و مقام عرفانی است نه اقتصادی و سیاسی و امثالهم . که اگر حاصل شود آنگاه عدالت اقتصادی و سیاسی هم حاصل می شود . عدالت بمعنای برابری یک عدالت شیطانی و دجّالی است .

نامه هشتادم: اخلاق مقربین و مخلصین

۱- حدیثی از رسول اکرم وجود دارد که مورد قبول شیعه و سنی است ولی بس اندکند که آنرا درک می کنند : حسنات الابرار سیئات المقربین . یعنی اعمال نیک مؤمنان نیکوکار برای مقربین درگاه حق عین گناه است . یعنی آنچه که برای مؤمنان به حساب خوبی ها و محسنات می آید برای مقربین معصیت است و بدی .

۲- مقربین کیستند ؟ آنانکه در محضر پروردگارند و از خود فنا شده و به مقام اخلاص رسیده اند و خود مظهر اراده اویند . و البته اینان از راه نیکوکاری به این مقام رسیده اند و این غایت تقواست و کمال تقوا همانا گذشتن از خود است به تمام و کمال .

۳- بنابراین کسی که خودش نیست و محل اراده حق است از خیر و شر فرا رفته است . و بلکه اراده خداوند اعم از خیر و شر ، از وجود او صادر می شود که خیرش به مؤمنان می رسد و شرش به ظالمان .

۴- به همین دلیل نمی توان این انسانهای خالص و مقرّب را به محک خیر و شر مورد قضاوت و ارزیابی قرار داد . زیرا اینان بقول قرآن ، با خدای خود بی حساب شده اند و خداوند هم با آنها بی حساب است . پس در هیچ محاسبه ای نمی گنجند زیرا از " من " خود پاک و فنا شده اند . قضاوت درباره اینان عین قضاوت درباره خداست .

۵- عمل حسنه عملی است که برای رضای خدا باشد نه خود . ولی کسی که خود فنای در حق و مظهر حق است خداپرستی او عین خودپرستی می نماید پس حسنه عین سیئه می شود .

۶- این مخلصین امامان هدایت خلق بر روی زمین هستند و لذا اهل هدایت بایستی در اطاعت بی چون و چرا نسبت به اینان باشند تا در مسیر توحید قرار گیرند و سالک سیر الی الله شوند وگرنه دچار تناقض و سوء ظن و گمراهی میشوند.

۷- به همین دلیل است که علی(ع) خطاب به شیعیانش می فرماید که : از من تقلید مکنید که کافر می شوید .

۸- ابرار انسانهای خیّر و ایثارگری را گویند که از منافع شخصی خود جهت خدمت به دیگران می گذرند و طبق کلام قرآن کریم از دوست داشتنی ترین چیزها برای خدا انفاق می کنند . اینک بنگرید که اعمال این آدمها را اگر مقربین درگاه حق انجام دهند گناهکارند . در اینجا رازی بس دقیق و عمیق وجود دارد که اگر فهم نشود موجب گمراهی عظیم است و چه بسا منجر به کفری افتخار آمیز می شود .

۹- آدمی بواسطه اعمال خیر و حسنه است که احساس هویت و خودیت می کند . در حقیقت کارگاه منیّت انسان کارهای خوب اوست نگاه کنید که آدمهای خیّر و ایثارگر دارای چه کبر و غرور و منیّتی هستند که در کافران یافت نمی شود .

۱۰- و مقربین بایستی مخلصین شوند و به توحید برسند یعنی از " من " پاک شوند و در اراده خدا فنا گردند . و نیکوکاری و حسنات در خلاف این حق است . مخلصین محل ظهور خیر و شرند که هر دو از خداست . و لذا خداوند آنان را بواسطه اعمالشان محاسبه نمی کند و طبق کلام خدا ، این مخلصین در نزد خدا دارای اجری بی حساب هستند (فوق حساب) و اینان مقیم در جنات نعیم هستند از همین دنیا .

۱۱- در قرآن کریم مکرراً آمده است که آدمی جز از طریق اعمالش اجر و جزا داده نمی شود . برخی می پندارند که منظور اینست که در قیامت اعمالش در ترازو نهاده شده و اجر و جزا داده می شود یعنی می پندارند که اعمال آدمی چیزی مستقل از اجر و جزایش می باشد . و این سوء تفاهم و تحریفی عظیم در دین و معرفت دینی است . در آیه مذکور آشکارا آمده است که اعمال آدمی همان اجر و جزای اوست در این دنیا . ولی در آخرت باطن اوست که سنجیده می شود یعنی محتوا و هویت نفسانی انسان . هر چند که همه اعمال کوچک و بزرگ آدمی هم یکبار دگر مجسم می شوند . هر چند که نفس و روان و هویت آدمی در وجهی، خود محصول اعمال اوست . ولی اجر و جزای اخروی از بابت نیّت و نگاه و اندیشه و باور و منویات قلبی است . اینست که علی (ع) می فرماید که آخرین میزان در قیامت همان عشق است .

۱۲- در حیات دنیا نیز اعمال آدمی معلول نیات و اندیشه ها و باورها و احساسات اوست یعنی اجر و جزای باطن اوست . یعنی ظاهر آدمی محصول باطن اوست و جزای باطن اوست . اعمال زشت جزای نیات پلید است و اعمال نیکو اجر نیات خوب است .

۱۳- نیّت و عمل رابطه ای متقابل دارند . نیت خوب موجب عمل خوب می شود و عمل خوب متقابلاً نیت خوب را پروار می سازد . نیت و عمل بد هم دارای اثر مشابه هستند و بدی را پروار می کنند .

۱۴- حسنات موجب تقرب الی الله است ولی آنکه به مقام قرب الهی رسیده از خلفای خدا در میان خلق است در درجات . و دیگر مظهر رحمت نیست بلکه اسوه نعمت و قهاریت و اخلاص در دین است که اکثر مردمان آنرا شرّ می دانند . مثل امامان ما که درست به همین دلیل همواره تنها و غریب در خلق بودند تا غیبت کامل فرا رسید که بمعنای قهر خداست .

۱۵- بنابراین اگر انسان مقرب و مخلص در دین رابطه رحمانی با مردم داشته باشد این از گناهان و عیب و شرک اوست. و لذا امام را نعمت الله می دانند . همانطور که پیامبران از مظاهر رحمت خدا برای خلق بودند و ختم نبوت یکی هم به همین معناست که دوره شرک در دین به پایان رسیده است و جز اخلاص پذیرفته نمی شود و لذا آخرالزّمان رویاروئی کفر مطلق و دین خالص است .

۱۶- رحم به شرک و کفر و نفاق و جهل و جنون مردم برای مخلصین گناه و معصیتی کبیر است . حال آنکه عامه مردمان فقط رحمت و عطوفت و خدمت مادی را حسنات می دانند . این حسنات برای مقربین عین سیئات است .

۱۷- خدمت به انسانی گمراه همانا حمایت و تشویق او در گمراهی است بخصوص اگر این خدمت از جانب انسانی مخلص در دین باشد عین تهمت بر دین و معصیت بر خداست و ظلمی بر خویشتن .

۱۸- انسان مقرب و مخلص طبق کلام خدا در کتابش از هر مسئولیتی در حیات دنیا نسبت بخویش و خانواده اش مبراست و این خداست که به او و خانواده اش رزق می دهد . یعنی هیچ وظیفه دنیوی ندارد و فقط بایستی تسلیم و مرید محض اراده خداوند باشد تا خداوند اراده اش را درباره هر چیز و کسی از وجودش جاری سازد . و اصولاً مظهر دین خالص و توحید ناب است که مردمان را خوش نمی آید و لذا او را مورد تهمت و عداوت و آزار قرار می دهند و چه بسا به قتلش می رسانند .

۱۹- انسان مقرب و مخلص موجودی است که فقط کافیست که باشد . " بودن " تنها وظیفه و رسالت اوست . او مظهر وجود فی نفسه و " هستی در خویش " است . او نه برای خویش است و نه برای خویشان و مردمان . او فقط برای خداست تا دین خالص را آشکار کند . لذا تلاش برای خوشامد دیگران از گناهان کبیره اوست که مستوجب عذاب است . همچنین حق ندارد که برای خودش در چیزی تصرف کند هر چند که امری حلال و پاک باشد . او حق ندارد بسوی رزق برود بلکه رزقش بسوی او می آید .

۲۰- اراده به نیکوکاری و خدمت به دیگران به مثابه رجعت به من و منیت است که بمعنای رجعت به شرک است . یعنی هر آنچه که برای عامه مردمان به مثابه نیکوکاری و ثواب است برای مخلصین ، شرک است .

نامه هشتاد و یکم: محبّت ناپذیری (کفر قلبی)

۱- یکی از برجسته ترین ویژگی آدم کافر دل و شقی همان محبّت ناپذیری است. و به عکس شدیداً میل دارد که دیگران را مدیون خودش سازد . به چنین آدمی اگر لطفی کنی و یا هدیه ای بدهی تعادل روانی اش بهم می ریزد و دچار بی خوابی می شود تا به گونه ای آنرا جبران نماید و نابود سازد . چنین آدمی چگونه می تواند هستی اش را به خداوند جبران کند تا مدیون خدا نباشد . این فرد اگر اهل دین هم شود همه اعمال و عباداتش به قصد تصفیه حساب با خداست . محبّت غیرقابل فهم ترین و غیرقابل تحمل ترین چیزها در نزد چنین انسانهائی است . این همان مغز کفر بشر است .

۲- هر که چنین فرد شقی را دوست بدارد مورد انتقام او واقع می شود زیرا در قبال این محبّت دمادم احساس حقارت و نابودی می کند و آنرا اهانتی نابخشودنی می یابد . و برای پنهان ساختن این حقیقت همواره در بازار دعوی عشق و ایثار می کند . او هستی خود را ایثاری به خدا می داند .

۳- و اینست دلیل جنگ بلاوقفه کافران با خدا که به آنان بی هیچ حسابی حیات و هستی بخشوده است . اینان با همه نعمات الهی در زندگی خود عداوت می کنند و بیشترین عداوتشان با انبیاء و اولیای خداست که مظهر محبّت و رحمت خدایند .

۴- اینان منطقی جز حساب و چهار عمل اصلی نمی دانند .

۵- وای بر روزی که این محبّت ناپذیران به کسی لطفی کنند و لقمه ای نانش دهند. به کمتر از برده گی مادام العمرش راضی نمیشوند. اینان به کسی لطفی نمی کنند مگر اینکه برایش دامی گسترده اند . اینان حتی با فرزندان خود نیز چنین هستند زیرا با خود چنین هستند . و اینست معنای عاطفی کفر بشری . چون به کافر محبّت کنی او احساس می کند که به تو محبّت کرده است و این مالیخولیای کفر است .

نامه هشتاد و دوم: دوست داشتن چیست؟

۱- وقتی چیزی را بی هیچ حساب و کتاب و نفع و خاصیتی مادی زیبا ببینی و از وجود محض آن لذت ببری بی آنکه میل به تملک آن داشته باشی یعنی بین تو و آن چیز دوستی و محبّتی برقرار شده است .

۲- روابط غیر مادی همواره روابطی دوستانه و محبّت آمیزند که در آن هیچ توقعی نیست . این همان ولایت و محبّت خداوند است به انسان بواسطه مخلوقاتش . این رابطه ای الهی است که حضور خدا را نشان می دهد و نور هدایت است بسوی خداوند عالم .

۳- دوست داشتن ، رابطه بر اساس وجود محض است و نه ماهیت و خواص و صفات مادی .

۴- دوست داشتن همان معنویت انسان در رابطه با جهان است و معنویتی جز این نیست که از آن هیچ مادیتی حاصل نمی آید و مد نظر هم نیست .

۵- دوست داشتن محض بدون اراده به وصال همان رابطه الهی انسان با جهان است و این امر بستر هدایت انسان بسوی خداست .

۶- دوست داشتن وجود محض چیزی همان دوست داشتن خداست . چون خدا وجود محض است . و این دوستی همان حضور او در دل انسان است که انسان را بسوی دیدار با خود می کشاند .

نامه هشتاد و سوم: محفل انس و اعجازش

۱- محفل انس اصطلاحاً جمعی را گویند که بر محور وجود عارفی گرد آمده و راز دل در میان می نهند که صاحب و شاهد و وکیل و کریم این محفل خود حضرت حق است بنا به آیه ای از قرآن که چون سه نفر جهت راز دل گرد آیند چهارمی خداست و اگر پنج نفر گرد هم آیند ششمی خداست و بیش از این نیست .

۲- محفل انس گاه به حدی از وحدت و شوق عرفانی می رسد که سماع عرفانی درمی گیرد که محفل دیدار با خداست .

۳- این محفل همچون خانه آئینه هاست که از هر سوی همه وجوه وجود آدمی را می نمایاند و هر کسی هفت توی نفس خود را می بیند و قیامتش برپا می شود در درجات . و سعادتمند کسی است که آنچه را که از خود می بیند تصدیق و توبه می کند و بدبخت کسی است که انکار می کند .

۴- محفل انس به مثابه قیامت صغرائی است که می تواند سکوی عروج روحانی باشد برای اهل صدق و مقام لقاء الله و رستگاری ابدی از همین دنیا . اینان از مصادیق " السابقون " هستند که بر قیامت سبقت جسته اند و به مقام قرب الهی رسیده اند و مقیم در جنات نعیم هستند از همین دنیا .

۵- در چنین محفلی هر کسی همه اعماق باطن خود را به تماشا می نشیند و وای بر آنکه سیاهی ها و زشتی هایش را انکار نموده و به سائر اعضای محفل نسبت می دهد .

۶- همه وقایع بزرگ صدر اسلام که مسیر تاریخ بشریت را دگرگون کرد و قیامت پنجاه هزار ساله را آغاز نمود از محفل انس محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین و سلمان رخ نمود از جمله معراج محمّدی . این همان محفل شش نفره است که در قرآن ذکرش رفت .

۷- واقعه بزرگ و تاریخ ساز دیگری که اینک هفت قرن است که بشریت را از شراب عشق و عرفان و توحید سیراب می کند محفل انس شمس و مولانا و سلطان ولد و حسام الدین و صلاح الدین و کیمیا خاتون در قونیه بود که معراج دیگری را پدید آورد و خورشید حقیقت را آشکار ساخت .

۸- هیچکس بخودی خود چیزی نیست حتی اگر انسان کامل باشد هیچ خاصیتی برای سائرین ایجاد نمی کند الا بواسطه محفل انسی .

۹- کل تاریخ معنویت و فرهنگ الهی بشر محصول چنین محافل انسی در طول تاریخ و در سراسر جهان بوده است . چند نفر مؤمن صدیق اهل معرفت دل بهم دهند بشریت نجات می یابد .

۱۰- هر گاه که چند نفر که حداکثرش شش است گرد هم آیند و برای خدا دل بهم دهند و اسرار دل عیان کنند و بر گرد مرد حقی متحد شوند سرنوشت بشریت را تغییر می دهند و نور هدایت خلق می شوند .

۱۱- تمدن بشری برخاسته از چنین محافل انسی در طول تاریخ است که در هر عصری در جائی و بواسطه چند انسان صدیق تمدید و احیاء می شود و استمرار می یابد .

۱۲- بیائیم محافل انس را در شهر و محله خود احیاء کنیم .

نامه هشتاد و چهارم: راز حرمسراهای اسلامی !؟؟

۱-آیا می دانید حرمسراهای شاهان و خلفای جهان اسلام چگونه حلال و متشرعانه و اسلامیزه شده است ؟ بواسطه تحریف و تبدیل در یکی از آیات قرآن .

۲- در سوره مؤمنون خطاب به مؤمنان آمده است که: "عورت و عصمت خود را محافظت کنید الا بر همسران خود و کسانی که مالک شد ایمانتان." در این آیه لفظ "ایمانهم" را دستهایشان ترجمه و تفسیر کرده اند. زیرا "یمین" بمعنای دست است و "ایمانهم" بمعنای دستهایشان می شود حال آنکه ایمانشان هم به معنا نزدیکتر است و هم به حقوق شرعی و عدالت الهی و عصمت و عزّت بشری .

۳- مالکیت ایمانی در آیه مذکور همان ولایت معنوی و دینی انسانی بر انسان دیگر است که آن دو را محرم یکدیگر می سازد . و اگر زنی به دلخواه بخواهد بر چنین مردی حلال است و این همان " هبه " و ازدواج هبه ای در اسلام است که مورد بحث فقها و علما و عرفا در طول تاریخ اسلام بوده است که برخاسته از همین آیه مذکور است که چند بار در قرآن تکرار شده است و ابن عربی هم در فتوحات مکیه همین معنا را تصدیق نموده است . این آیه بیان واضحی از متعه یا ازدواج موقت نیز هست .

۴- ولی اکثر قریب به اتفاق ترجمه ها و تفاسیر رایج در جهان اسلام درباره آیه مذکور " مالکیت بواسطه دستها " را همان برده و کنیزک معنا نموده اند که نتیجه حاصل از آن تحکیم برده داری ابدی در اسلام است که هر اربابی می تواند بطور شرعی به برده و کنیز و نوکر خود تجاوز کند و او را به حرمسرای خود ملحق سازد . پس " ایمانهم " بمعنای ایمانشان است نه دستهایشان . و منظور رابطه ایمانی است و نه اربابی .

۵- در حالیکه در جای دیگری در قرآن آشکارا به مردان هشدار داده شده است که با کنیزکان مؤمنه خود ازدواج کنند و با آنان رابطه نامشروع و غیر متعهدانه نداشته باشند . و این ازدواج مترادف آزادی هم هست .

۶- پس آیه مورد بحث با چنان ترجمه و تفسیر کافرانه ای هم زنای با زیردستان را حلال کرده است و هم برده داری را ابدی و تصدیق نموده است آنهم به نام قرآن و اسلام تا حرمسراها آباد شوند و متشرعانه . و تا اشراف و شاهان و ثروتمندان بتوانند با همه زیردستان خود زنا کنند آنهم متشرعانه . و این از نبوغ ملایان درباری بوده است که ولایت ایمانی را حاکمیت استثماری قلمداد کرده اند با هنر صرف و نحو .

۷- در قرآن کریم ازدواج یک انسان مؤمن با کافر حرام است و همچنین در آیه حجاب آشکارا امر حجاب مربوط به رابطه زنان مؤمن با کافران است اعم از زن و مرد . یعنی یک زن مؤمن حتی در رابطه با پدر و برادر کافر خود و زنان کافر هر دو بایستی حجاب خود را همچون نامحرمان حفظ کند . همانطور که زنان و مردان مؤمن همچون خواهر و برادرند .

۸- با توجه به این حقیقت اساسی در باب محرم و نامحرم بهتر می توان آیه مورد بحث را درک نمود که این تهمتی بس ناحق به قرآن و خداست که یک نوکر یا کلفت بر صاحبش حلال است و صاحبش حق رابطه جنسی با زیردست خود را دارد استغفرالله !

نامه هشتاد و پنجم: آیا کسی خواهان بهشت است؟

۱- در حدیث قدسی می خوانیم که خداوند با گلایه از بنی آدم سئوال میکند که آیا هیچکس طالب بهشت من نیست و همه مشتاق دوزخند. تا آنجا که در قرآن شاهدیم که دوزخ کوس انالحق میزند و "هل من مزید" (آیا باز هم کسی هست) میگوید.

۲- درسوره رحمن نیز شاهدیم که بصورت ترجیع بندی خداوند از آدمی میپرسد که آیا نعمات پروردگار خود را نمیخواهید و جنت او را انکار میکنید .

۳- براستی بس انگشت شمارند کسانی که جداً طالب جنت خدا باشند و عزت و لذت و حرمت و راحت و سلامت و محبّت و عصمت را طلب کنند که همه ارزشهای بهشتی هستند .

۴- آرمان اکثریت بشری پول و جاه و شهرت و خودنمائی است آنهم برای تحقیر دیگران و زجر ندارها . پس آدمها اکثراً شکنجه گرند و آدم شکنجه گر از شکنجه لذت می برد . و عیاشی های او هم جهت رسیدن به آرمانهای دوزخی است و آدمها در عیاشی ها و عشرتکده ها براستی لذتی نمی برند بلکه همه غرق در زجر و عذابند و سعی می کنند این عذابها را تحمل کنند و لبخند بزنند که دارند خوش می گذرانند .

۵- آرامش و عزت و سکوت و راحت و سلامت و رحمت برای اکثر مردمان عین خفت و خواری و بیهوده گی و عذاب است و حوصله شان را سرمی برد . براستی کسی طالب بهشت خدا نیست و اینست که طبیعت خدا را که صورت بهشت است ویران و فاسد کرده اند و تبدیل به دوزخ صنعت کرده اند .

۶- شاهدیم که فقط اهل علم و حکمت و ادب و معرفت است که در جستجوی یک زندگی بهشتی با توصیف قرآنی است : باغ و نسیم و جوی آب و یار صدیق و همسر پاک . و لذا اکثر علما و عرفا در خلوت کوهساران و در دل طبیعت زندگی می کنند.

۷- این بدان معناست که فقط اهل معرفت است که قدر بهشت خدا را می داند و طلب می کند و تاب تحمل آنرا دارد و در آن حوصله اش سرنمی رود .

۸- رسول اکرم نیز می فرماید که : بهشت اجر طالبان علم علی (ع) است . یعنی طالبان معرفت نفس و عرفان .

۹- پس بهشت ذاتاً نیازی است که از نفس اهل معرفت سر برمی آورد و این اجر آنهاست . یعنی آنهائی که سلامت و عزت و رشد و تعالی مردمان را می خواهند و از جهل و زجر مردمان زجر می کشند نه کسانی که از زجر مردمان لذت می برند و از جهل آنها برخوردارند. یعنی آنهائی که برای تحقیر دیگران خود را هم تباه می کنند .

۱۰- در حقیقت آنهائی که در همین دنیا در دل طبیعت و ساده گی و صفا و پاکی زیست می کنند و از آن لذت می برند لایق بهشت اخروی هم هستند و اصلاً می توانند بهشت را تاب آورند .

۱۱- بهشت و دوزخ دو نوع طبع و هویت بشر است، دو نوع استحقاق و توانائی است . آنکه در دوزخ شهرهای کثیف و زندگی صنعتی لذت می برد در آخرت هم بر دوزخ وارد می شود . اینست که خداوند می فرماید : هر که در این دنیا در رحمت خداست در آخرت هم در رحمت برتر است و هر که در عذاب است در آخرت هم عذابش شدیدتر است .

۱۲- بنابراین بهشت و دوزخ و اجر و عذاب پدیده هائی فوق علیّتی و فوق اراده و طبیعت و عمل بشری نیستند . آدمی بهر چه که می خواهد و دوست می دارد می رسد . بهشت و دوزخ دو نتیجه طبیعی و علیتی اراده و نفس و طبع و اعمال بشر است . اینست که در قرآن کریم می خوانیم که دوزخیان صبورانه بر آتش دوزخ می سوزند . زیرا خود چنین خواسته اند هر چند که نمی دانستند آنچه را که می خواهند همان دوزخ عذابهاست .

۱۳- فرق بین دنیا و آخرت در صورت نیست در سیرت است . فرق بین بهشت و دوزخ هم در ماهیت و باطن و جوهره چیزهاست . مثلاً سیبی که جان آفرین است و سیبی که قحطی زا و آتشین است و هر دو ظاهراً همسان است .

۱۴- بهشت و دوزخ اخروی عیان شده باطن انسان است .

۱۵- پس بهشت و دوزخ شناسی حاصل علم باطنی و معرفت نفس است وگرنه هیچکس برای خودش بد نمی خواهد و همه عزت و لذت و سربلندی می خواهند ولی کافران وقتی به مقصود خود رسیدند احساس فریب می کنند و بقول معروف می بینند که جا تر است و بچه نیست . صورت ظاهری آرمان محقق شده است ولی خاصیتی آتشین و قحطی آور دارد . بنابراین دوزخ محصول بی معرفتی است بقول علی (ع) . پس بهشت از آن عارفان است یعنی کسانی که دارای علم جوهری هستند و صاحب بصیرت می باشند و به باطن امور نظر دارند . پس دوزخ حاصل ظاهر پرستی است و فرمالیزم چه مادی و چه دینی. نمازپرستی و پول پرستی عاقبت واحدی دارد .

نامه هشتاد و ششم: دین رابطه

۱- اسلام دین مکتب اصالت رابطه است و لذا مخالف رهبانیت و غارنشینی و ریاضت و انزواست . و البته مخالف مردم پرستی هم هست بهمان شدت .

۲- بخش عمده ای از احکام الهی در قرآن مربوط به روابط اجتماعی مؤمنان است و اصلاح رابطه با مردمان در سطوح مختلف . پیوستن به مؤمنان و قطع رابطه با کافران و منافقان حتی اگر عزیزان باشند .

۳- در اسلام حتی معراج پیامبرش که ظاهراً خصوصی ترین رابطه انسان با خداست نیز بر اساس رابطه ممکن شده است و لذا علی(ع) هم باطناً در همه مراحل و اماکن معراج محمّدی حضور دارد : " ای علی هر جا که من بودم تو بودی هر چه که من دیدم تو دیدی و هر چه که من شنیدم تو شنیدی . من و تو نور واحدیم . " این کلام پیامبر به علی است درباره واقعه معراج . و علاوه بر این پیامبر اسلام با پروردگارش در جمال علی (ع) دیدار می کند .

۴- اینست که اسلام دین عشق عرفانی است و خدایش از روابط بین مؤمنان آشکار می شود همانطور که در قرآن کریم آمده است . و اینکه " چون مؤمنی به دیدار مؤمنی رود خداوند دیدار می شود " – یعنی لقاءالله که برترین واقعه دینی است از رابطه بین دو انسان مخلص رخ می دهد .

۵- و مغز این حقیقت در ارادت عرفانی و رابطه بین مراد و مرید رخ داده است که روح و اساس تشیع است تا آنجا که انسان بی امام را کافر می داند یعنی بی خدا . پس اسلام به زبان امروزین مکتب اومانیزم اجتماعی – الهی است .

نامه هشتاد و هفتم: درجات عبادت

۱- اسلام تنها دینی است که در آن تفکر و معرفت در جرگه عبادات است و بلکه برترین نوع عبادت تلقی می شود که : ساعتی تفکر برتر از هفتاد سال عبادت است . علی -

۲- در اینجا یک مسئله بسیار جدی و عملی و شرعی قابل طرح است که آیا براستی انسانهای اهل تفکر معنوی و معرفت نفس و علوم عرفانی از سائر احکام عبادی همچون نماز و حج مبرایند ؟

۳- در قرآن می خوانیم که نماز هدف نیست بلکه وسیله است و هدف از نماز رسیدن به مقام ذکر است که یاد قلبی خداست . و نیز آمده است که ذکر برتر از نماز است . همانطور که در صدها حدیث از رسول و علی (ع) آمده است که تفکر در نفس خویشتن و جستجوی آیات الهی در عالم هستی از نماز و هر عبادتی برتر است . آیا این مفاهیم بدان معناست که اهل ذکر و معرفت از نماز بی نیاز است زیرا به عبادتی برتر رسیده است ؟

۴- بی تردید ذکر قلبی مقام حضور خدا در دل مؤمن است . حال اگر این انسان به نماز برخیزد و دست بسوی آسمان بلند کند دچار غفلت و نسیان و بلکه معصیت نشده است ؟ بقول حافظ : آنچه خود داشت زبیگانه تمنا می کرد .

۵- نماز برای به دل آوردن خدا از آسمان است . چون دل ذاکر شد پس نماز اجابت شده است و به مقصود رسیده است و این مقام دائم الصلوة شدن است در قرآن . و دائم الصلوة شدن جز این معنائی ندارد .

۶- و اما این سئوال مطرح می شود که آیا کسانی ذاکرتر و خدائی تر از امامان بوده اند که علی (ع) دل خود را عرش خدا می نامد . پس چرا تا به آخر اقامه صلوة می کردند ؟ پاسخ اینست که امامان صدر اسلام علاوه بر مقام امامت اوصیای پیامبر نیز بودند و مسئول تحکیم شریعت محمّدی در امت بودند . ولی در دوران غیبت امام ، چنین امری نیست . و تقیّه به عنوان اصل اول دین در دوره غیبت یک حقیقت است نه مصلحت سیاسی . یعنی باطنی شدن شریعت . و اینست که علی (ع) می فرماید که بزودی دورانی فرا می رسد که در مساجد جز منافقان رفت و آمد نمی کنند .

۷- ولی اقامه صلوة برای کسانی که به مقام ذکر قلبی نرسیده اند و قلوبشان خود بخود ذاکر نشده است بی شک واجب است ولی نه در بازار . و اینست که امام صادق می فرماید هر که از تقیه خارج شد از دین خارج شده است . و منظور در دوران غیبت امام است .

۸- بعلاوه عالمی که رسالت اجتماعی دارد و مقلدان و مریدانی را تحت تعلیم و تربیت خود دارد حسابش جداست . زیرا همواره مردمانی در جامعه وجود دارند که نیازمند اقامه صلوة می باشند و اقامه صلوة سرآغاز ورود به دین خداست . و

تا زمانیکه فردی حضور خداوند را در دل خود در نمی یابد و دلش ذاکر نیست نیازمند اقامه صلوة است منتهی تحت ولایت و امامت یک انسان عارف که ذاکر است و امام نماز جماعت بایستی از ذاکرین باشد .

۹- اصولاً انسان اهل معرفت نفس که خود قادر به استغراق در خویشتن و خواندن کتاب وجود خویش است حتماً بایستی انسانی ذاکر باشد و به ذکر قلبی رسیده باشد و لذا تفکر او همان تفکری است که از هر عبادتی از جمله نماز برتر است چرا که او نماز را پشت سر نهاده است و به مغز نماز رسیده است که همان ذکر می باشد .

۱۰- پس هر فکر و خیال و اندیشه گری دارای ماهیت عبادی نیست که برتر از نماز تلقی شود . آن فکر عرفانی و معرفت نفس است که برترین عبادات است چرا که سلوک الی الله در سمت ذات است تا مقام توحید و فنای ذات و وحدت وجود که همان مقام تفرید است و امامت . پس این تفکر ادامه همان نماز است همانطور که نیت نماز تقرّب الی الله است نیت تفکرات باطنی و مکاشفات درونی هم توصّل بالله است .

۱۱- علاوه بر این ماهیت نماز یک انسان ذاکر و واصل بکلی متفاوت از نماز یک انسان مؤمن و غیر ذاکر است . زیرا نماز انسان غیر ذاکر نماز بر امام است و نماز انسان ذاکر هم نماز بر مؤمنان است . همانطور که در قرآن کریم بوضوح آمده است که خدا بر محمّد و آل محمّد (امامان و واصلان) صلوة می کند پس ای مؤمنان شما هم بر محمّد و آل او صلوة کنید . یعنی خداوند بر امام صلوة می کند و امام بر مؤمنان . همانطور که در واقعه معراج هم آمده است که خداوند مشغول صلوة بر علی (ع) (امام) است . در اینجا صلوة بمعنای ورود و تجلّی است . اینست که رسول اکرم انسان بی امام را مبرای از صلوة خوانده است و نماز بی امام همان نماز سهوی و ریائی است که خداوند آنرا نهی نموده است .

۱۲- بنابراین صلوة ، ذکر قلبی و معرفت نفس (سلوک باطنی) سه نوع و مرتبه پیاپی از عبادت است . ذکر حاصل صلوة است و سلوک عرفانی (معرفت نفس) هم محصول ذکر قلبی است . که غایت این عبادت همان مقام امامت و توحید و فنای در ذات است که همان توصیف عباد الله المخلصین در قرآن است که مظهر اراده خدایند و از خود فنایند . پس آیا کسی که خودی ندارد و فنای در ذات حق است چه نمازی می تواند داشت و اصلاً نمازش چه معنائی دارد . هیچ ! مگر اینکه نمازش بر مؤمنان و مریدانش باشد .

۱۳- فهم و درک عبودیت و نماز و ذکر از اهم معارف دینی و اسلامی است که متأسفانه بسیار بندرت توسط علمای اسلامی اندیشیده شده است که این غفلتی عظیم و نسیانی نابخشودنی است .

۱۴- اینجانب حدود پانزده سال است که مدام در این باب مشغول تفکر و تحقیق بوده ام . و نماز را از بزرگترین اسرار و جادوی عرصه معرفت دینی یافته ام که عارفان بواسطه آن به دیدار حق رسیده اند و جاهلان و مقلدان دیوانه شده اند . عارفان در این مقام شهید گشته و جاهلان دست به قتل عارفان زده اند . بهترین نمونه تاریخی از این دو نوع نماز همانا علی(ع) و ابن ملجم است . سهو و غفلت و بازی و تقلید در امر نماز مهلکترین امور در قلمرو دین بوده است و هیچکس چون بنده به یاری حق موفق به کشف و درک اعماق این حقیقت و فاجعه نشده است .

۱۵- پس بطور خلاصه باید گفت که سه نوع و درجه از صلوٰة داریم : صلوة خداوند بر رسول و امامان دوران . صلوة امامان بر مؤمنان . و صلوة مؤمنان بر امامان . و صلوة بر امام عین صلوة بر خداوند است . و لذا مؤمن بی امام را صلوة نیست و اگر باشد مصداق فویلٌ للمصلین است .

۱۶- صلوة بیواسطه انسان بر خداوند همان واقعه و مقام توحید و فنای ذات است و مقام امامت است و امامت مقام صلوة متقابل انسان – خداست در ذات . صلوة یعنی ورود و تجلی و نهایتاً توحید و یگانگی .

۱۷- پرستش خداوند یا در ذهن انجام می شود یا در دل و یا در ذات . در ذهن همان اقامه صلوة است . در دل همان ذکر است و در ذات هم عشق و فناست . فواصل بین ذهن و دل و ذات بواسطه معرفت نفس طی طریق می شود که خود عبادتی فوق عبادت است و بلکه برترین عبادت است و خون عبادت است .

۱۸- بنابراین واضح شد که ذکر قلبی محصول و غایت صلوٰة است و سرآغاز حرکت بسوی ذات که این حرکت تماماً از جنس معرفت نفس است. پس روشن است که چرا معرفت از برترین عبادات است زیرا معرفت نفس همان صلوة وادی ذات است که خود فرد را به ذات حق ملحق و یگانه می سازد .

۱۹- خود اینجانب از حدود پانزده سال پیش که مشمول نزول روح گشتم صلوة را مهمترین موضوع دینی و عرفانی در پیش خود یافتم که تا به امروز در آن تأمل و تحقیق کرده ام چرا که خود مشمول صلوٰة الهی شده بودم که همان واقعه نزول روح در قلب و تن و جانم بود که البته این روح و صلوة بواسطه خود امام زمان بر این بنده واقع شده بود و درست به همین دلیل در همان نخستین شبهای این واقعه عظیم حضور امام زمان را درک نموده و ایشان را دیدار کردم و این صلوٰتی باواسطه تلقی نمی شود چرا که امام زمان بقیة الله فی الارض می باشد یعنی همان حضور خدا بر زمین است پس این نزول روح همان صلوة خداوند بر این بنده بود و لذا از آن پس بنده نیز بعنوان یک امر واجب وجودی بر خود وظیفه می دانستم که بر سایر مؤمنانی که در اطراف من بوده اند صلوة داشته باشم همانطور که آنها نیز برای درک و دریافت این روحی که بر من نازل شده بود می بایستی متقابلاً بر بنده صلوة می نمودند . و لذا آنانکه از این صلوة متقابل اباء کردند از دریافت روح الهی محروم گردیدند و ایمان خود را از دست دادند و به ظلمات افتادند .

۲۰- با این حجت آشکار بهتر درک می کنیم که نه نمازی بدون امام زنده موجب تقرب الی الله می شود و نه معرفت نفسی حاصل می آید . و نماز بی امام همان پرستش هوای نفس و ابتلای به ابلیس است همانطور که در قرآن آمده است و معرفت بدون چنین نمازی جز خیالبافی های مالیخولیائی نیست که محصولی جز ابن ملجم ندارد .

۲۱- پس می توان نتیجه گرفت که امروزه مسلمین جهان و مخصوصاً شیعیان مشکلی جز نماز بی امام ندارند و لذا مشمول فویلٌ للمصلین هستند که همان نزول نعره و غضب خداست بر نمازگزاران بی امام و بی فکر و ذکر و اتفاقاً همین جماعت برخلاف ادعایشان بزرگترین دشمن ظهور امام زمان هستند همانگونه که در روایات آمده است و ابن عربی نیز علمای متشرع و رسمی فاقد معرفت را شقی ترین دشمن ظهور امام زمان دانسته است و بیاد آوریم که با چه حربه ای

در طول تاریخ حکام جور توانسته اند امامان و عارفان را به قتل برسانند و مردمان جاهل را فریب دهند بیاد داریم که خلفای بنی امیه و بنی عباس فقط بواسطه برپائی نمازهای جماعت توانستند امامان را بکشند همانطور که در صحرای کربلا نیز بعد از قتل حسین و یارانش نماز جماعت برپا کردند این صلوة به ابلیس و ابلیس پرستی است .

نامه هشتاد و هشتم: تجلّی چیست؟

۱- " جَلّ " از اسمای الهی است بمعنای جلوه کردن و این نخستین اسم پروردگار در عرصه خلقت جهان است زیرا شناخت هر چیزی شناخت جلوه ای از پروردگار است زیرا کل عالم هستی تجلّی ذات وحدانی اوست .

۲- درک معنای " تجلّی " در اخص واژه اش به مثابه درک ذات توحید و وحدت وجود است و نیز هسته مرکزی شناخت شناسی توحیدی و هستی شناسی و خداشناسی . و این شاه واژه معرفت دینی است .

۳- اکثر فلاسفه و عرفای سخنگوی ما در این باب سخن فراوان گفته اند ولی در این سخن ها واژه تجلّی را براستی به پشت بام آسمان فکنده و از فهم بشری دور و بیگانه کرده اند به استثنای مولانا و حافظ عزیز ما . و نیز چند حدیثی از امامان در این باب موجود است که تنها کلید معتبر فهم ما از این معناست .

۴- وقتی زن آرایش می کند و یا ناز و عشوه می نماید در حقیقت جلوه می کند . وقتی مردی آوازی می خواند و یا شعر می سراید و یا تابلوئی خلق می کند در حقیقت جلوه می کند .

۵- همه اعمال و رفتارهای آدمی عرصه جلوه گری اوست . سخن گفتن یک قلمرو دائم جلوه گری برای انسان است .

۶- پس تجلّی تلاشی برای معرفی و آشکار کردن باطن نهان خویشتن است همانطور که در حدیث قدسی خداوند می فرماید که : چون دوست داشتم که خود را معرفی کنم دست بکار خلقت شدم و انسان را مقصود این کار قرار دادم . یعنی شاهد بر ظهور و تجلّی خویش .

۷- آنچه که معروف به آثار بزرگ و جاودان تاریخ بشر است آن آثاری هستند که به بهترین وجهی موفق به معرفی و ظهور باطن خالق آن آثار شده اند یعنی نویسنده و یا نقاشی توانسته بهتر از هر کسی باطن خود را در اثری تجلّی بخشد.

۸- پس ماندگاری و عظمت هر انسانی بستگی به قدرت تجلّی او در زندگی دارد . ماندگاری پیام انبیای الهی دال بر تجلّی آنها در تاریخ است .

۹- آنکه بهتر بتواند خود را به دیگران معرفی کند ماندگارتر می شود و علاوه بر آن این آثار به دیگران هم یاری می دهد تا بهتر و بیشتر تجلّی کنند .

۱۰- آیا براستی چه کسی می تواند تمامیت باطن و روح و روان و حقیقت خویشتن را تجلّی بخشد و به دیگران معرفی کند ؟ انسان کامل چنین انسانی است و لذا قطب عالم امکان می شود و مسجود کائنات و کل جهان هستی به تسخیر اراده او می آید .

۱۱- خداوند عالم نخستین و تنها کسی است که به تمام و کمال و مطلقاً ذات خود را متجلّی ساخته است و عالم هستی جلوه ذات اوست .

۱۲- عالم هستی لامتناهی تجلّی صفات پروردگار است و انسان هم تجلّی ذات اوست . پس انسان صورت ذات اوست .

۱۳- از آنجا که هر پدیده ای در جهان هستی تجلّی صفت یا صفاتی از خداوند است و صفات او حامل ذات او نیز هست پس هر چیزی به تنهائی معرف تمام و کمال خداوند است و خداوند در هر چیزی حاضر و ناظر است . پس خداوند بی نهایت بار و در بی نهایت صورت تجلّی کرده و خود را آشکار نموده است . و این همه ظهور و عرفات از برای انسان است زیرا انسان تجلّی ذات مطلق و محض خداوند است یعنی همان خدای قبل از تجلّی است که صورت یافته است و لذا انسان تجلّی هوی اوست این همان معنای خلافت است . بنابراین انسان باید خودش را بشناسد تا از قلمرو هو و هویت پا به عرصه الّهیت نهد و ذات وحدانی او از انسان عیان شود و جمال پذیرد و این کمال مطلق تجلّی است .

۱۴- پس " تجلّی " برترین علوم و بلکه ذات هر علمی است و پدیده شناسی و هستی شناسی و معرفت شناسی تماماً تجلّی شناسی است .

۱۵- تجلّی مطلقاً این – همانی نیست و برابری نیست و اتحاد هم نیست و ترادف و تشبیه هم نیست . شرح و توصیف تجلّی جز در سوره توحید قابل درک نمی باشد که قبلاً در سائر آثار بدان پرداخته ایم . عالم هستی سلسله مراتب تجلّی هو از عدم است که کاملترین درجه اش انسان است . و انسان بمیزانی که عدم را در خویشتن می یابد استحقاق تجلّی هو یافته است و جمال ذات حق از عدمش رخ می گشاید . و اینست انسان کامل !

۱۶- چرا که خود فرموده است که انسان و جهان را از عدم آفریده است . پس انسان فقط بر آستانه عدم عرفانی خویشتن است که هستی الهی خویش را به عنوان خلیفه خدا و مظهر ذات او درمی یابد و نیز تجلّی گوناگون پروردگار را در هر چیزی درک می کند .

۱۷- انسان بمیزانی که عدمیت را در جهان درمی یابد تجلّی وجود را می یابد .

۱۸- به بیان دیگر انسان سالک در جستجوی وجود خویشتن است که به عدم می رسد و از عدم ، وجود حق تجلّی می کند .

۱۹- آنکه عدم خود را نیافته است وجود نیافته است یعنی نور تجلّی را نیافته است .

۲۰- حضرت رسول اکرم(ص) می فرماید که کسوف واقعه تجلّی خداوند از خورشید است. و لذا فقط انسان عارف که از عدم ، وجود یافته است و همواره بر آستانه عدم ایستاده است جمال حق را در واقعه کسوف دیدار می کند. همانطور که این دیدار برای اینجانب به شخصه رخ نموده است و عجب نبود که جمال پروردگارم را عین جمال خاکی خودم یافتم. زیرا انسانی که بر آستانه عدم قرار دارد در قلمرو هو قرار دارد و از چشم هو جمال الله را دیدار می کند و خود هوی ازل است. چرا که از صورت خودش به آدم صورت بخشیده است. و هر کس او را بر صورت خود دیدار می کند ولی صورت هاهوئی. و اینست که بقول قرآن کافران در قیامت کبرا و در روز لقاءالله، خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون میکنند در حالیکه می گویند ای کاش خاک می بودیم . زیرا درمی یابند که حقیقت جاودانی خویشتن را انکار کرده بودند و در واقع وجود خود را کافر بودند و با مقام خلافت اللهی خود عداوت می کردند پس صورت خود را نابود می کنند و از خود انتقام می ستانند. ولی خداوند بسیار مهربان و بخشنده است و در دوزخ از این کفر و انکار پاکشان می نماید و بار دگر هستی شان می بخشد . زیرا دوزخ قلمرو درک و تجربه عدم است و از این مقام است که وجودپذیر می شوند و تجلی خداوند را پذیرا می گردند .

۲۱- پس تجلّی و علم تجلّی مختص سالکان وادی فناست . یعنی آنانکه از فنای خود بقا یافته اند و این خلقت جدید یا تولد دوباره است که از وادی هو برمی خیزد و اللهی می شود که : هو الله احد !

۲۲- آدمی تا بر وادی هو (عدم) وارد نشود امر " کُن " را در نمی یابد و فیکون نمی شود . فیکون همان واقعه تجلّی است که از عدم رخ می نماید .

۲۳- " قل هو الله احد " یعنی بگو که هو و الله یکی است یعنی عدم و وجود یکی است . تا این باور به یقین نرسد تجلّی رخ نمی دهد . و اینست که پیامبر اکرم (ص) می فرماید که : عالم هستی بر " قل هو الله احد " بنا شده است . پس تجلّی در قلمرو منطق همان هو الله احد است . آیا مفهوم است !؟

نامه هشتاد و نهم: جبر و اختیار

۱- روزی در محفلی فردی از علی (ع) درباره جبر و اختیار یا قضا و قدر سئوال می کند که کدام حق است . علی از آن فرد می پرسد که به نظر تو کدام حق است . فرد می گوید هر چه که می نگرم جز جبر و قضای الهی نمی بینم . امام می فرماید حق همین است . روزی دیگر فرد دیگری از امام همان سئوال را می کند و امام باز همان سئوال را از آن فرد می پرسد که بنظر تو کدام درست است و این فرد جدید می گوید که اختیار و قدر ! و امام می فرماید که حق همین است . آن فردی که در جلسه قبل این سئوال را از امام پرسیده بود اعتراض می کند و بر امام اشکال می گیرد که : تو در جلسه قبل جبر و قضا را حق دانستی و این بار اختیار و قدر را . امام می فرماید که تو اهل جبری و این آقا هم اهل اختیار است . حق او آن است و حق تو هم اینست . در این ماجرا نکته ای بس کلیدی در قلمرو حکمت و عرفان و دین وجود دارد که اگر بکار آید بسیاری از معماهای فلسفی و عرفانی و دینی حل و فصل می شود از جمله آیات بظاهر متناقضی که در قرآن دیده می شوند .

۲- آنکه نمی خواهد مسئول اعمال و سرنوشت خود و به خدایش پاسخگو باشد و فقط می خواهد مرید امیال بولهوسی های خود باشد و حتی به نفس خودش هم در قبال عواقب اعمال پاسخگو نباشد در حقیقت آزادی اراده اش را برگزیده و جبر عاقبت اعمالش را . یعنی جبرِ اختیار ! و این کافر نامیده می شود که اعمالش موجب مجبوریت اراده اش می گردد و بالاخره اراده اش به غل و زنجیر جبرها می افتد .

۳- و اما کسی که اراده اش را پیروی نمی کند و بلکه آنرا تسلیم امر حق می سازد در نتیجه اعمالش آزاد و مختار می شود و اراده اش در درون آزاد می گردد . و این اختیارِ جبر است .

۴- بنابراین آنکه آزادی بی قید و شرط اراده اش را می خواهد مجبور می شود . ولی آنکه اراده اش را مجبور به حکم الهی می کند به آزادی و اختیار اراده می رسد . جبر اختیار و اختیار جبر !

۵- پس کافر کسی است که اختیار را در خود تبدیل به جبر می کند و مؤمن هم جبر را اختیار می کند . اولی ظاهراً مختار است و باطناً مجبور . و دومی هم ظاهراً مجبور است و باطناً مختار .

۶- خداوند در قرآن کریم می فرماید که " خداوند شما و اعمالتان را خلق کرده است " و این یعنی آنکه آدمی تماماً مخلوق و مفعول است و اختیاری در اعمالش ندارد و همه اعمال بشری جریان خلق شدن او بدست خداست . پس اگر چنین است چرا بایستی مسئول سرنوشت خود باشد و بواسطه اعمالش محاسبه و مؤاخذه گردد ؟

۷- و باز در قرآن کریم می خوانیم که : جزا داده نمی شوید الا با اعمالتان . یعنی اعمال آدمی اجر و عذاب امیال و افکار اوست .

۸- اعمال آدمی معلول و مفعول امیال و افکار و نیات و باورها و آرزوهای اوست . انسان نیکخواه محل صدور اعمال خیر است و انسان بدخواه هم محل صدور اعمال شر است . خیر از اختیار است همانطور که به لحاظ لغت هم از یک ریشه اند . اعمالی که از روی شوق و عشق و اختیار انجام می شوند خیرند و اعمالی که از روی جبر و زور و اکراه و حرص و شهوت و عقده و عطش انجام می شوند شرند زیرا مجبورند .

۹- مجبوریت و جباریت مخلوق و مفعول بدخواهی است و اختیار و آزادی هم مخلوق نیکخواهی است . و این هر دو مخلوق دو قانون الهی هستند که در انسان عمل می کند .

۱۰- آنکه اراده حق را بر اراده خود ترجیح می دهد به خیر و اختیار می رسد و آنکه اراده خود را بر حق ترجیح می دهد به جبر و زور می رسد و عذاب .

۱۱- پس انسان در مخلوقیت و مفعولیت خود نیز دارای حق انتخاب بین دو امر است : بین الامرین !

۱۲- پس جبر و اختیار یا قضا و قدر دو نتیجه است : اجر و جزا ! اختیار اجر انتخاب جبر است برای رضای خدا . و جبر جزای انتخاب اختیار است برای رضای خود . که یکی به بهشت و دیگری به دوزخ می رسد . در بهشت آدمی دارای اراده کن فیکون است که هر چه خواهد همان شود . ولی در دوزخ سراسر غل و زنجیر و زور و قحطی و عطش و فحش و عذاب است و ناتوانی و مجبوریت .

۱۳- " این خداست که گمراه یا هدایت می کند " قرآن – ولی به انتخاب بشر ! و لذا می فرماید " هر که بخواهد هدایت یا گمراه می شود " قرآن – پس این دو آیه امری واحد است . یعنی هر که هدایت را بخواهد خداوند هدایتش می کند و هر که گمراهی را بخواهد خداوند گمراهش می کند .

۱۴- اینکه گوئی این کنم یا آن کنم خود دلیل اختیار است ای صنم . هیچکس چو مولانا به این ساده گی و کمال اختیار انسان را بیان و اثبات نکرده است .

۱۵- و اما در قرآن کریم آیه اختیار آدمی چنان عیان و ساده است که بندرت هیچ مفسری متوجه اش می شود یعنی آنانکه در قرآن به جستجوی نخود سیاه هستند و خود را مفسرتر از خدا می پندارند . و آن اینست که : " آنانکه دعوی ایمان می کنند خداوند امتحانشان می کند تا بداند که صادقند یا نیستند " . این آیه واضح ترین بیان اختیار و ابطال مشیت ازلی بمعنای مجبوریت بشر است . خدا اگر پیشاپیش می دانست که آیا مدعیان ایمان راستگویند یا دروغگو ، بدان معنا می بود که انسان در انتخاب سرنوشت خود مشمول مشیت ازلی خدا است . ولی خدا تا آخرین لحظه انتخاب نمی داند . بی تردید در این آیه منظور ریاکاران و منافقان آگاه نیستند . زیرا خداوند بر اسرار قلوب همه آگاه و بیناست . بلکه در این

آیه منظور کسانی اند که دعوی ایمان کرده اند به زبان . ولی در عمل است که آدمی انتخاب جدّی و نهائی را به انجام می رساند . در اینجا حتی خود فرد ادعا کننده ایمان هم نمی داند که در لحظه انتخاب عملی سرنوشت بین کفر و دین چه خواهد کرد . زیرا خداوند ریاکاران را امتحان نمی کند بلکه رسوا می کند . پس در اینجا این جهل خداوند درباره انسان نیست بلکه اختیار انسان است چون خود انسان هم نمی داند که در عمل چه خواهد کرد . در اینجا هم مخلوق بودن اعمال بشری حضور دارد . ولی اراده و انتخاب انسان ، مخلوق و مفعول نیست بلکه آدمی هر چه را که در دلش انتخاب کند این انتخاب طبق اراده الهی به فعل می آید .

۱۶- در حدیث قدسی خداوند می فرماید که " کل جهان هستی نمی تواند مرا در برگیرد ولی دل مؤمن می تواند " . این عظمت و وسعت و قدرت دل مؤمن حاصل انتخاب و اختیار اوست که خدا را بر خود ترجیح می دهد و این اختیار و انتخاب الهی بواسطه دل آدمی دارای عظمت و حقی برتر از کل کائنات است و لذا کل کائنات مسخر وجود چنین انسانی است .

۱۷- " بخواهید مرا تا اجابت کنم شما را " این تنها خواسته ای از بشر است که خداوند بی قید و شرط وعده به اجابتش نموده است و آن وارد شدن در دل انسانی است که از خدایش دعوت نموده است تا از او در خانه وجود خویش پذیرائی کند . و این منشأ اختیار انسان است اختیاری مطلق و خدایگونه . زیرا در اینصورت است که انسان صاحب اختیار خداوند می شود و خداوند اختیارش را به تمام و کمال به بنده اش وامی نهد .

نامه نودم: پیامبران محبّت

۱- دوست داشتن کسی برای خودش و نه برای خویشتن : اینست حقیقت دوستی و محبت که غایتش عشق و فنای در محبوب است . و در غیر اینصورت چیزی جز نیاز و حرص و شهوت و آدمخواری و مالکیت نیست .

۲- و اما دوست داشتن کسی برای خودش مستلزم اینست که محبوب بخودی خود لایق دوست داشته شدن باشد یعنی دارای قدر و ارزشی مطلق و ذاتی و جاودانه باشد یعنی خدا باشد .

۳- و اینست که محک حقانیت و درستی هر محبتی همانا محبت به خداست و محبت به غیر خدا هم تحت الشعاع محبت به خدا رخ می دهد .

۴- و اینست که محبت به غیر خدا ذاتاً محکوم به شکست است زیرا هیچکس قدر این محبت را جز خدا درک نمی کند و لذا این محبت به سوء تفاهم و سوء استفاده منجر می شود و فروپاشی .

۵- و لذا فقط محبت به اولیای خداست که عاقبت بخیر است زیرا اینان حریم حب الهی هستند و خود خداوند امر به دوست داشتن اینان نموده است و می فرماید که اگر می خواهید که خدا شما را دوست بدارد شما هم اولیای او را دوست بدارید و اطاعتشان کنید . زیرا اطاعت خالصانه تنها نشانه محبت راستین است .

۶- آن محبّی که به لقای پروردگارش نائل می آید دیگر تاب تحمل اسارت در خاک را ندارد زیرا جمال او را در مخلوقاتش درمی یابد و دوست می دارد و مورد خیانت خلق قرار می گیرد و دلش به زخم کین و فساد خلق رنجور می شود . او نمی تواند نشانه های پروردگار را در مخلوقاتش دوست ندارد بخصوص جمال انسانها که بزرگترین نشانه های خدایند . او عاشق بر خدایش در خلق است ولی از جانب خلق جز جفا و خیانت و انتقام نمی یابد زیرا دل خلق از سنگ سختتر است و چنین دلی از دل محب انتقام می ستاند زیرا در قبال آن احساس حقارت میکند. اینست که دل محبان الهی دریای خون است و بدنشان بسوی رنجوری و مرگ می رود زیرا دمادم در زیرآماج تیر عداوت شیاطینی است که در خلق در کمین هستند. لذا محبّان الهی یا بایستی منزوی و غارنشین شوند و یا بخدمت خلق مشغول بوده و رنج بکشند و عمری بیمار باشند و قلوب شقی مردمان را به نور محبت الهی شفا بخشند و خود بیمار گردند .

۷- محبت به اشقیاء رسالت محبّان الهی در جهان است . این رسالت کسانی است که دیدارش کرده اند . اینان رسولان محبت الهی در میان شقی ترین مردمان هستند . و این رسالت در آخرالزمان جز بواسطه اشاعه معرفت اثری ندارد و این امر بر شقاوت و پلیدی اشقیاء می افزاید . و این شاقه ترین رسالت است که بسیار شاقه تر از رسالت پیامبران خداست . و اینست که پیامبر اسلام (ص) می فرماید که در مؤمنان امّت من در آخرالزمان کسانی پدید می آیند که مقامشان در نزد

خدا از پیامبران بنی اسرائیل برتر است . اینان رسولان معرفت و محبت هستند و این کمال رسالت پیامبران سلف است زیرا معرفت و محبت دو هدف دین و شریعت بوده است . چون شقاوت عین حماقت است که ذات کفر است و لذا با نور محبت است که این کفر شفا می یابد هر چند که خود محبّان رنجور می شوند .

۸- و اینست که محبت محبّان به شقی ترین مردمان است و مردم شقی که به همان میزان احمق هم هستند حق این محبت را درنیافته و در قبال آن کینه می کنند و انتقام می ستانند و در این انتقامجوئی است که قلب سخت تر از سنگشان منفجر می شود و این شقاوت برون افکنی می گردد و چه بسا ممکن است محبّ را به قتل برساند . اینست که اشقیاء اول محبّان را به قتل می رسانند و سپس قبرشان را می پرستند .

۹- بنابراین محبت محبّان به اشقیاء سراسر جانبازی است و این کمترین قیمتی است که از بابت رسالت خود می پردازند.

۱۰- از آنجا که انسان شقی خود را مطلقاً دوست داشتنی نمی یابد لذا به محبت بدگمان است و آنرا توطئه می پندارد و به آن تهمت ها می زند و از آن استفاده هائی پلید می کند و محبت را بعنوان حربه ای برعلیه محبّ بکار می گیرد .

۱۱- محبت بعنوان رسالت الهی ذات دین محمد (ص) است که کمال و غایت دین است و لذا نبوت در محمد (ص) ختم میشود و زان پس دین همان دین محبت است که عارفان به مثابه اوصیای آن به اشاعه دین می پردازند . و اینست که محمد(ص) حبیب الله نامیده شده است . و لذا در آخرالزمان فقط محبّان الهی هستند که اوصیا و طلایه داران دین محمد محسوب میشوند که بواسطه محبت شقاوت را می شکنند و در آن بذر معرفت می کارند .

نامه نود و یکم: مسئله وحدت مسلمین

۱- امروزه جوامع اسلامی از هر حیث مغضوبترین و معذبترین جوامع بشری هستند . چرا ؟ اگر ادعا داریم که اسلام کاملترین مذاهب است آیا این بدبختی و فلاکت و بحرانها و برادرکشی و جنون و جنایت نشانه کمال است؟

۲- اگر ابرقدرتها بر اکثر جوامع اسلامی مسلط شده اند و علناً بر آن فرمان می رانند از خود مسلمانان است . اگر حضور ابرقدرتها را در جوامع اسلامی علت بدبختی ندانیم از نامسلمانی ماست که متأسفانه چنین هم هست.

۳- سلطه ابرقدرتها بر سرنوشت مسلمانان معلول فاجعه ای در نفوس جوامع اسلامی است که : ای مؤمنان بدانید از شماست که بر شماست !

۴- همین اندیشه و باور کافرانه که ابرقدرتها و امپریالیزم و صهیونیزم و کمونیزم را علت بدبختی خود می دانیم بر ذهن همه رهبران جهان اسلام حاکم است و اینست بدبختی !

۵- براستی مشکل ما مسلمانان چیست ؟ نامسلمانی !

۶- اینهمه سازمانها و اتحادیه ها بین کشورهای اسلامی پدید آمده است ولی اندک بهبودی در استقلال و عزت مسلمین حاصل نیامده و بدتر هم شده است . این یعنی چه ؟

۷- چرا لحظه ای بخود نمی نگریم و علت این بدبختی ها را در خود جستجو نمی کنیم ؟

۸- می گویند علت اینهمه بدبختی تفرقه در میان مسلمانان است ؟ آری ! ولی علت این تفرقه ها و برادرکشی ها چیست ؟

۹- شاهدیم که ابرقدرتها برای صلح و آشتی دادن بین مسلمانان است که در منطقه حضور یافته اند و لشکرکشی می کنند در فلسطین ، عراق ، یمن ، افغانستان ، پاکستان و ... .

۱۰- آنقدر که خود مسلمانان مشغول کشتار و آزار یکدیگرند ابرقدرتها با مسلمانان مهربانترند و لذا اکثر مسلمانان آمریکا را ناجی خود یافته اند . راز آمریکاپرستی اکثر مسلمانان از چه روست ؟

۱۱- چرا اکثر رهبران جهان اسلام پنهان و آشکار حامی و مرید آمریکا هستند ؟

۱۲- چرا مسلمانان بجان خود افتاده اند ؟ آیا این عذاب و غضب الهی نیست ؟ پس اشکال و مرض مسلمانان چیست ؟ گناهشان چیست ؟ پس حتماً بایستی مبتلا به گناهان بزرگی باشند که این عذاب آن است . این گناهان کدامند ؟

۱۳- باید باور کنیم که ما مسلمانان دچار انحرافات و نفاق عظیم در اصول و مبانی دینی خود شده ایم که مفاسد موجود در جوامع اسلامی معلول آن است . زنا و اعتیاد و رشوه و دزدی و ناامنی و اجنبی پرستی و برادرکشی و خفقان و بی اعتمادی و خیانت و خودکشی و ... جملگی معلول و عذابها هستند نه گناهان .

۱۴- گناهان کدامند ؟

۱۵- گناه و جنونی بزرگتر از این نیست که اصول عملی دین را به نسیان سپرده و فروع عبادی را اصول قرار داده ایم . و لذا همه تفرقه ها و عداوتها بین مسلمین وسواس جنون آمیز بر سر این جزئیات عبادی و عقیدتی است در حالیکه اعمال همه ماها همسان و کافرانه و ظالمانه است . عمل کافرانه و عبادت مؤمنانه ! و این یعنی نفاق آشکار !

۱۶- صدق را زیر پا نهاده و صدقه را اصول دین خود کرده ایم . ربا را حلال کرده و نماز شب می خوانیم . شبانه روز فتوای ارتداد و الحاد مسلمانان را صادر می کنیم و از سوی دیگر کنفرانس وحدت تشکیل می دهیم . در مسابقه با غرب جان می کنیم و مرگ بر آمریکا می گوئیم . در فن پرستی و قدرت طلبی از غرب هم غربی تر هستیم و آنگاه غرب را کافر و خود را مؤمن می خوانیم . دو تا عالم و روحانی چشم دیدن یکدیگر را ندارند و آنگاه مردم را دعوت به وحدت و تقوا می کنیم . بدینگونه است که بر سر جزئیات شرعی و چهار حدیث اختلافی مثل مورچه یکدیگر را بقتل می رسانیم و عملیات استشهادی می کنیم !؟ و همه اینها را توطئه اجنبی می نامیم . آری ما براستی در توطئه ای عظیم گرفتار آمده ایم و آن توطئه ابلیس است که دین ما را چون پوستین وارونه کرده است . براستی مردمی نامسلمانتر از مسلمانان بر روی زمین نیست . اینست مسئله ! اینست که همه ملائک در آسمانها به حال امت محمد می گریند ! امتی که با پیامبر خود چنان کرده که بنی اسرائیل با مسیح نکرد . اینست که مسلمانان همواره امامان خود را به قتل رسانیده اند تا اینکه او را به عالم غیب فرستاده و شبانه روز دعای فرج می خوانند تا زودتر آشکار شود تا او را باز هم به قتل برسانند . بایستی این مسلمانی و اسلام را واژگون سازیم تا مسلمان شویم ما واژگونسالاریم در دین . اینست مسئله !

نامه نود و دوم: محنت و محبّت

۱- محبت خالص و حقیقی همواره قرین محنت و بلا و عداوت و کینه مردمان بوده است چرا که محبت و خدمت یک طرفه و بی مزد و منّت درک نمیشود و مظنون و متهم واقع می گردد و در این ماجرا از اهالی محبت نیز از هر صد، یک نفر شاید در این راه باقی بماند و کافردل و شقی نگردد. آنانکه فقط برای خدا محبت می کنند بی اندک شرک و توقعی .

۲- محبت و دوستی حقیقی همواره امری یکطرفه است و بسیار بندرت دوطرفه بوده است .

۳- چرا که اگر کسی را دوست بداری بدلیل اینکه تو را دوست می دارد این تجارت است و نه محبت . حال اگر کسی را دوست بداری و خدمتش کنی که تو را دشمن می دارد بی تردید در نزد این فرد تماماً توطئه محسوب می شود و یا لااقل تو را یک احمق می پندارد .

۴- مسئله اینست که انسان شقی مطلقاً قادر به درک محبت حقیقی نیست و نیز اینکه اهل محبت همواره اندکند همانطور که خداوند نشانه محبت حقیقی را عشق الهی قرار داده است . یعنی فقط اولیای الهی قادر به دوست داشتن و محبت حقیقی هستند و مابقی مردمان غرق در تجارت و نیاز و شهوت و احساس مالکیت عاطفی هستند و آنرا عشق می نامند و لذا هر گاه که محبوب سرکشی کرد و پاسخگو نبود بناگاه عشق آتشین مبدل به کینه ای هزار ساله می شود حتی در عواطف خانوادگی در رابطه والدین و فرزندان .

۵- فقط اولیای الهی می توانند سائر مردم را هم دوست بدارند زیرا انسانها جملگی حامل جلوه ای از جمال پروردگارند و بوی روح دارند . لذا دوست داشتن مردم نتیجه طبیعی حبّ الهی است . بنابراین انسان کافر محبت را نمی شناسد همانطور که خدا را .

۶- کسی که خدا را دوست داشته باشد نمی تواند از بشر کینه به دل گیرد زیرا بشر حامل صورت و روح خداست و خدا هم بشر را دوست می دارد . محبت از جنس ایمان است و اشد ایمان است یعنی اخلاص .

۷- دل زنده می تواند دوست بدارد و دل به ایمان مخلصانه زنده می شود و اکثر مردمان دارای دلی مرده اند و بقول قرآن گوئی که دلی ندارند . و لذا عشق اجر دین و غایت تقواست . آنکه همه را دوست می دارد در بهشت خداست از همین دنیا . و این مقام اولیاست .

۸- در نزد عامه بشری نیاز شهوانی و یا عادت در همزیستی و ابتلای نفسانی ، عشق نامیده می شود مثل عادت آدمی به دکوراسیون منزل و یا حیوانات خانگی .

۹- معمولاً کسانی که بیشتر از تنهائی هراس دارند و گریزانند بیشتر دعوی عشق می کنند و این وحشت از تنهائی را عشق می نامند .

۱۰- در حالیکه عاشقان حقیقی ، عاشق تنهائی نیز هستند زیرا در تنهائی با خدای خود خلوت می کنند و خداست که منشأ عشق است . در حالیکه کسانی که از تنهائی وحشت دارند در واقع از خدا گریزانند یعنی از منشأ عشق بیزارند . پس فراریان از تنهائی که همیشه عاشقند (هرزه گی) اتفاقاً دشمنان عشق و محبت حقیقی هستند همانطور که دشمن خدا و دین او هستند. چطور آدم بی خدا میتواند بی مزد و منّت کسی را دوست بدارد و خدمت کند، او خودش را دوست ندارد. کسی میتواند خودش را دوست بدارد که دلش به نور خدا روشن باشد . و کسی که خود را دوست بدارد همه را کمابیش دوست می دارد . و محنت این محبت او را به خدا نزدیکتر ساخته و به دیدار حق نائل می سازد .

نامه نود و سوم: مالیخولیای شدن

۱- هیچ کس به قصد چیزی شدن آن چیز نشد الّا مقلدی میمون وار و دیوانه .

۲- هر کس هر چه که شد بواسطه این بود که بر کسی عاشق شد و بواسطه این عشق برخی صفات و مقامات وجودی محبوب را یافت و گاه از محبوب هم فراتر رفت . این اصل امامت است چه در امر هدایت و چه ضلالت . و هیچکس بی امام نیست .

۳- هیچکس به قصد اینکه عارف یا عالم یا قدیسی شود نشد الا منافقی دیوانه . مگر اینکه عاشق بر خدا شد و یا عاشق بر کسی که عاشق بر خداست . این همان عشق به بودن محض است . این آن عشقی است که انسان را مقیم در خویشتن می کند .

۴- هر که عاشق بر بودن محض خود شد عاشق بر خداست . و این فرد هیچ تلاشی برای چیزی شدن ندارد زیرا بی نیاز است بواسطه وجود محض بی هیچ داشتن . هر انسانی فقط نیازمند عاشق شدن است و برای اینکار کافی است نظری بر خود کند .

۵- "شدن" عرصه دروغ و ریا و جنون و جنایات بشر است . شدن وسوسه ابلیس است جهت بیگانه سازی انسان از خویشتن .

۶- انسان ذاتاً خلیفه خدا هست و کافیست که فقط بر خود نظر کند و بی نیاز گردد از هر شدنی . شدن همان کافر شدن است .

۷- هر شدنی قلمرو بیگانه و دیوانه شدن است .

۸- هر شدنی تلاش برای جاودانه شدن است و انسان جاودانه هست .

۹- انسان همانست که باید باشد کافیست که بر خود نظر کند و خود را بشناسد و بیابد و در خود قرار گیرد . این مکتب اصالت معرفت است .

۱۰- انسان جز بازگشت بخویشتن هیچ کار انسانی دیگری ندارد و مابقی تلاش هایش جنونی و شیطانی است . انسان همه چیز هست فقط کافیست که خودش باشد و بر جای خود باشد چون خلیفه خداست .

۱۱- هر شدنی جز پروار ساختن بیگانگی و دیوانگی خود نیست .

۱۲- انسان کامل کسی است که فقط هست و همین . و جز هستی رسالت دیگری ندارد . و این مقام خلافت اللهی انسان است .

۱۳- و از میان همه انواع شدن ها خوشبخت شدن مالیخولیائی ترین آنهاست .

۱۴- هر آنچه که بلا و بدبختی نامیده می شود برای آنست که انسان بخود آید و بخود بازگردد و نظری به خود کند و از این نابودن نجات یابد که حاصل گریز از خویشتن است . شدن همان دیوانه شدن است و به سرقت اجنه و شیاطین درآمدن .

۱۵- خوشبختی برای انسان همان رسیدن به بودن محض است. و خود بودن. و این همان عادل بودن است در مکتب علی(ع).

۱۶- و بدبختی جز اراده به خوشبخت شدن نیست . و این همان شاهراه ظلم و ضلالت و گمشدگی از خویشتن است .

۱۷- برای خوشبخت بودن کافیست که هیچ کاری نکرد . و اینست صراط المستقیم سعادت و هدایت . آیا راهی سریعتر و کوتاهتر از این ممکن است ؟

نامه نود و چهارم: شکر من

۱- خداوند بر این بنده حقیر لطفی کبیر فرمود تا دینش را در قوم ایرانی که عاشق ترین اقوام بشری بر اویند مردمی و امّی و بومی نمایم و نیز اسلامش را در عصر جدید به بیان و منطق مدرن آورم و آخرالزمانی سازم و از مصادره و اسارت نژادپرستی عربی برهانم و جهانی اش کنم . سپاس او را که مرا در این امر کبیر یاری فرمود و به پیروزی رساند.

۲- و سپاس او را که بمن این توفیق عظیم را عنایت فرمود که قرآنش را عرفانی کنم و عرفان را قرآنی سازم و شریعت و عرف را به حکمت آورم و حکمت و عرفان و قرآنش را مردمی و امروزی سازم .

۳- و سپاس دگر او را که نور حق بینی و بصیرت توحیدی ام بخشید تا حق را از باطل و شرک را از توحید و نیز معارف غیبی را از خرافه تفکیک سازم .

۴- و سپاسی دیگر اینکه مرا از نزد خودش نوری عطا فرمود که علم را از علم نمائی تشخیص دهم و عقل را از خیالبافی تمیز نمایم .

۵- و سپاس دیگر اینکه مرا حبّی از نزد خودش بخشید که عشق را از فسق و صدق را از ریا جدا سازم .

۶- سپاس او را که مرا علم فرقان و نور قرآن بخشید تا خیر را از شر و توحید را از مساوات تفکیک سازم .

۷- و شکر و سپاسی دگر اینکه مرا از خلق عالم بی نیاز کرد در ماده و معنا . و سپس مرا خدمتگزار مستضعفترین مردمان ساخت .

۸- و شکر دگر اینکه مرا از شاکرانش قرار داد تا قدر نعماتش را بدانم و از کافران نباشم و بلاهایش را با دل و جان پذیرا شوم و جز او و از او چیزی نیابم .

۹- و شکر دگر اینکه هرگز بمن مجال این را نداد تا به بازیهای دنیا مشغول شوم و لحظه ای از او غافل گردم.

۱۰- و شگر دگر اینکه حُب مال و جاه و شکم و زیرشکم و نژاد و سروری و ریاست را در من کشت و دعاهایم را اجابت فرمود .

۱۱- و شکر برترین اینکه جمالش را بر من آشکار کرد تا درباره او و دینش به یقین برسم و بدینگونه ریشه شک و وسوسه را در من سوخت و مرا این رسالت عنایت فرمود که در آخرالزمان خلق او را به دیدار جمالش نوید دهم .

۱۲- سپاس او را که بهترین نعماتش را در این دنیا نصیب این بنده ساخت و مرا از غیر خودش بی نیاز فرمود.

۱۳- و شکر آخر اینکه بیمارم فرمود تا دمادم با او باشم و به غیر او دل ندهم .

نامه نود و پنجم: معنای زیبائی

۱- حسّ زیبائی در فردِ شاهدِ جمال، نوعی حس و اراده به فناست در آن جمال زیبا. و این همان اراده به وصال است که کمالش فنای در محبوب است .

۲- دل آدمی در قبال جمال زیبا، چه انسانی و چه طبیعی، دچار از دست رفتگی می شود که همان دلشدگی است و زدست رفتن دل که منشأ حیات و هستی می باشد .

۳- " خدا زیباست " و زیبائی همان حضور و ظهور خداست که از ذات فنا رخ می گشاید و این همان ظهور فناست و آدمی را دعوت به فنا می کند فنای از خود .

۴- تمام زشتی های آدمی از منیّت اوست و لذا زشتی جز در بشر دیده نمی شود و پدیده های بشری .

۵- احساس فنا در قبال هر چیز زیبائی همان احساس امحای من و منیت فرد است که همان امر به زیبا شدن است . زیرا انسان بی من انسان زیبا و خدایگونه است .

۶- خدای قرآن و محمد، هرگز "من" نیست بلکه "ما" است و این ما همان جمع اولیای اویند بر محور جمال او : جمع خدا و خلیفه او!

۷- و لذا هر که خدا را دیدار کند فنا می شود از من خویشتن. و لذا زیبا می شود و دلربا. و اینست راز جاذبه اولیای او.

۸- و اما کسی لایق دیدار او می شود که عمری تمرین فنا کرده باشد در خدمت به خلق او که جز جفا نمی کنند به اهل خدمت خالصانه . و لذا "من" را در هم می شکنند و این اجر عظیم خداست به اهل خدمت خالصانه. تا لایق دیدار با او شوند . لایق دیدار با زیبائی . لایق دیدار با " ما " . لایق فنای فی الله . که اینست رستگاری !

۹- آنکه او را دید دیگر جز او نمی بیند و عاشق بر خلق اوست که حاملان جمال اویند .

۱۰- و اینست که محمد مصطفی می فرماید که در این دنیا سه چیز در دل او محبوب شده است : نماز ، عطر و زنان . نماز که واقعه دیدار جمال اوست . عطری که بوی زلف اوست و زنان که مظاهری از جمال او در خاکند.

۱۱- اینست که اهل هنر که چشم و گوش و هوش او به زیبائی گشوده شده است حق ندارد به بازار رود . و اینست راز تباهی و رسوائی و عذابهای عظیم این جماعت که اکثراً در بازار مشغول تجارت زیبائی اویند . زیبابینی ، خدابینی است .

۱۲- اهل هنر اگر اهل تقوا و معرفت و عصمت و قناعت و فقر و تزکیه باشد بسیار سریعتر از سائر مردم به دیدار با پروردگار نائل می شود زیرا در نزدیکترین حد به او قرار گرفته است . به بازار رفتن اهل هنر از هزار زنای محصنه بدتر است .

۱۳- آنکه او را دیدار کرد غیر او بر وی حرام و نامحرم می شود و لذا یکه و تنها می گردد و زیبا و پاک و قدوس و لطیف . و در این دنیای پر از جفا و شقاوت و گناه و ناپاکی و زشتی و تحت الشعاع نگاه اشقیاء رنجور می گردد خاصه اگر دارای رسالت اجتماعی هم باشد و باید زشت ترین و ناپاکترین مردمان را بسوی زیبائی و پاکی رهنمون شود .

۱۴- "خداوند روح خود را بر هر یک از مؤمنان که بخواهد نازل می کند تا مردمان را جهت دیدار با خدا بشارت دهند" قرآن – این روح موجب روحانی شدن حواس و هوش و بینائی آدمی شده که لایق دیدار جمال قدسی صاحب روح می شود تا خبر این دیدار را به مردم برساند و آنان را به تقوا و لقای خداوند امیدوار کند و از قیامت بترساند . این واقعه ای بود که بر این بنده رخ نمود و کل زندگیم را زیر و رو کرد و در مسیر حق قرار داد و در خدمت حق این دیدار را بکار گرفت . و لذا مکتب و آثار بنده به لحاظ اعتقادی بر محور قیامت و لقاءالله قرار دارد که اساس قرآن و دین محمد(ص) است .

۱۵- بنابراین دین خدا و خاصه دین محمد(ص) سراسر آداب و راه و رسم زیبائی و زیبابینی و زیبائی پرستی است که خود محمد(ص) در محور این زیبائی قرار دارد و کانون امت خویش است به لحاظ جمال . زیرا خداوند را در برترین تجلّی دیدار نمود و تبدیل به زیباترین انسان تاریخ شد . دین محمد(ص) دین زیبائی است و هر که این حق را درک نکرد دین او را درک نکرده است .

نامه نود و ششم: محبت و معرفت در نگاه ابن عربی

۱- ابن عربی در فتوحاتش محبت و معرفت را از هم تفکیک و تمیز داده است و نهایتاً می گوید که عارف ، محبّ نیست و محبّ هم عارف نمی تواند بود . و این از شیخ اکبر عجب ادعائی غیرتوحیدی و عوامانه است و شاید هم از جمله دخل و تصرفات در این کتاب باشد که البته بعید است زیرا انگیزه ای از جانب اشقیاء و منافقان در این تحریف درک نمی شود.

۲- به نظر می رسد معنا و توصیف ابن عربی از معرفت صرفاً معرفت ذهنی و فلسفی و کلامی است که آنرا در تضاد با محبت الهی می داند. این قاعده درباره حب بین انسانها درست است که اساساً حب شهوانی و کور است ولی حب الهی جز بواسطه معرفت ممکن نمی آید و کمال معرفت هم شهود الهی است که منشأ غایت حب هم هست و کارگاه عرفان تا قیامت کبرا. پس محبت و معرفت، منشأ واحدی دارد و آن شهود الهی است در درجات. و حجت کامله بر این ادعا خود محمد مصطفی و ائمه اطهار(ع) و عارفان بزرگ چون مولانا و حافظ هستند که هم از مظاهر محبت هستند و هم معرفت. عارف یعنی خدادیده و عاشق. پس عارف غیر عاشق نداریم. و فرق عارف و عالم دینی در همین است. فرق عارف و فیلسوف نیز. فرق عارف و فقیه نیز. عارف کسی است که خداوند را در درجه ای از تجلی دیدار کرده است پس عاشق است .

۳- این ادعای ابن عربی اساساً فلسفی – یونانی است نه اسلامی – عرفانی . این در فلسفه ارسطو است که عشق و حکمت در یکجا جمع نمی شوند . گوئی این اندیشه هنوز رسوبات آموزه های ابن رشد در مغز ابن عربی از دوره جوانی است که ابن رشد را ارسطوی جهان اسلام نامیده اند .

نامه نود وهفتم: مفاسد دینی

۱- شیطان با کافران آشکار و منکران دین خدا هیچ سر و کاری ندارد و بلکه این کافرانند که دربدر به جستجوی شیاطین می روند و پشت درب دوزخ ازدحام کرده اند که زودتر وارد شوند و برای این ورود رشوه هم می پردازند .

۲- شیطان فقط با داعیان ایمان و عرفان سر و کار دارد و برایشان نقشه می کشد و مکرها می نماید .

۳- از معروفترین مکرهای شیطان در دین خدا ایجاد شرک و سوء ظن به خداست که فرد اهل دین را به انواع مکرها و تحریفات و تبدیل در احکام الهی می کشاند که یکی از مهلکترین و رایج ترین این مکرها ایجاد خرافات است که به مثابه نوعی مکر با خود خداست که آدمی را به دام اجنه و شیاطین می اندازد .

۴- در تاریخ بشری بزرگترین جنون و جنایات در قلمرو مذهب خرافه رخ نموده است و بزرگترین جنایتکاران مفتخر در تاریخ مذهبیون و مقدس مأبان خرافه پرست بوده اند که حکّام جبّار هم برای اجرای اهداف خود از این افراد و گروهها بهره جسته اند .

۵- و اما سرفرازترین فرقه مذهبی در تاریخ که به علم و خرد و حکمت و معرفت مشهور بوده است و بندرت به دام خرافات افتاده است مذهب امامیه است که اکثر علما و عرفا و حکیمان و ادیبان و مجاهدان بزرگ تاریخ اسلام از این مذهب بوده اند ولی به دلیل خفقان و ترور حاکم بر مذهب امامیه از جانب خلفای بنی عباس و مزدورانشان تقیه ای سیاسی بر کل تاریخ شیعه سایه افکنده است . و لذا علما و متفکران سرشناس امامیه مذهب خود را اسماً پنهان داشته و در لباس فرقه های سنی خودنمائی کرده اند ولی آثار و سنت زندگیشان دال بر ایمان و عرفان امامیه است مثل مولانا و عطار و سعدی و حافظ و غیره .

۶- و اما از دورانی که مذهب امامیه از حیات زیرزمینی خارج شد و امکان بروز و ظهور یافت متأسفانه فاجعه ای مرگبار بهمراه آن آغاز شد و آن خرافه پرستی است .

۷- مذهب شیعه از عصر صفویان امکان حیات اجتماعی – سیاسی آشکاری یافت و از لاک تقیّه تاریخی خود خارج شد ولی همین شاهان بهمراه این خدمت ، خیانتی بزرگ را هم مرتکب شدند تا پایه های حکومت خود را تحکیم و ابدی کنند و آن ایجاد خرافه ای مدوّن و کلاسیک در متن و بطن روحانیت شیعه در دربار بود .

۸- فاجعه دین حکومتی و حکومت دینی همواره یکی از تلخ ترین تجربیات بشر در همه مذاهب بوده است که زشت ترین وجه آن سرکوبی معارف توحیدی و اشاعه باورهای مشرکانه و خرافی در میان مردم بوده است زیرا اصولاً حکومتهای

جور دشمنی بزرگتر از علمای صدیق برای خود سراغ ندارند و حال اگر حکومتی خود حامی دین باشد و دارای طبعی ظالمانه باشد بایستی ذات آن دین را تحریف و تخدیر نماید تا در قدرت بماند .

۹- می دانیم که به ازای هر حدیث برحقی از رسول (ص) و امامان (ع) دهها حدیث جعلی در دربار امویان و عباسیان و غزنویان و سلاجقه بواسطه ملایان درباری پدید آمد تا حق چنان با باطل درآمیزد که نفرت انگیز گردد . ولی این حکومتهای مذکور جملگی دشمنان آشکار و قسم خورده امامیه و علویان بودند و لذا عداوت و تحریفشان اساساً در سنت محمدی و احادیث نبوی خودنمائی کرده است و دست اینان از متون اصلی معارف امامیه کوتاه بود . ولی حکومت صفویان که شیعه بودند و یا می نمایاندند با بسیج همه علمای شیعه دست به تحریف و تبدیل عظیمی در ماهیت مذهب شیعه زدند و دریائی از خرافات مکتوب و مستند را بصورت عرف و شرع و مقدسات وارد فرهنگ و معارف و سنن مردم شیعه نمودند که تا به امروز ادامه یافته است .

۱۰- پس از پیروزی انقلاب اسلامی این خرافات بدست ملایانی که خود را آزاد و بر اریکه قدرت یافته بودند هزار چندان عمیق تر و وسیع تر و کاربردی تر شد و امروزه شاهد خرافی ترین جامعه بشری بر روی زمین و بلکه در تاریخ اسلام در کشورمان هستیم و شاهد این فاجعه مرگبار که اقتصادی مافیائی بر اساس این باورها و عملیات خرافی در کشور پدید آمده است که پر درآمدترین تجارت هاست و تبدیل به یک حرفه مخفی در سراسر کشور شده است که روز به روز بر کاسبکارانش افزوده می شود و بطرزی حیرت آور با انواع خرافات هندی و انگلیسی عجین شده است و گاه در کلاسهائی آشکارا تدریس هم می شود و فارغ التحصیلانش بر تجارت پر درآمد خرافه وارد می شوند که بسیار پر درآمدتر از پزشکی و مهندسی است . و چنین پدیده ای مختص کشور ماست که مهد بخش عمده ای از مفاسد اخلاقی و اقتصادی می باشد که آشکارا مکتب جنون پرستی است که عقل و وجدان و اراده و ایمان مردم را تباه کرده و نیز مالشان را هم غارت می کند و گاه جانشان را می گیرد .

۱۱- یکی از آفتها و فجایع حکومتهای دینی که در آن علمای راستین و متفکران آزاد، صاحب قدرت اجرائی و آزادی بیان و امکانات رسانه ای نباشند بی تردید رشد خرافه و تحریف و تبدیل در معارف و باورهای دینی را موجب میشود و شیادان و دجالان تحت الشعاع حاکمیت دینی به اشد سوء استفاده می پردازند و برای توجیه مظالم و کاستی ها و بحرانها مجبورند تا مفاهیم و معارف دینی را تحریف و تبدیل کنند . و این موجب می شود که همه مفاسد بنام دین قلمداد شود و علاوه بر این دین تحت عنوان دین نابود می شود و این اشد مکر شیطان در بشر است .

۱۲- بهرحال حکومت دینی در جوامعی که اکثریت آن مؤمنان صدیقی نباشند موجب براندازی دین در آن جوامع می شود و بدینگونه اشد مفاسد و عذابها و بحرانها رخ می نماید و همه ارزش های معنوی تباه می شود و این بزرگترین لطمه و خسارتی است که ممکن است به جامعه ای وارد شود که تباهی حاصل از آن امر تاریخی است و در طی نسل ها استمرار می یابد .

نامه نود و هشتم: تعیّن صلوات محمدی

۱- حدیثی از رسول اکرم می فرماید "هر پیامبری را خاندانی (آل) است و خاندان من (آل من) مؤمنانند ." این بمعنای نژادبراندازی محمد(ص) از خویشتن است . این بیان دیگری از حقیقت ختم نبوت هم هست که عین امامت است و امامت از شجره علی(ع) است و علی هم یک خودبرانداز قهار دیگری است. و لذا امامت در عرصه غیبت امام زمان از هر فردی و نسلی و قوم و نژادی می تواند در قلمرو معرفت نفس رخ نماید که همان عارفانند. و عارفان آل محمد و علی هستند .

۲- عارفان بی نژادان و تنهایان وادی وجود در تاریخ بشرند و هر که نژاد را از خود برانداخت آل محمد است و با محمد و آل او محشور است .

۳- و آل محمد هم آل الله است چرا که محل نزول صلوات خداست که : اللهم صل علی محمد و آل محمد : یعنی خدایا بر محمد و آل او وارد شو !

۴- پس صلوات بر محمد (ص) و عارفان واصل است . زیرا عارفان محمدی هستند زیرا بی نژادند . و هر انسان تنهائی که از نفس خود نژادزدائی کرده است محمدی است و مؤمن آل محمد است که مقامش در نزد خدا از پیامبران سلف برتر است بقول محمد (ص) .

نامه نود و نهم: توشه آخرت

۱- آدمی در اواخر عمرش و دوران بازنشستگی اش هر چه که با خود در درون دارد همان توشه آخرت او نیز هست یعنی حیات و هستی پس از مرگش همان است که در دل اندوخته است .

۲- دل آدمی چیست و چه در چنته دارد ؟ مجموعه ای از صفات و حالات و احساسات و عواطف و عشق و نفرتها و حسرتها و امیدها و شوق و اندوه و هراس و دلتنگی و پشیمانی . اینست بقای انسان پس از مرگ و غذای او .

۳- دلی که با عقده ها و حسرتها و نفرتها و کینه ها و حقارتها و حسادتها و نومیدی و هراس می میرد بر قحطی وجود وارد می شود و این دوزخ است .

۴- دلی که با محبت به مردم و امید بخدا و بخشش دشمنان خود می میرد بر عرصه رحمت و عزّت وارد می شود و این بهشت است .

۵- و دلی که تهی از هر محبت و نفرت است و از حیات دنیا هیچ ارزش و معنائی ماندگار در خود ندارد و نگاهش به گذشته عبث و فریب خوردگی است بر برزخ وارد می شود و اکثر مردم اینگونه اند .

۶- چه خوبست که آدمی برای دل خود کاری کند و بتواند دلش را راضی سازد تا توشه آخرت او گردد . البته هوس ، غیر دل است و بسیاری را دلی نیست . دل جز به ایثار و از خود گذشتن راضی نمی شود .

نامه یکصدم: صراط المستقیم اجابت

۱- هیچ ایده، باور و آرمانی برتر و خلّاقتر و رهائی بخش تر از شوق دیدار با خداوند در حیات دنیا نیست. و این اسلامی ترین اندیشه و احساس و تلاش است و توحیدی ترین. و صراط المستقیم هدایت و سعادت بشر است هر چند که محقق نگردد ولی کل هویت و سرنوشت بشر را به عرصه روشنائی می برد و دریائی از مشکلات انسان مدرن را حل و فصل می کند چرا که خودش وعده کرده است که : مرا بخواهید تا اجابت کنم شما را. و در این طلب هیچ قید و شرطی هم برای اجابت قرار نداده است. و هر که دیدارش را بخواهد همه رحمت ها و نعمات و کرامات او را خواسته است . این از آن خواسته ها و ایده ها و مطالباتی است که خودبخود ایجاد شوق و عشق و جذبه روحانی می کند که خود این جذبه حلّال هزار درد بی درمان است زیرا دل را به عشق حق زنده میسازد . طلب دیدار پروردگار مصداق دعای اجابت است که خود او به انسان تعلیم نموده است که : مرا بخواهید تا اجابت کنم شما را . و این توحیدی ترین و خالصانه ترین دعاهاست و لذا مستحق اجابت است زیرا شرط اجابت دعا همانا اخلاص است . و این همان حقی است که علمای شرع در طول تاریخ از آن غافل بوده اند و بلکه آنرا طرد و لعن نموده و لذا عارفان را مرتد و ملحد خوانده اند و عشق الهی را تماماً انکار نموده اند که : بنده را چکار به عشق با خالق !؟

پس این خالصانه ترین دعا را ملکه ذهن و دل و زبان خود سازید تا رستگار شوید و مسلمان محمدی باشید .

نامه یکصد و یکم: معضله برابری زن و مرد

۱- برابری زن با مرد در حقوق انسانی البته امری بر حق و ضروری است و در هیچ مکتب و مذهبی چون اسلام این حقوق تضمین نشده است : حق انتخاب همسر ، حق طلاق ، حق کار و تجارت ، حق انتخاب عقیده و مذهب ، حق دریافت حقوق از بابت بارداری و پرورش کودک و کار در خانه ، حق آموزش و فعالیت اجتماعی و حق اجتهاد . و لذا بزرگترین زنان تاریخ بشر در جهان اسلام پرورش یافته اند .

۲- ولی معضله برابری زن و مرد در جهان مدرن عملاً چیزی جز مردواری زن و زن واری مرد نبوده است که جز انحطاط و فساد و اعتیاد و انحرافات جنسی و جنون و روسپی گری و برده گی مضاعف زن و فروپاشی خانواده حاصلی دیگر نداشته است .

۳- این برابری مشهور عملاً انهدام جنسیت زن است و به نابودی زن و زنانیت می انجامد . این انکار زن بودن زن است. این غایت ظلم ممکن به زن است .

۴- در این برابری زن تبدیل به ابزار جنسی محض و بسیار ارزان شد و در حد یک برده جنسی سقوط کرد و زن فقط در مفاسد و تبهکاری با مرد برابر شد . این برابری شیطانی ترین فلسفه در تاریخ بشر بوده است که زنان را در مفاسد و کفر و پلیدی مردان شریک ساخته است و لذا آنان را از مردان به نفرت کشانیده است و به انتقام از آنان پرداخته اند .

نامه یکصد و دوم: رسالت خضروی من

۱- در قرآن کریم در داستان خضر و موسی می خوانیم که موسی به امر خدا برای تعلیم و کسب علم لدنّی و اسرار الهی به نزد یکی از اولیای گمنام می رود که همان خضر است که از چشم و شعور مردم غایب است . و خضر با شرط صبوری و تسلیم و اطاعت بی چون و چرا موسی را به شاگردی و مریدی می پذیرد . و موسی بهمراه خضر براه می افتد و خضر در بین راهش دست به اعمالی می زند که موسی هم باید یاریش دهد که جمله آن اعمال خلاف شرع و عقل رایج است و بلکه قصاص دارد . یکی سوراخ کردن کشتی مردم است دیگری کشتن یک جوان بی گناه است و سومی هم آباد کردن یک خانه خراب است که بی صاحب افتاده است . موسی از درک این اعمال خضر عاجز مانده و عهد می شکند و بالاخره او را ترک می کند بی آنکه علم لدنّی را کسب کرده باشد . ولی خضر قبل از رفتن موسی اسرار آن اعمالش را آشکار می کند . مردم بندری از آن کشتی ارتزاق می نمودند و آن کشتی در گرو حاکم جابر بود و لذا مردم بدین وسیله تحت ظلم حاکم بودند . خضر با سوراخ کردن کشتی این اسارت و ستم را رفع نمود . و اما آن جوان که بدست خضر کشته شد جوانی کافر بود که در آینده موجب گمراهی والدین مؤمن خود می شد . و آن خانه خرابه هم در زیرزمین حامل گنجی نهان بود و آن گنج در حال عیان شدن بود که به سرقت بیگانگان می رفت و حق صاحبان آن خانه ضایع می شد و لذا با بالاتر بردن دیوار و تعمیر خرابه آن گنج مصون ماند .

۲- شریعت انبیای الهی با باطن و اسرار مردم سر و کاری ندارد و لذا موسی هم که خود یک پیامبر صاحب شریعت بود از درک این امر عاجز بود هر چند که این اسرار اساس و زیربنای حفظ شریعت هاست و شریعت ها برای حفاظت از حقوق بشر آمده اند .

۳- بنده نیز در مجموعه آثارم همین اعمال خضر را منتهی در سطحی وسیع تر و جهانی انجام داده ام . تکنولوژی را که وسیله سلطه جباران بر مردم است ناکار و بی خاصیت و رسوا ساخته ام و این همان سوراخ کردن کشتی است که اسوه تکنولوژی است . ماهیت نژادپرستی را رسوا نموده ام که علت العلل کفر و ضلالت والدین است . و این همان به قتل رسانیدن آن جوان است . و اما تعمیر آن خانه خرابه و متروکه همان احیای خانواده در عصر مدرن است که در حال ویرانی و متارکه می باشد که بنده در آثارم اسرار این ویرانی و انهدام را کشف نموده و به بازسازی خانواده های در حال ویرانی و متارکه شده پرداخته ام . و این اسرار را از دستبرد غارتگران مصون داشته ام که آن ولایت زناشوئی و عصمت است .

۴- خضر احیاگر و حافظ و برپاکننده باطن شریعت است شریعتی که بانی صورت بیرونی اش موسی است . ولی موسی این حق را درنمی یابد و با آن در جدال می افتد . این همان جدال فقها با عرفا می باشد که درک نمی کنند که فقه و شرع بدون باطن از میان می رود همانطور که شریعت موسی بسرعت از میان و محتوا تهی گردید و تبدیل به اشد کفر و نفاق شد . امروزه مذهبی که دارای خضر نباشد عین نفاق است .

نامه یکصد و سوم: دعویهای عرفانی عصر ما

۱- وقتی کشف و شهود و معارف غیبی برخی از داعیان عرفان خودمان را مطالعه می کنیم در حیرت می مانیم که براستی این مکاشفات و معارف غیبی چه ربطی به زندگی واقعی خود آنها داشته است و اگر اینها چنین مکاشفاتی را نمی داشتند چه فرقی با مردم عادی می داشتند . در حالیکه مثلاً می بینیم که فلان عارف و علامه حامل آنهمه کشف و کرامات وقتی مریض می شود همان کاری را می کند که مردم عامی می کنند و بلکه بواسطه شهرتش برای معالجه به لندن و پاریس می رود. این ولی خدا و قطب عالم امکان حتی از مردم عادی هم توکل کمتری دارد الا در الفاظ عارفانه و اطوار زاهدانه و نمایشی .

۲- آدمی در مواقع سختی هاست که امتحان ادعاهایش را پس می دهد که بیماریهای صعب العلاج یکی از این امتحانات می باشند . در معارف قرآنی و اسلامی ما امراض یا به مثابه عذابند و یا بلایا و نعمات و امتحانات الهی . که در هر دو حالت برای یک مؤمن اهل معرفت جز تسلیم و رضا نبایستی واکنشی دیگر حاصل نماید. زیرا عذاب الهی طبق نص صریح قرآن قابل رفع نیست و بلایا هم که بایستی با دل و جان پذیرفته شوند . پس فرق این علما و علامه ها و عارفان دوران ما با مردم جاهل در کجاست ؟

۳- براستی این دعویهای عارفانه و مکاشفات ماورای طبیعی چه خاصیتی دارند ؟ بی تردید اگر حق باشند نمی توانند بر عمل واقعی اهلش بی اثر باشند . پس چیستند ؟ آیا جز هذیان و توهمات و تلقین های روانی دوران کهولت و پیری و افسردگی و مرض آلزایمر و اسکیزوفرنی چیز دیگری می توانند باشند ؟ و یا ادعاهای دروغ برای جلب مشتری و مرید .

۴- بخصوص برخی از این آقایان که غرب را کافر و نجس و شیطان می دانند ولی در قبال علوم و فنون و کالاهای غربی خاشع و عابدند و بالاخره ما نفهمیدیم که چه چیز غرب بد و شیطانی است بجز بدحجابی اش ؟!

۵- کشف و شهودی که رابطه مستقیم و معقول و محسوسی با زندگی آدمی نداشته باشد و فرد را در مسیر تحقق معارف توحیدی یاری ندهد اصولاً در ماهیتش باید شک کرد .

۶- معراج محمدی که کمال مکاشفات و مشاهدات عرفانی و غیبی است تماماً درباره حیات انسان در جهان است و هر امری پیامی برای سعادت و رشد و تعالی انسان در حیات خاکی دارد و لحظه به لحظه آن برخاسته از اعمال و راه و رسم زندگی پیامبر در حیات دنیا است و برای امتش نیز سراسر برکت و نور و هدایت است . ولی مکاشفات اکثر این آقایان فقط بیانگر عقده حقارت است و هیچ ربطی به حقیقت دین و عرفان ندارد و جز نفاق و ضلالت مضاعف را ترویج نمی کند . براستی که دین محمد چه مظلوم است بخصوص عرفان اسلامی .

۷- و بدینگونه است که عرفان در فرهنگ جامعه ما امری ماورای زندگی و خارج از مسائل واقعی بشر است و لذا جز خرافه و شیادی و پلیدی را ترویج نکرده است و بلای جان شریعت و عقل است و مصیبتی فوق مصائب رنگارنگ جامعه.

۸- و اینست که یکی بختک را مقام وصال عرفانی می پندارد و دیگری اختلالات عصبی اش را معراج روح می نامد و آن یکی ویزویز مگس را صدای بال جبرئیل می خواند و دیگری خلسه افیون را واقعه تخلیه روح تفسیر می کند و ... .

نامه یکصد و چهارم: میزان چیست؟

۱- آقائی به بنده نامه ای داده بود به این مضمون که با مطالعه برخی آثار جنابعالی در سایت بسیاری از مشکلات و بن بست های زندگی زناشوئی ما برطرف شده است که در حال فروپاشی بود . ولی متأسفانه آثار شما بنیادهای باور دینی و ایمان را متزلزل و پوچ می سازد و اثری مخرب دارد و ... .

۲- نامه این آقا بیان و اعترافی واضح از نفاق حاکم بر اندیشه دینی در جامعه ماست که دین را به فراسوی آسمان و پسامرگ افکنده است . دنیایش تماماً کافرانه و ربائی و ریائی و فاسقانه است و با نماز و روزه مشغول تأمین توشه آخرت است . معارف آثار ما موجب گشایش بن بست های زندگی کافرانه این خانواده شده بود ولی در عوض باورهای منافقانه اش را متزلزل کرده بود و کفر نهانش را باطل نموده بود و او می پنداشت که دینش متزلزل شده است .

۳- همین تناقضی که این آقا بیان کرده نشان دهنده کل فاجعه ای است که بر فرهنگ مذهبی ما حاکم می باشد . چگونه می تواند یک اندیشه کافرانه و خطرناک و مخرب (؟) موجب نجات یک زندگی زناشوئی شود و زن را تحت ولایت شوهر آورد و به انجام وظایف اخلاقی و دینی اش تشویق نماید ؟ الا اینکه بنیادهای باورهای کافرانه در لباس دین فروپاشیده باشد و بوی مسلمانی پدید آمده باشد .

۴- این آقا متوجه نیست که همان باورهای دینی منافقانه او بود که زندگیش را به بن بست و فروپاشی کشانیده بود و چون آن باورها شکسته شد زندگیش نجات یافت . و این آقا پس از نجات نگران از دست رفتن نفاق خویش است که احتمالاً نفاق درآمدزائی هم بوده است .

۵- یکی از روحانیونی که عمری مشغول تبلیغ و اشاعه دین در نسل جوان بود نیز مشابه همین نکته را به بنده متذکر می شد که : آثار شما برای نجات نسل جوان معجزه آسا است ولی به لحاظ مبانی اعتقادی مسئله دار (التقاطی) است . بنده گفتم آیا شما در طول عمر فعالیت نجات بخش خود توانستید حتی یک جوان را از تباهی برهانید ؟ مسلماً خیر ! پس بدانید که این شمائید که به لحاظ مبانی اعتقادی مسئله دار و التقاطی هستید و دچار نفاق می باشید . چرا آئینه را می شکنید . نفاق خود را بشکنید تا هم خود نجات یابید و هم مردم .

۶- براستی آیا نشانه و حجت درستی یک اندیشه و راه و روش چیست ؟ فرمولهای فلسفی و معادلات فقهی و اصول کلام است ؟ اگر چنین باشد که هر فرد و گروه و مذهبی از منظر اعتقادات خودش برحق است . ولی چنین نیست . حجت حقانیت یک اندیشه و علم همانا نجات بخش بودن آن از اسارت تباهی و بدبختی و فساد و گناه است . آیا نه اینست ؟ آیا حجتی برتر از تجربه و عمل وجود دارد ؟ آیا قراردادهای فلسفی و کلامی و فقهی حقیقی تر از واقعیت هاست . پس عقل چیست ؟ چگونه قضاوت می کنید ؟

۷- براستی این عقل است که در جامعه ما و در میان مذهبیون و روحانیون ما اکثراً تعطیل است . اینست راز بدبختی جامعه ما . و آثار ما جز عقلانی کردن دین و دینی کردن عقل نیست . و این امر دکانداران دین را به وحشت می اندازد .

نامه یکصد و پنجم: نکاتی در باب نماز

۱- نماز اگر محصول مؤمنانه و خودجوش و مشتاقانه دین داری در زندگی نباشد امری حرام و شیطانی است و فقط در خدمت پنهان داشتن کفر و گناهان است تا در خفا رشد کنند .

۲- عرق خور راستگو بخدا نزدیکتر است تا نمازخوان دروغگو و تهمت زن .

۳- نماز ، مؤمنان را از گناهان بازمی دارد و کافران را ترغیب به گناهان نموده و به جنون و جنایت می کشاند.

۴- آنکه نماز می خواند و قرص اعصاب مصرف میکند اگر نمازش را ترک گوید نیازی به قرص اعصاب نخواهد داشت.

۵- نماز مؤمن اگر سجده بر رب و امام نباشد سجده بر شیطان است و ورود بر آتش دوزخ . و نشانه اش افزایش اضطراب و وسواس ها و بدبینی ها و تهمت هاست .

۶- خداوند بر امام نماز می کند و امام بر مؤمنان و مؤمنان هم بر امام . این سلسله مراتب اقامه صلوة است در منطق قرآن . غیر از این نماز شیطانی است و حاصلش فساد و تباهی و رسوائی .

نامه یکصد و ششم: نشانه عارف حق

۱- عارفان اهل نظرند و بقول حافظ شیرازی با نظری خاک را کیمیا می کنند و قلوب مرده را احیاء می سازند و وجدانهای هلاک شده را بیدار می کنند و با نظری کافری را مؤمن می سازند . اینست معجزه عارفان امت محمدی که از معجزات عیسی و موسی برتر است و لذا مقامشان هم در نزد خداوند از پیامبران سلف برتر است . اینان خلاء غیبت امام زمان را جبران می کنند چرا که خود شعاعی از نور وجود امامند و آئینه دیدار با امام زمان . وجودشان حضور امام است و بدون ولایت یکی از این مردان خدا در آخرالزمان دین و ایمانی ممکن نیست و تلاش برای دین داری جز به نفاق نمی رسد که اشد کفر است .

۲- جامعه ایکه عارفانش نیز غایب و مهجور و مطرودند غرق در ظلمت و تباهی است و هر چه بیشتر دین داری کند تباه تر و رسواتر است .

۳- پس واضح ترین نشان وجودی عارف برحق همانا اهل نظر بودن اوست که با نگاهی قلوب را تسخیر و تبدیل و منقلب و مؤمن می سازد . و کسی که این ویژه گی را نداشته باشد هر معجزه دیگری که داشته باشد دجّالیت اوست و یک شیاد است .

۴- و اینست معنای سخن حضرت رسول اکرم (ص) که : بی امام ، کافر است . زیرا امام و عارف واصل نور ایمان است که بر دل طالبان می تابد .

نامه یکصد و هفتم: افشای اسرار

۱- برخی بر ما اشکال می گیرند که گوئی اسرار خلایق را برملا کرده ایم و آبروی خلق خدا را برده ایم . چنین نیست . انسان آخرالزمان خود برملا کننده اعماق نفس خویشتن است و این جبر آخرالزمانی است که عرصه قیامت پنجاه هزار ساله است . آنچه که ما در آثارمان به انجام رسانیده ایم نه رسوا کردن اسرار نهان خلق بلکه خواندن و بیان نمودن و تعریف کردن این اسرار آشکار به زبان و منطق قرآن و حکمت توحیدی است . و این همان قرآنی و عرفانی کردن جهان مدرن است و تحقق این کلام خدا که : دین هر آن جاریست . ما قرآن و اسلام و عرفان را به روز کرده ایم و مردمی .

۲- و برخی دیگر نیز بر ما اشکال می گیرند که چرا اسرار الهی را آشکار کرده ایم و مکاشفات و مشاهدات ماورای طبیعی خود را در دسترس همگان قرار داده ایم . این نیز یک حکم الهی در قرآن است و تحقق این کلام خدا که ای مؤمنان آیات و رسالات الهی را که درک نموده اید به مردمان برسانید . و این مسئله مطلقاً نمی تواند دال بر خودپرستی و شهرت طلبی باشد آنهم در جهان و جامعه ای که این حرفها را مطلقاً برنمی تابد و جز تکفیر و ارتداد و آزار اجر دیگری نمی دهد . و ما این مشاهدات را حدود پانزده سال پنهان داشتیم .

۳- این آثار در مجموع جز امر بمعروف و نهی از منکر چه می تواند باشد و رسول خدا می فرماید که : خدا لعنت می کند کسی را که حقیقتی را بداند و از مردم پنهان دارد . چنین کسی دوزخ را بر خود واجب کرده است.

نامه یکصد و هشتم: حق ابطال

۱- " حق ابطال " نیز یکی از ارکان عرفانی آثار بنده است که حق مفاسد و پلیدیها و عذابهای این دوران را بر مبنای معارف قرآنی و حکمت توحیدی آشکار ساخته ام : حق ایدز ، حق اعتیاد ، حق جنگها ، حق فروپاشی خانواده ها ، حق جنونها و جنایت ها ، حق استکبار و امپریالیزم ، حق خودکشی ، حق صنعت ، حق امراض و ... و نهایتاً حق باطل را . باطل ، حقِ ناحقی است . پس همه چیز برحق است : حق آمد و باطل رفت !

۲- همانطور که شر صورتی دگر از خیر است و شیطان نیز مرید اراده حق درباره بشر است باطل هم اثبات کننده حق کفر است همانطور که کفر هم دارای حق است .

۳- آنکه شر را ضد خیر می داند و شیطان را ضد خدا می خواند دچار شرکی عظیم و ایدئولوژیکی است که در لباس دین پنهان شده است . این همان ثنویت و دوگانه پرستی است که خدا و شیطان را در نقطه مقابل یکدیگر قرار می دهد و لذا جهان را به دو قلمرو خدائی و شیطانی تقسیم می کند و خود در این میانه به نفاق و شقاق مبتلا می گردد .

۴- آنکه دوزخ و عذاب را رحمت برتر خداوند نفهمد اصلاً رحمت و محبت الهی را فهم نکرده است . اینست توحید !

نامه یکصد و نهم: آدمهای رابطه من

۱- همه آدمها در رابطه با این بنده به همه آرزوهای محال و دست نیافتنی خود نائل می آیند و سپس پوچ شده و میروند.

۲- همه آرزوهای دنیوی بشر سرابی هستند که فقط از دور دلفریب و زیبا و ابدی بنظر می رسند و لذا بکام رسیده ترین آدمها پوچترین آدمهایند که چه بسا مبدل به تبهکارانی دیوانه می شوند زیرا هیچ انگیزه و آرمانی ندارند و لذا به ماجراجوئی دست می زنند .

۳- بنده همه آرزوهای دنیوی آدمها را به آنی محقق می سازم و آنگاه بطالت و فریب آنها را آشکار می سازم و سپس آنها را دعوت به حقیقت و معرفت و زندگی برتر می کنم که البته زین پس فقط اندکی می مانند و مابقی می روند تا کام یافتگی خود را توسعه دهند و به بازار بکشند و دکانی پدید آورند که البته رسوا شده و به عذابهائی عظیم دچار می گردند.

۴- حقیقت اینست که زندگی باعزّت و آرامش و سلامت و امنیت را فقط طالبان حق و معرفت و سالکان سیر الی الله می توانند تحمل و حفظ کنند و مابقی مردم حوصله شان سرمی رود و چون آدم و حوا به بهانه ای مضحک از بهشت بیرون می روند . این یک حقیقت حسی است همانطور که فقط انسان اهل تفکر و معنویت است که از آرامش و سکوت لذت می برد و در غیر اینصورت کلافه می شود و بسوی غوغا می رود و این همان دوزخ است که قرین جهل است و رسول اکرم فرمود که : فقط طالبان علم علی هستند که لایق بهشت می باشند . یعنی اهالی معرفت نفس (عرفان) .

۵- پس خود وجود انسان عارف دربی از دربهای بهشت است و لذا همه در قلمرو وجودی او احساس آرامش و امنیت می کنند ولی فقط با ورود بر وادی معرفت است که می توانند این بهشت را حفظ کنند و در آن بمانند . و مابقی به عداوت و تهمت می رسند و می روند و دوباره به دوزخ جهل و کفر خود بازمی گردند ولی این بار در دوزخ هم قرار نمی یابند و احساس سوزش می کنند زیرا قلوبشان در بهشت زنده شده است و سوزش را درک می کند و لذا در این دوزخ بتدریج به معرفت درباره وجود عارف می رسند و ایمان می آورند ولی این ایمان عذابشان را نفی نمی کند ولی می کاهد تا در دوزخ پاک و بخشوده گردند و مؤمن از دنیا بروند . و این نتیجه و عاقبت اکثر آدمهای رابطه من است . و این حاصل محبت من به آنهاست .

۶- میزان شدت و قوت محبت من به هر کسی بمیزان شقاوت و کفر و جهل اوست و اینست که امر را بر آنان مشتبه میسازد و بسیاری را گمراه می کند و کوس اناالحق می زنند و در این دعوی سقوط کرده و بیدار می شوند .

۷- این رسوخ محبت من در قلوب سخت تر از سنگ است که این شقاوت را می شکند و منفجر می کند و بقول قرآن آنگاه نهرهای آب را می بینی که از اعماق سنگها فوران می کند .

۸- اکثریت این آدمها در تمام عمرشان حتی از عواطف جانوری در خانواده خود نیز محروم بوده اند یعنی از نژادهائی بغایت شقی و کافرند و مطلقاً چیزی بنام محبت را نمی شناسند . اینان عمدتاً در رجعت دوباره به دوزخ نژاد است که محبت مرا کشف و درک و باور می کنند و ایمان می آورند . زیرا آنچه که ایمان نامیده می شود در حقیقت همان محبت خداوند به بشر است . اکثر آدمها نعمات الهی را تا از دست ندهند نمی شناسند و تصدیق نمی کنند . و ایمان برترین نعمت خدا به بشر است .

نامه یکصد و دهم: راز بلاغت آثارم

۱- من پیام آور قیامت کبرا و لقاءالله هستم و اینست محور پیام و رسالت آثار من : دعوت برای دیدار با خدا در همین جهان و گزارش شرایط و علائم قیامت در عصر ما .

۲- و خود من نخستین کسی در این دورانم که قیامتم برپا شده و به دیدار پروردگارم نائل آمده ام و لذا دعوت من امری حتمی و یقینی و شهودی و نقد و حی و حاضر و السّاعه است و اینست راز بلاغت و رسوخ پیام و آثار بنده در قلوب مخاطبان .

۳- من از بهشت دیده و قیامت دیده و خدای دیده سخن گفته ام و لذا آثارم جملگی شهودی و بصری است و درکش نیازی به استدلال و سواد و علم و فلسفه ندارد .

۴- هر که خداوند را دیدار کرد جمال ذات انسان را دیدار کرده است و چون کلام بنده برآمده از این دیدار است پس تا ذات مخاطبان رسوخ می کند . و اینست که کلام من رساترین و راسخ ترین و نوری ترین و نافذترین کلامی است که در کل تاریخ بشر مدرن پدید آمده است . کلامی که از ذات برآمده و بر ذات می نشیند و لذا کلامی قیامت آفرین است و چشم ذات را می گشاید و برای دیدار با جمال ذات مهیا می سازد .

نامه یکصد و یازدهم: مقصود دین

۱- در قرآن کریم می خوانیم که "آنان که تقوا پیشه می کنند خداوند تعلیمشان می دهد". پس علم به مثابه اجر و حاصل تقواست . پس تقوای بدون علم اصلاً تقوا نیست بلکه زهد ریائی است .

۲- متأسفانه در اندیشه غالب بر اکثریت روحانیون و علمای دینی ما علم و حکمت و معرفت ارزشی ندارد و اگر هم دارد ارزشی ثانویه و حاشیه ای است در حالیکه در کل قرآن کریم و احادیث نبوی و علوی ، معرفت هدف دین است و عبادت برتر محسوب می شود چرا که همانطور که خداوند در کتابش می فرماید انس و جن را نیافریده الا برای پرستش . یعنی پرستش هدف خلقت انسان است و این پرستشی غریزی و کورکورانه از جنس عشق های دنیوی و جنسی نیست . پرستش خدا جز بواسطه معرفت درباره او ممکن نیست و مابقی ریاکاری و نفاق است . و اصلاً خدای نادیده ای که به اندازه کافی شناخته نشده باشد چگونه قابل پرستش می شود . پس پرستش تماماً از جنس معرفت و شناخت انسان درباره خدا در عالم هستی است .

۳- و تقوا که هدف شریعت است خودبخود نمی تواند ارزشی یابد الا اینکه منجر به علم و معرفت شود که به عشق الهی منجر گردد و پرستش خالصانه و عارفانه حاصل آید . وگرنه تقوای بدون علم و حکمت و عرفان فقط زهد ریائی و منافقانه است و دعوی قداست در مقابل خداوند . پس تقوای بدون معرفت می تواند عین ابلیسیت شود . پس تقوا قرین علم و عرفان است و جاهل را تقوائی نیست .

نامه یکصد و دوازدهم: سرّالاسرار زندگیم

۱- اگر بخواهم از بزرگترین و سرنوشت سازترین نعمات دنیوی خداوند به خودم سخن بگویم بی تردید بیماری من است که از بدو تولد تا به امروز با من بوده است به استثنای ده سال از زندگیم از حدود بیست سالگی تا سی سالگی .

۲- این بیماری که در طول عمرم مستمراً تغییر کمی و کیفی داشته و هیچ نامی هم نمی توانم بر آن بگذارم به مثابه وحی بدن من بوده است و همواره مرا از دنیا و اهلش دور نموده و در مواقع سرنوشت ساز اصلاح و حراستم کرده است که بدون آن حتماً به خطا می رفتم و چه بسا گمراه می شدم .

۳- این بیماری که در طول عمرم بتدریج حادتر و شدیدتر شده است بخصوص در طی این ده سال اخیر دائماً مرا بر مرز بین مرگ و زندگی نگاه داشته است تا آن خط بین بود و نبود را دریابم و بر آن مقیم باشم و مرزبان وجود و عدم شوم و مظهر یگانگی بود و نبود .

۴- و علاوه بر این بهترین آثارم در شدیدترین و بدترین شرایط بیماری ام پدید آمده اند و بخصوص در طی این سه سال اخیر مرا وادار نمود تا خودم را معرفی کنم و اسرار نهان زندگیم را برای مردم بازگو نمایم .

۵- هر چه که به خداوند نزدیکتر شده ام و او را در خود یافته ام این بیماری هم در من شدیدتر و مقیم تر شده است .

۶- این بیماری مرا بسوی مردم فرستاد و در عین حال مرا از ابتلای به مردم مصون داشت .

۷- این بیماری سنگ صبور من نیز بوده است در میان خلق و ملامت ها و مصائب و خیانت ها .

۸- این بیماری غیر خدا را از وجودم زدود .

۹- اگر بیمار نمی بودم نه من تاب تحمل خلق را می داشتم و نه کسی شهامت نزدیک شدن به من را پیدا می کرد .

۱۰- این بیماری از کودکی تا چهل سالگی بصورت درد در من خودنمائی می کرد و از زمان دیدارم با او تبدیل به لرز و تب شد که ادامه دارد .

۱۱- بایستی این بیماری حیرت آور و جادوئی را حضور ربوبیّت خداوند در تن و جانم بدانم و تجسّم بلی خداوند به این بنده که عین بلای اوست که در خدمت به خلق رخ نموده است و لذا هر گاه که از خلق او جدا می شوم این بیماری هم از

من جدا می شود . پس این بیماری نشان عشق و علامت عهد بین من و اوست درباره خلق او . پس من چگونه گویم این درد را دوا کن ؟!

۱۲- خدمت به خلق مستلزم ورود در دوزخ است و در دوزخ زیستن . و اینست راز تب من .

۱۳- هر که او را دیدار کرد یا در جنت حضورش تا ابد می ماند و یا با او نرد عشق می بازد و برای رضای او جنت را رها نموده و به دوزخ می رود تا خلق او را بسوی او بخواند و مشتاق دیدارش سازد . و من دومی را برگزیدم که سنت محمد و آل محمد است . این اساس عدل و امامت است که بر عشق استوار است . و این سیر حق است با حق و در خلق.

۱۴- و اینک پس از پانزده سال از دیدارش به غایت سیر حق در خلق رسیده ام و آخرین حرکت را در آغاز بهار ۱۳۸۹ آغاز می کنم که همانا سیر حق است با حق و در حق . و این عرصه تقیّه کامل است که به معنای پنهان شدن از چشم خلق است که ویژه دوران غیبت است . یعنی حضور در خلق ولی پنهان از چشم خلق . و این مذهب امامیه است در عرصه غیبت آخرالزمانی و این حق بودن محض امام است که در بیان فلسفی همان مرتبه هستی فی نفسه است : هستی در خویش و از خویش و برای خویش ! و این خویش همان خداست . این مقام توحید ظاهر و باطن است و مصداق این شعر که حدود پانزده سال پیش بر قلم من جاری شد که اینک محقق می شود :

ای مهدی صاحب زمان بگذار و بگذر از زمان

شو غرق اندر لامکان صبّار شو صبّار شو

تا زمانیکه امام غایب است اولیای او هم باید غایب باشند .

۱۵- و شاید این پایان بیماری من باشد . پایان حق پرستی من در خلق و خلق پرستی من در حق .

۱۶- اکثر دعاهای من بدرگاه حق بواسطه بیماریهایم اجابت شده است . این بیماری من بود که مرا به خدا رسانید و باز بسوی خلق بازگردانید و باز در خلق چشم خدابینی ام بخشید و آنگاه مرا از خلق منزه ساخت و در خلق مقیم مقام خلافت اللهی ام نمود . و این عرش تنهائی و احدیت و صمدیت است که در طی مدت یک چلّه از ۲۰ اسفند ۱۳۸۸ تا ۳۰ فروردین ۱۳۸۹ در شهر آمل محقق گردید به قدرت این بیماری.

۱۷- این بیماری موتور محرکه همه مهاجرتهایم نیز بوده است . و نیز پالایشگاه روابط من با دیگران .

۱۸- این بیماری با واقعه نزول روح در دازگاره در سال ۱۳۷۲ وارد عرصه جدیدی شد و بصورت تب و لرزهائی عجیب درآمد که هیچ شباهتی به تب و لرزهای قلمرو پزشکی ندارد. لرزهای حاصل از نزول روح و تب های حاصل از عروج روح .

۱۹- مدتها بطول انجامید تا حق و معنای این بیماری را به یقین دریابم و آن را با دل و جان پذیرا شوم و بلکه به گونه ای از آن می گریختم هر چند نه به شیوه پزشکی و درمانی رایج . و از باب این جهل و غفلت عذابها کشیدم . هر چند که در گریزم نیز عملاً همواره مرید اراده حق بودم و از این بابت او را سپاس و شکر می گویم که کفر و جهلم را تبدیل به نور هدایت و ربوبیت من نمود .

۲۰- اینک به چاه غیب مهدی بازمی گردم این رجعت نیز به یاری بیماری ممکن شده است . تا زمانیکه زمان ظهور فرانرسد و بشریت پذیرای حق انسانی خود نشود هر تلاشی برای ظهور خود یک ظلم و معصیت کبیر است همچون تلاش جبری برای نجات جوامع به شیوه های تروریستی آنگونه که در عصر جدید رایج بوده است .

۲۱- امام و امامت وجود را یافتم و بر آستانه ظهور موعود قرار گرفتم ولی هنوز زود بود . ولی مجموعه آثارم بذر فرهنگ عدالت و معرفت و امامت و نجات و ظهور را در بشریت می پراکند و این دوران غیبت را بزودی به پایان می برد . تا آن روز بدرود! هنوز عصر تقیه به پایان نیامده است . بیماریهای من حاصل اصرار من در نجات و ظهور قبل از موعد بوده است .

۲۲- و بدینگونه است که بالاخره خلق را به حق وانهادم و از عرش خلافت خلق فرود آمدم و بازنشستگی باشکوه خود را آغاز نمودم و به مقام "هستی محض" پیوستم آنجا که هستی بخودی خود در خود و برای خود کفایت می کند و این مقام "هو" است که مقام پروردگار در عرصه قبل از خلق جهان است . تاکنون من بر جای او نشسته بودم و زین پس او بر جای من است و من به هو پیوسته است: یا من هو !

۲۳- آری می بینم که آتش نفس مردم از وجودم در حال رخت بربستن است و تب چندین ساله ام در حال فروکش کردن است .

۲۴- دیگر از برکات این چلّه نگارش کتاب "مبانی هستی شناسی عرفانی " است که کتابی دگر است و برای نخستین بار یک کیهان شناسی عرفانی – قرآنی آنهم بزبان عامیانه و بر مصادیق منطق مدرن تبیین میشود که در حقیقت قیامت شناسی است در زمین و زمان و جهان امروز .

نامه یکصد و سیزدهم :جهان بینی قرآنی

۱- زمانی بود که زمان نبود زیرا مکانی و جهانی و انسانی نبود . هیچ چیزی نبود و حتی خلاء هم نبود یعنی جائی نبود. ولی خدا بود .

۲- درک وجود خداوند فقط و فقط در چنین موقعیتی که برحسب شناخت محسوس بشری مترادف عدم است شناختی حقیقی است .

۳- پس انسان از حیث شناخت محسوس خویشتن بمیزانی که به عدم نزدیک می شود به حضور و وجود خداوند نزدیک می شود و اینست که در قاموس عرفان اسلامی جستجوی خداوند و سیر الی الله را عین سیر وادی فنا نامیده اند . و گوئی که خدا عین فناست . یعنی وجود حقیقی و مطلق عین عدم می نماید در منظر شعور محسوس بشری . و این یگانگی بود و نبود است در منطق توحیدی و عرفان اسلامی .

۴- و پرواضح است که این یگانگی بود و نبود مطلقاً بمعنای تساوی وجود و عدم نیست . بلکه بدان معناست که وجود در ازل به گونه ای بود که ذهن محسوس بشری آنرا عدم می پندارد در حالیکه هستی محسوس چیزی جز تجربه و درک انسان از نابود شدن نیست و نابودن هم ممکن نیست .

۵- یعنی انسان بمیزانی که به عدم نزدیک می شود به وجود فوق حسّی و مطلق و یکدانه و ازل و ابد نزدیک می شود .

۶- یعنی وجود الهی و حقیقی و مطلق و یگانه و جاوید که برتر از کون و فساد و تغییر و تبدیل است و فوق زمان و ورای مکان است در قلمرو شناخت محسوس و ذهنی بشر به عدم می ماند ولی عدم نیست بلکه از درب عدم رخ می نماید . و این اساس منطق دینی و اخلاقی و عرفانی و معنوی بشر است .

۷- در قاموس مذهب و از جمله اسلام و قرآن آنچه که " دنیا " نامیده می شود که قلمرو تباهی و فریب و ستم بشر است همان عرصه ادراک محسوس است و همه محسوسات بشری که دین پیامبران الهی امر به پرهیز از آن نموده است که این امر موسوم به " تقوا " می باشد که اساس و محور همه شریعت ها و اخلاق دینی است یعنی پرهیز از جهان محسوسات و شناخت محسوس و قضاوتها و باورها و آرزوهای محسوس . و این همان دعوت به تقرّب الی الله می باشد و سیر وادی فنا که همان نبرد برعلیه حس پرستی و شناخت حسّی است . نبرد برعلیه آنچه که در قلمرو ادراک حسی بشر وجود نامیده می شود ولی وجودی مجازی و فریبنده است که محکوم به عدم می باشد .

۸- پس تقوای عرفانی همان نبرد برعلیه منطق و شناخت و علوم محسوس است و این اساس معرفت شناسی دینی و اسلامی می باشد .

۹- و اما این جهان و هستی محسوس بشری چیست که بایستی نسبت به آن تقوا پیشه کرد تا بسوی هستی مطلق و حقیقی هدایت شد . زیرا قرآن کریم می فرماید که حیات دنیا بازی و بازیچه ای بیش نیست و حیات حقیقی پس از مرگ آغاز می شود که حیاتی فوق محسوس است .

۱۰- خداوند در ازل وجود غیر موجود داشت و همچون ایده محض بود یعنی وجود مطلق به مانند یک احساس محض بودن و همین . ولی اراده کرد که وجودش را موجودیت بخشد و خود را عیان و محسوس سازد و معرفی نماید . و بدینگونه بود که جهان محسوس و عالم طبیعت و کائنات و هفت آسمان را خلق نمود تا از بطن و متن آن آشکار شود .

۱۱- پس کائنات یعنی جهان محسوس اسباب ظهور خداست . ولی آدمی به دام این اسباب افتاده و آنرا می پرستد و هدف از این جهان را فراموش می کند مگر اینکه نسبت به این جهان تقوا پیشه کند .

۱۲- و اما انسان در این جهان چکاره است ؟ انسان همان کانون و ظرف ظهور خداوند در جهان است و این همان مقام خلافت اللهی انسان است یعنی جانشینی خدا در انسان و انسان بر جای خدا .

۱۳- پس انسان رسالت دارد تا خداوند را از وجود خویشتن آشکار کند و بشناسد و بشناساند . و این مقصود خدا از خلقت عالم و آدم است و هدف دین او نیز همین است . یعنی انسان براساس احکام دین خداست که می تواند محل ظهور خدا شود .

۱۴- طبق کلام الهی در قرآن آشکارا درک می کنیم که خدا و انسان در یک رابطه وجودی و بر اساس یک یاری و عشق و همکاری متقابل است که مقصود خداوند از خلق جهان را محقق می سازند : یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را !

۱۵- پس رسالت ویژه انسان تلاش جهت ظهور خداوند از خویشتن است . یعنی انسان فقط به این مقصود خلق شده است و مابقی فعالیتها و آرزوهای بشری مادون شأن انسانیِ انسان است و حیات حیوانی و نباتی و جمادی او محسوب میشود.

۱۶- پس هر راه و رسم و تلاش و عملی که در مسیر این مقصود الهی نباشد کفر و گمراهی و ظلم و گناه محسوب می شود و در دنیا و آخرت موجب خسران و عذاب است و قلمرو پیدایش دوزخ می باشد .

۱۷- پس کل کائنات اسباب و کارخانه ای است که انسان بواسطه آن موفق به ظهور خداوند از خویشتن می شود و لذا همه قوانین ذاتی در جهان هستی بر این امر استوار است و انسانی که در این راه نباشد با قوانین حاکم بر جهان هستی در تضاد می افتد و دچار زجر و هلاکت می شود و این ضلالت و ظلم و معصیت است .

۱۸- در قرآن درک می کنیم که خداوند کل جهان هستی را ذاتاً به تسخیر انسان درآورده است تا به یاری آن بتواند به مقام خلافت اللهی برسد و مظهر پروردگار باشد . بنابراین انسانی که در این راه نباشد نه تنها جهان هستی از تسخیر اراده اش خارج می شود بلکه خودش به تسخیر و دام جهان می افتد و هلاک می شود و این ابتلای به دوزخ جهان است.

۱۹- آنچه که دین اسلام را به کمال و ختم نبوت رسانیده است همین تحقق امر خلافت انسان و خدا در جهان است که امامت نامیده می شود . و لذا امامت دین آخرالزمان و کمال و مقصود دین خداست .

۲۰- ظهور خدا از انسان همان حقیقت توحید است که بمعنای یگانگی انسان – خداست یا یگانگی خالق و مخلوق . و لذا توحید گوهره ذاتی دین خداست .

۲۱- بیان معرفت شناسانه توحید همانا یگانگی بود و نبود است که ذکرش رفت . " بود " که خداست و " نبود " هم انسان است .

۲۲- "خلافت" هم نشستن بود بر جای نبود است یا ظهور وجود از عدم .

۲۳- عدالت که اساس امامت است همانطور که عدل و امامت دو رکن مذهب تشیع و اسلام علوی است بمعنای واقعه ظهور خدا از انسان است و تلاش انسان برای تحقق این واقعه . و لذا انسانی که در این راه نباشد طبعاً در مسیر ظلم قرار می گیرد زیرا به هستی خود ظلم می کند و حق وجود خود را انکار و پایمال می نماید و تن به حیات حیوانی و نباتی و جمادی می دهد . و این کفر است که بمعنای انکار این حق الهی انسان است .

۲۴- هر ایده یا عمل ، هر فرد یا گروه و هر پدیده و جریانی که مانع تحقق این هدف الهی در انسان شود و انسان را از این راه باز دارد در قلمرو ظلم و ظلمت قرار دارد و دشمن خدا و انسان است .

۲۵- انسان تنها موجود حامل روح خداست . اگر این روح در تن خویش قرار گیرد و با تن یگانه شود مقام امامت رخ نموده است . و اینست عدل وجودی که بمعنای تعادل تن و روح هم می باشد .

۲۶- پس هر آنچه که روح آدمی را از خویشتن خویش او بیگانه سازد عنصری ضد انسانی و ضد الهی است و این عین ظلم است .

۲۷- پس هر فرد یا گروه و اندیشه و جریان و عملی هم که موجب از خودبیگانگی انسان شود ظلم به انسان کرده است و کافر و خصم خدا و انسان است .

۲۸- انسان ذاتاً خلیفه خداست یعنی بر جای خدا نشسته است بشرط اینکه در خویشتن قرار گیرد و با خدایش یگانه شود که عین یگانگی با خویشتن است .

۲۹- هر آنچه انسان را از خویشتن غافل سازد موجب گمراهی و ظلم است . بازگشت بخویشتن خویش همان رجعت بسوی خداست و حرکت در مسیر عدالت است .

۳۰- هر ایده و عمل و فرد یا گروهی که مردم را به ذلّت و اسارت و ریا بکشاند و وادار به دروغ و خیانت کند ظالم و کافر است .

۳۱- هر جریانی که آزادی اندیشه و استقلال عمل را از مردم سلب نماید ظالم است زیرا روح مردم را به بند می کشد و وادار به از خودبیگانگی می کند که همان دروغ و ریا و خیانت است بخویشتن .

۳۲- اندیشه و احساس دو بال پرواز روح است . هر چه که آزادی و استقلال اندیشه و احساس مردم را به بند کشد ظلم و کفر است .

۳۳- آدمی یا باید خود امام باشد و یا در خدمت امام باشد تا با قوانین و نظام جهان هستی و حیات خویشتن همسو و موافق گردد و صالح شود یعنی به صلح با هستی برسد که همان صلح و اتحاد با خداوند است .

۳۴- پرستش خدائی که در بیرون از وجود انسان است اساس مذهب کفر و شرک و نفاق است و این بدترین ظلم پنهان در لباس دین است .

۳۵- خودفروشی بقصد کسب امور دنیوی اساس ظلم عمومی بشر بخویشتن است .

۳۶- هر که دیگران را به خودفروشی بکشاند ظالم است .

۳۷- هر که عقیده خود را به دیگران تحمیل کند ظالم است زیرا او را از خود بیگانه کرده و از خدایش دور نموده است .

۳۸- عادل بودن یعنی خود بودن و با خود یگانه بودن . و هر که موجب بی خودی مردم گردد و مردم را به دروغ و ریا بکشاند ظالم است بخصوص که این تلاش تحت عنوان دین باشد که اشد ستم است .

۳۹- اگر دروغ و ریا ، ام الفساد و محور و اساس همه گناهان است بدلیل آن است که انسان را از خود بیگانه می سازد و از عدالت دور می کند و ظالم می سازد و از خدا بیگانه می کند .

۴۰- دنیاپرستی علت العلل دروغ و ریا و از خودبیگانگی انسان است و لذا اساس مظالم است . و لذا همه مکاتب و جریانات دنیاپرست در قلمرو ظلم و کفر قرار دارند .

۴۱- پرستش علوم محسوس (فنی) اساس دیگری از ظلم و کفر بشر است .

۴۲- تنها علمی که موجب عدالت و هدایت بشر است علم معرفت نفس می باشد زیرا ذهن بشر را از اسارت علوم محسوس نجات می دهد .

۴۳- معرفت نفس ، ذهنیت محسوس بشر را به آستانه عدم می رساند و از این آستان است که آدمی با حواس خود به درک وجود مطلق فوق محسوس نائل می آید .

۴۴- تنها صورت و موجود جاودانه در جهان محسوسات که غایت و هدف و کمال کائنات است همانا صورت انسان است که ظرف ظهور جمال خداست .

۴۵- و در عین حال همه حواس بشری نیز در صورت او جای دارد و صورت انسان صورت حواس او نیز هست پس تنها ارزش جاوید محسوسات بشری همانا رسیدن به ارزش و جمال ذاتی منشأ این حواس است که جمال انسان است که محل تجلی جمال خداست .

۴۶- پس جمال انسان که قلمرو عشق است قلمرو تحقق کمال عدالت نیز هست یعنی عشق کارگاه کمال عدل است .

۴۷- این عشق در عین حال همان عشق حواس و غایت درک حسی انسان است که آستانه تحقق عدل و امامت است .

۴۸- پس عدل و امامت در جریان عشق به جمال انسانی رخ می دهد که مظهر پروردگار است همچون عشق به جمال محمد (ص) و علی (ع) و امامان و اولیاء و عرفای حقه .

۴۹- مبارزه برای حفظ و حراست از عزّت و شرف و الوهیت وجود خویشتن که قلمرو ظهور حق است عین مبارزه برای عدالت است .

۵۰- و یاری دادن به طالبان این عدالت نیز عدالتی دگر و برتر است که معلول عدل وجودی در خویش است . زیرا انسانی که خود به درجه ای از عدالت وجودی خود نرسیده باشد در جریان نبرد برعلیه ظلم دیگران به دام ظلم می افتد و چه بسا در خدمت ظلم قرار می گیرد . هر چند که نبرد برعلیه ظلم وجودی و ظلم جامعه در همه حال جریانی واحد است یعنی کسی که برعلیه ظلم وجودی خود نبرد می کند ظالمان به نبرد برعلیه او برمی خیزند زیرا ظلم جریانی واحد است چون نفس بشری امری واحد و جهانی است . هر که نفس خود را از اسارت ظلم برهاند حلقه ای از کارگاه ظلم جهانی را پاره کرده و این عدل را به جهانیان می رساند . هر که عرش خدا را در وجود خود برپا کند قیامت دوران خود را برپا می کند و بشریت را بسوی خدایش به جهش و جنبش وامی دارد .

۵۱- تلاش برای معنویت و الحاق به خویشتن و رهائی از اسارت جبرهای بیرونی همان تلاش برای عدالت است .

۵۲- و تلاش برای معرفی عدالت و حق انسان و بخود آوردن مردمان و ترغیب آنها در رهائی از اسارتهای بیرونی و مادی برترین و اساسی ترین جهاد برای احیای عدالت و حقیقت انسان است .

۵۳- پس تقوا اساس عدالت عملی است و معرفت نفس هم اساس عدالت نظری است و این دو بدون یکدیگر به عدالت منجر نمی شود .

۵۴- تقوا یعنی پرهیز از دنیا و اسارتهای دنیوی و تقرب بمعنای بازگشت بخویشتن خویش دو روی واقعه عدالت و حقیقت انسان است .

۵۵- انسان بی تقوا در آزادیهای خود به دام دنیا و مظالم می افتد . پس آزادی و تقوا دو روی حقیقت عدالت است .

۵۶- اگر وجود آدمی به استقلال نرسد و در سمت استقلال و خودکفائی نباشد از آزادی بعنوان سقوط در جبرها بهره می جوید .

۵۷- و استقلال در عمل جز بواسطه تقوا ممکن نمی شود .

۵۸- عدالت همان وقوع فردانیت است در معنای عرفانی و وجودی اش .

۵۹- انسان تا فرد نشود عادل نمی شود یعنی بر جای خویشتن قرار نمی گیرد و خودش نمی شود . انسان بی خود انسان تجاوزکار و ظالم است و ظلم پذیر .

۶۰- آزادی و استقلال همان احدیت و صمدیت ذات انسان است . و این دو روی واقعه عدالت است که وقوع موجودیت الهی انسان است .

۶۱- وجود الهی در منظر ادراک محسوس بشری عین عدم می نماید پس عدالت که وقوع خلافت انسان بر جای خداست بمعنای استقرار آدمی بر عرش عدم است و عدم پذیری . و این عدالت است بمعنای تعادل وجود و عدم یا یگانگی بود و نبود .

۶۲- آزادی بمعنای آزادی انسان از اسارت جهان محسوسات است و رسیدن به وجودی مستقل از هستی مادی جهان که مقام استقلال است و وقوع عدالت و الحاق به ذات هستی و استقرار بر عرش وجود الهی .

۶۳- فقط در چنین راستا و براساس چنین حقیقتی است که رزق حلال حاصل می آید . پس نان حلال هم معلول تلاش انسان در آزادی از اسارتهاست .

۶۴- عدالت اقتصادی و اجتماعی نیز معلول این عدالت وجودی است زیرا فقط موحدین وجودی هستند که با هم برابر و برادرند زیرا یگانه اند . انسان تا یگانه نشود وجود نمی یابد و تا وجود نیابد عادل نمی شود .

نامه یکصد و چهاردهم: در باب اثبات وجود خداوند

۱- هر چند که با هزاران دلیل و حجت عقلی و نقلی و علمی و روحی و تجربی و مصلحتی و فلسفی می توان وجود خداوند را به اثبات رسانید ولی مجموعه همه این دلایل نمی تواند ذره ای باور قلبی و روحی نسبت به خداوند حاصل نماید و انسان را با او مربوط سازد و به یقین برساند .

۲- سخت ترین جنبه از خداباوری مربوط به وجود خداوند قبل از عالم هستی و وجود انسان در جهان است .

۳- خداوند ، جان است ، روح است ، وجود است ، حضور است و حس هستی است و بودن مطلق است در عرصه قبل از خلقت عالم و آدم . که این وجود محض در عرصه خلقت در هستی آدمی به قلمرو ظهور و جمال آمده است که اولیای او این قلمرو هستند در درجات تجلّی .

۴- جان اراده کرد که جاندار شود . روح اراده کرد تا مجسم شود . هستی اراده کرد تا هستی دار شود . وجود اراده کرد تا موجود شود . بود اراده کرد تا بودآ شود . خود اراده کرد تا خودآ شود . و این چنین بود که وجود از ذات عدم سر برآورد و آدم شد .

۵- خداوند جبران خسران و فلاکت و مرگ و نیستی انسان در جهان است و نیز جبران تنهائی و بخود وانهادگی . و این وجه از وجود خداوند یک ضرورت و واجب وجودی برای انسان است و به نوعی یک مصلحت ذاتی .

۶- پس طبیعی است که تنهاترین انسانها که در شدیدترین مهلکه گرفتار می آیند بیش از دیگران دم از خدا می زنند و ضرورت وجود خدا را درک می کنند .

۷- خداوند حاصل درک و تجربه انسان از مرگ و نیستی است . یعنی آنانکه شدیدتر با مرگ و نیستی دست و پنجه نرم کرده اند خداوند را بهتر درمی یابند و یا به ضرورت وجود او آگاهترند .

۸- خداوند هرگز در مواقع خوشی و امنیت با کسی ارتباط برقرار نکرده است و نیز هیچ انسانی هم در چنین مواقعی خداوند را طلب نمی کند که طلبی جدّی و ذاتی باشد .

۹- وقتی از ذات انسان سخن می گوئیم سخن از احساس نابودی می کنیم . یعنی خداوند از حس نابودی انسان پیدا می شود و مطلوب می گردد .

۱۰- خداوند معلول نابودی انسان است . یعنی مرگ – آگاهی و فنا – آگاهی عین خدا – آگاهی است .

۱۱- در عین حال توصیف خداوند عین توصیف فناست و خود خداوند است که خودش را از جهان ماده و بقای محسوس منزه نموده است .

۱۲- یعنی خداوند عین فناست که وجود دارد یعنی وجودی فنائی است و بودِ نبود .

۱۳- هر چند که در کتب آسمانی همه صفات محسوس متعلق به خداست و خداوند خالق همه صفات جهان و جهانیان است ولی خودش به لحاظ وجودی دارای صفات نیست از جنس صفاتی که در موجودات است .

۱۴- همه موجودات جلوه ای از وجود اویند ولی خود او نیستند و لذا او در بی نهایت جلوه آشکار می شود و دو بار هم به یک جلوه واحد آشکار نمی شود و بر هر کسی هم به نوع دیگری جلوه می کند و بر یک فرد هم در یک جلوه دو بار رخ نمی گشاید .

۱۵- و لذا عارفان واصل هر یک جلوه ای منحصر بفرد از کمال قدسی اویند و دو عارف زندگانی و سیر و سلوک همسانی نداشته است همانطور که دو تن از امامان ما به یک نوع نبوده اند و هر یک دارای هویتی منحصر بفرد خویش هستند .

۱۶- فقط جهان هستی نیست که لامتناهی و مطلق است بلکه هر یک از موجودات عالم نیز لامتناهی و مطلق است و این بدان دلیل است که جهان قلمرو ظهور وجود مطلق یعنی خداوند است .

۱۷- همانطور که علی(ع) می فرماید که در هر چیزی نخست خداوند را می بیند و سپس خود آن چیز را. پس خداوند در بی نهایت تجلی رخ مینماید و گوئی هر موجودی به مثابه نقابی بر رخ اوست.که این نقاب بواسطه نگاه عارف کشف میشود.

۱۸- جهان هستی حجاب روی اوست و انسان این رسالت را دارد که این حجاب را کشف نماید . و این کشف حجاب چیزی جز جریان نبرد انسان با جهان محسوسات در نفس خویشتن نیست تا حجاب نگاه آدمی به کنار رود .

۱۹- و اما در میان همه انواع حجابهای نگاه آدمی ، بزرگترین و قوی ترین و جادوئی ترین حجابها همان نژاد است که بر اساس رابطه جنسی با جنس مخالف استوار است . همسر ، فرزندان و والدین سه وجه از این حجاب می باشند .

۲۰- اینست که همه انبیاء و اولیای الهی و عارفان بزرگ سلاطین نژادبراندازی از خویشتن می باشند که کاملترین و اولین این سلاطین همانا ابراهیم (ع) است که در هر سه وجه از نژاد براندازی پیروز شده است .

۲۱- اصولاً هیچ قدرت معنوی و روحی و هیچ نبوغ علمی و دینی و یا هنری و ادبی و فلسفی از انسانی برنخاسته است الا حاصل نبرد او بر علیه نژاد در نفس خویشتن بوده است و این یک سنت الهی در بشر در کل تاریخ می باشد .

۲۲- آنکه از نژاد برخاست به نزاد پیوست .

۲۳- به بیان دیگر آنچه که در بشر موسوم به عشق است بزرگترین حجاب نگاه او در دیدار با جمال پروردگار است . زیرا همه عشق ها از نژادپرستی است که برخاسته از خودپرستی است . و خداوند در گذشتن مطلق از خود موفق به خلق جهان و انسان شده است . پس فقط انسان خدایگونه و از خود گذشته قادر به درک و دیدار با اوست .

۲۴- حتی قدرتهای مادی و دنیوی نیز محصول از خود گذشتگی های مادی و دنیوی است .

۲۵- قدرت عاطفی و قلبی انسان حاصل از خود گذشتگی عاطفی و قلبی است .

۲۶- قدرت علمی و دینی انسان حاصل از خود گذشتگی اقتدار علمی و دینی است .

۲۷- و اما آنکه از خود عرفانی و روحانی خود نیز گذشت مظهر حق در جهان می شود .

۲۸- عموماً پنداشته می شود که از خود گذشتگی نشانه عشق است و انسان بایستی عاشق باشد تا از خود بگذرد و این خطاست . بلکه انسان بمیزان از خود گذشتگی اش عاشق می شود . عشق اجر از خود گذشتن است و اجری برتر از این نیست . و رستگاری یعنی عشق . و این همان عشق به خدا است که از ذات از خود برخاستگی رخ می نماید که کمال این از خود برخاستگی منجر به دیدار با او می شود که کمال این دیدار همانا دیدار با او در صورت خویشتن است .

۲۹- یعنی آدمی چون از خود می گذرد به حق خود که خداست می رسد . زیرا خود آدمی حاصل از خود گذشتن خداست . و اینست که علی (ع) می گوید : خدا ، خودِ خود انسان است ! آن خودی که در از خود گذشتن رخ می نماید و نه در خودپرستی که بصورت پرستش همسر و نژاد آشکار می شود . زیرا همسر تو نفس تو است و نژاد تو استمرار تاریخی نفس توست .

۳۰- همه حقارتهای انسان از خودپرستی اوست و همه عظمت های او حاصل از خود گذشتن است . و این همه عدالت است که به عشق می انجامد . عشق فرزند عدالت وجودی انسان است . و عبادتی جز اجرای عدالت نیست که همان از خود گذشتن است . و بدینگونه خداوند به لحاظ وجودی اثبات می شود آنهم اثباتی جمالی و شهودی . انسان خودپرست انسان بی خداست و ایده خدا در نزد او کانون همه عذابها و تردیدهاست بخصوص خودپرست نمازخوان و متشرع .

۳۱- عدالت در منطق علی (ع) که سلطان عدل است عبارت است از بر جای خود قرار گرفتن و خود شدن . و انسان در جریان از خود برخاستن و از خود گذشتن است که به خود می رسد و در جای خود که عرش خداست قرار می گیرد و خلیفه خدا می شود زیرا خدا همان خود ذاتی انسان است .

۳۲- و اینست که انسانهای خودپرست جمله از خودبیگانه و دیوانه هستند و بیزار از خود و فراری از خود و پناهنده در دیگران تحت عنوان دروغین عشق .

۳۳- پس خداوند فقط در وجود عادلان عارف و عاشق است که اثبات می شود همانطور که علی (ع) می فرماید که خدا جز در وجود من شناخته و پرستیده نمی شود .

۳۴- پس راه و روش اثبات وجود خدا اجرای عدالت در خویشتن است . و آدمی جز برای این حق خلق نشده است و آنکه بر این حق نیست آدم نیست و حیوانی ظالم است و دیوانه .

۳۵- انسان حاصل از خودگذشتگی خداست و چون انسان جانشین خداست پس باید از خود بگذرد تا به خود الهی خود برسد و انسان شود . و اینست که انسان خواه ناخواه از خود می گذرد چون ذاتاً خلیفه خداست .

نامه یکصد و پانزدهم: عرفان و عدالت

۱- در قرآن کریم می خوانیم که خداوند اهل تقوا را تعلیم می دهد و فرقان و حکمت و معرفت عطا می نماید . از این کلام خداوند درک می کنیم که همواره ایمان و تقوا قرین علم و معرفت است و بالعکس . یعنی مؤمن جاهل و یا عالم کافر و فاسق نداریم . یعنی اگر مؤمنی جاهل دیدیم باید در ایمانش شک کنیم و یا اگر عالمی کافر و فاسق دیدیم بایستی در علمش تردید نمائیم .

۲- و از میان همه علوم و معارف همانا معرفت نفس و عرفان برترین هاست . و آدمی بمیزان علم و آگاهی و عرفانش درباره خودش متعهد و مسئول می شود و این تعهدی ذاتی و الهی است و از آن راه گریزی نیست .

۳- انسان بمیزان معرفتش درباره خویشتن است که بار هستی می کشد و به خدایش متعهد می گردد زیرا خودشناسی همواره به خداشناسی وجودی و شهودی منجر می شود و انسان بمیزانی که خدا را در خود می شناسد به او متعهد می گردد .

۴- اینست که خداوند به رسول و اولیای خود می فرماید که اگر خطا کنی و شرک ورزی تو را چنان عذاب می کنم که هیچ بشری را چنین عذاب نکرده باشم .

۵- چه بسا آنچه که برای مردمان عادی خیرات و ثواب و حسنات است برای عارف عین معصیت و شرک و ظلم است مثل دعا کردن و ترحّم و خدمت دنیوی به مردم و اصرار در هدایت دیگران .

۶- عارف بایستی راضی باشد زیرا هیچ نقص و ستم و کمبودی در کار جهان و مردمان نمی بیند و هر چه می بیند حق است و عین عدالت است و لذا دعا کردن حتی برای مردم عین معصیت و شرک و بلکه ستم است .

۷- معرفت نفس تنها علمی است که به خداشناسی وجودی در حیات و هستی خویشتن می انجامد و لذا عارف بایستی تسلیم و راضی به اراده خداوند باشد و حیات و هستی خود را تماماً به او وانهد و مرید محض گردد و تن و جان و اراده خود را ظرف اراده حق کند و در اراده نفسانی خود منفعل باشد و برای خود هیچ نخواهد الا آنچه او خواهد و تسلیم هر آن چیزی باشد که بر او واقع می گردد و با هیچ چیزی جدال نکند و اصرار نورزد و در هر رابطه ای حق را به دیگران دهد و من خود را فنای هوی ذات نماید و مظهر هو گردد که این مقام امامت ذات است .

۸- کمال معرفت نفس که حاصل کمال تقواست همانا دیدار با پروردگار به جمال خویشتن است و این مقام وصال عرفانی است و چنین عارفی قطب عالم امکان است در عصر خویش .

۹- تقوا در قلمرو شریعت خویشتن داری در حدود احکام است ولی انسان عارف بایستی از تقوا فرا رود و از تمامیت خود بگذرد که این مقام اخلاص است که قلمرو ظهور عرفان نفس می باشد .

۱۰- برای انسان عارف تقوای شرعی عین شرک است و او بایستی از حدود آن خروج کند همانطور که علی(ع) میفرماید که حقوق اسلام را به غایت برسانید و از آنجا برای خدا خروج کنید . زیرا غایت خودداری از خود گذشتن است.این خروج از شریعت و ورود به طریقت است بسوی حقیقت وجود که خداوند است .

۱۱- و اما اساس و محور از خود گذشتن همانا گذشتن از نژاد و خاندان خویش است همچون ابراهیم (ع) .

۱۲- هر چند که در آخرالزمان هر که از نژاد خود نگذرد نژادش و خانمان و خاندانش بر سرش می شکند همانطور که امروزه شاهد فروپاشی خانواده در سراسر جهان هستیم .

۱۳- انسان بمیزانی که از خود می گذرد خود را می شناسد و خدایش را در خود می یابد و مظهر اراده حق می شود .

۱۴- پس اساس طریقت عرفانی گذشتن از نژاد خویش است از پس و پیش و روبرو . یعنی از والدین و فرزندان و همسر . و این اصل دین حنیف ابراهیم است که در اسلام محمدی به غایت رسیده است .

۱۵- از خود گذشتن ، ایثار نیست بلکه عدالت است . زیرا نژادپرستی اساس هر ستمی است و محور هر کفر و معصیتی.

۱۶- پس اصل و اساس از خود گذشتن همانا گذشتن از عواطف و تعلقات خانوادگی است و این اساس ظلم ستیزی در نفس خویشتن و بنیاد عدالت است و گوهره عرفان عملی . زیرا نژادپرستی ام الفساد و ذات هر معصیت است و باعث هر ستم و گناه و تجاوزی .

۱۷- نژادپرستی بزرگترین خصم نزادپرستی (خداپرستی) است . بخصوص که این نژادپرستی لباس دین و شرع به تن کند که اساس نفاق و ستم است .

۱۸- به لحاظ اجتماعی و تاریخی هم جامعه آرمانی و مدینه فاضله انسانی و حکومت عدل امام زمانی آن جامعه ای است که در آن نژادپرستی و همسرپرستی و فرزندپرستی نابود شده باشد و خانواده علوی پدید آمده باشد که همان خانواده ابراهیمی است .

۱۹- یعنی عشق های درون نژادی و خانوادگی اساس هر کفر و ستم و معصیتی است همانطور که این عشق اساس هبوط آدم و حوا از بهشت ازلی گردید و موجب عداوت تاریخی بین زن و مرد شد .

۲۰- مارکس و انگلس بدرستی کشف نمودند که خانواده کانون هر ستمی است ولی پنداشتند که به جبر می توان خانواده را منحل نمود و عدالت را برپا کرد آنهم به جبر تاریخی و اقتصادی و بر اساس فلسفه الحادی . این تناقض عظیم عقیدتی علت العلل فروپاشی و ناکامی سوسیالیزم مارکسیستی بوده است .

۲۱- جز به عشق عرفانی آنهم عرفان علوی و طریقت ابراهیمی هیچ عدالتی در جهان ممکن نخواهد شد .

۲۲- فقط به عشق نزاد می توان از اسارت و جبر و ستم بی پایان نژاد رهائی یافت . یعنی جز از راه معرفت نفس و عرفان عملی هیچ راه نجاتی برای بشر نیست .

نامه یکصد و شانزدهم: روحانیت و جامعه

۱- انقلاب اسلامی ایران یک انقلاب تماماً فرهنگی بود و انگیزه های اقتصادی و طبقاتی در آن بسیار اندک و سطحی بود. و محوری ترین انگیزه فرهنگی انقلاب هم مسئله بی حجابی و بی عفتی در جامعه ایران بود که در سالهای قبل از انقلاب بواسطه رشد ناگهانی جامعه شهری و بالا رفتن قیمت نفت و رشد رفاه شهری و رسوخ فرهنگ غربی شدیداً خودنمائی می کرد .

۲- در واقع غیرت جنسی مهمترین عنصر فرهنگ انقلاب سال ۵۷ بود. و اگر امام خمینی به رهبری انقلاب رسید نیز به همین دلیل بود که ایشان درست بواسطه غیرت جنسی بود که برعلیه شاه شورید . یکبار برعلیه مشارکت زنان در انتخابات بود که از اصول انقلاب سفید محسوب می شد و دیگر قانون کاپیتولاسیون بود که آنهم مربوط به مصونیت آمریکائیان به لحاظ قضائی بود که اساساً مربوط به عیاشی نظامیان آمریکا در ایران بود که ناموس مردم را تهدید میکرد.

۳- پس انقلاب اسلامی ایران یک انقلاب ناموسی و غیورانه برعلیه بی حجابی و بی عفتی زنان بود و مابقی امور بر محور همین امر قرار داشت و یا اموری ثانویه محسوب می شد لااقل از نظر رهبری انقلاب و روحانیونی که در اطراف ایشان بودند .

۴- و نیز به یاد داریم که محور همه منازعات سالهای اول پیروزی انقلاب امر حجاب بود که تا به امروز ادامه یافته است و سوژه همه تبلیغات انتخاباتی در داخل کشور و محور همه تبلیغات گروههای مخالف خارج کشور بوده است .

۵- گوئی انقلاب شده بود که همه زنان دوباره چادری و بلکه با نقاب شوند و همه مردان هم ریش بگذارند . و لذا چادر و ریش میزان ایدئولوژیک انقلاب گردید و هر چه بی چادر و بی ریش از عرصه انقلاب و قدرت و بلکه همه فعالیتهای اجتماعی و اقتصادی خارج شد .

۶- ولی اینک پس از سی سال حتی پاسداران انقلاب که پاسدار اسلام ناب بودند که با نماد چادر و ریش معین می شد صورت خود را با تیغ اصلاح می کنند و روحانیون ما اطراف و بالا و پائین صورت خود را سه تیغه اصلاح و آرایش می کنند و حتی زنان بیت بسیاری از روحانیون با مانتو بیرون می آیند و آرایش می کنند و سوار دوچرخه می شوند و اسکی می کنند و ... .

۷- همانطور که در تظاهرات سالهای ۵۶ و ۵۷ زنان با چادر در صف مقدم حضور داشتند اینک پس از سی سال زنان بی حجاب در صف مقدم تظاهرات ضد انقلاب حضور یافته اند و جانفشانی می کنند .

۸- امروزه کشور ما به لحاظ مفاسد اخلاقی و جنسی در خیابان و خانه و اینترنت و بحرانهای زناشوئی و خانواده گی یکی از بدترین کشورهای جهان تلقی می شود بخصوص در جهان اسلام که مقام اول را دارد .

۹- یعنی سی سال مبارزه بی امان برای حجاب و عفّت و اخلاق و ثبات خانواده ، نتیجه کاملاً وارونه داده است . و این بدان معناست که انقلاب ما شکست خورده است . چرا ؟

۱۰- هزینه اقتصادی و انرژی انسانی صرف شده جهت احیای عفت و اخلاق و حیا و غیرت و معنویت در کشور ما حرف اول را می زند و بیشترین انرژی کشور را در طی این سی سال بخود اختصاص داده است و رسانه های ما شبانه روز در این راستا فعالیت کرده اند و آموزش و پرورش هم در همین جهت برنامه ریزی شده اند و نیروی انتظامی هم به تمام و کمال در خدمت این امر بوده است و دستگاه قضائی هم مستمراً تعزیر نموده است . ولی امروزه مطالبه درجه اول اکثریت قریب به اتفاق زنان ما آزادی حجاب و رابطه زن و مرد است . چرا چنین شده است ؟

۱۱- این واضح است که جامعه امروز ما به لحاظ عقیدتی و ایمانی از سی سال پیش بسیار بی هویت تر و کافرتر و لامذهب تر شده است و پدیده دین ستیزی رخ نموده است که بی سابقه بوده است .

۱۲- این بدان معناست که نظام ما در امر تعلیم و تربیت کاملاً شکست خورده است یعنی روحانیت ما که در حاکمیت است در امر اشاعه دین و امر بمعروف و نهی از منکر که رسالت اوست شکست خورده است . زیرا ما امروزه شاهد یک نسل ضد دین هستیم همان نسلی که پرورده انقلاب است . ما اگر در هر امری شکست می خوردیم لااقل می بایستی در امر عفت عمومی سربلند می بودیم .

۱۳- جامعه ایرانی قبل از انقلاب به لحاظ اخلاقی و ناموسی یکی از بهترین جوامع لااقل در جهان اسلام بود . و امروزه یکی از بدترین در جهان اسلام است علیرغم اینکه هنوز حاکمیت قهار شرعی مسلط است و وای به روزی که این حاکمیت از میان برود و نهان ها آشکار شود .

۱۴- اگر همه گناهان را به گردن ماهواره و اینترنت و زمانه بگذاریم بایستی سائر کشورها هم به همین نسبت فاسد شده باشند در حالیکه حاکمیت قهار شرعی ندارند و ما داریم .

۱۵- بهترین میزان قضاوت همانا مقایسه جامعه امروز ما با قبل از انقلاب است که حاکمیت شرع نبود و امکانات فساد و عیاشی برای همگان وجود داشت ولی پدیده فساد اخلاقی فقط در یکی دو شهر آشکارا به چشم می آمد آنهم در مناطق خاصی از شهرها . و امروزه مفاسد اخلاقی و جنسی و بزهکاری تا اعماق روستاها تبدیل به بحران همگانی در خانواده ها شده است و در اکثر خانواده ها لااقل یک نفر بزهکار و بیمار جنسی و روانی یا معتاد وجود دارد و طلاق در همه خاندانها حضور دارد . و می دانیم که اعتیاد و طلاق دو تا از نتایج درجه اول فساد اخلاقی و جنسی است .

۱۶- اگر بخواهیم تقصیر را به گردن زمانه و رسانه های جهانی بگذاریم که آسانترین کار است و بمعنای پذیرش نابودی و تسلیم در قبال تباهی است . در غیر اینصورت بایستی تقصیر را به گردن روحانیت شیعی انداخت که ارکان نظام ما را تشکیل داده اند و در همه امور مستقیماً نظارت دارند و رهبری می کنند .

۱۷- بهرحال روحانیت ما نتوانسته است در عصر ماهواره و رایانه و ارتباطات جهانی جامعه ما را بسوی عقلانیت و تقوا و دین محوری و سلامت و وجدان هدایت نماید . آیا نه اینست ؟

۱۸- یک ملت اسلامی با یک انقلاب اسلامی و قانون اساسی اسلامی و رهبری اسلامی و مجلس اسلامی و نظارتهای چند جانبه اسلامی و قوای قضائی و قانون گزاری اسلامی با دولتمردان اسلامی و رسانه های اسلامی و آموزش و پرورش اسلامی چرا عاقبت را به چنین ورطه ای کشانیده است که غربی ها به ما درس اسلام شناسی می دهند و ما را سرزنش می کنند ؟

۱۹- این بدان معناست که روحانیت ما قادر به درک درست از اسلام و قرآن و سنت و جهان مدرن نیست . در غیر اینصورت باید قبول کنیم که اسلام دین منسوخ شده است و بکار جهان مدرن نمی آید .

۲۰- ما از سائر مفاسد و بحرانها سخن نمی گوئیم . اخلاق و عفت و غیرت حداقل چیزی است که در تخصص روحانیت است که باید به جامعه تعلیم شود و جامعه را تربیت کند .

۲۱- ما از اخلاق علمی و اقتصادی و سیاسی سخن نمی گوئیم اخلاق جنسی اصل و اساس شریعت و مبنای همه رساله های عملیه است و فقط در تخصص و رسالت روحانیت بوده است و لاغیر. همانطور که بدون حضور یک روحانی مراسم ازدواج رسمیت نمی یابد و معتبر نیست حتی در خانواده های لامذهب و ضد دین .

۲۲- اخلاق جنسی در رأس و محور امر بمعروف و نهی از منکر قرار داشته است . پس چرا اوضاع چنین است . در حالیکه قوای قضائی و انتظامی هم در این امر با تمام قوا هزینه کرده اند . و رکورد تبلیغات دینی و اخلاقی هم در جهان و بلکه در تاریخ جهان شکسته شده است و همه رسانه ها در خدمت روحانیت است .

۲۳- پس عیب و اشکال از معرفت دینی و اسلام شناسی و توان معنوی و ایمانی روحانیت ماست : ضعف معرفت ، ضعف معنویت و ایمان و ضعف بلاغت و رسائی پیام و ضعف اجتهاد و جهان شناسی مدرن و ضعف رهبری و مدیریت کلان در روحانیت ما . اینست مسئله !

۲۴- در غیر اینصورت بایست پذیرفت که دوران تاریخی اسلام بسر آمده است و عمر مفید شریعت به پایان رسیده است و بایستی جهان در مفاسد غرق شود تا امام زمان ظهور کند و همه را بکشد و جهان غرق خون شود و عده قلیلی نجات یابند که مسلماً از شیعیان نخواهند بود و شاید از کمونیست ها و هندوها یا آفریقائی ها باشند و شاید هم آمریکائی ها به اجر اینکه لااقل به نام خدا و رسول گناه نمی کنند و گناه خود را گردن می گیرند .

۲۵- تجربه تلخ سی ساله انقلاب اسلامی از هر حیث ثابت کرد که روحانیت رسمی شیعه استحقاق رهبری و هدایت مردم را ندارد و خودش نیز امروزه دچار استحاله و انحرافی عظیم است و بسرعت بسوی علوم غربی می رود . پس بایستی تا دیرتر نشده در اصول و مبانی خود تجدید نظر کند و انقلابی در دستگاه معرفت شناسی خود برپا سازد و خود را از درون متحول کند تا از نابودی حتمی نجات یابد وگرنه از حیات تاریخی ساقط می شود .

۲۶- اگر بخواهیم همه این تقصیرها را به گردن رهبر انقلاب بیندازیم باز هم به خطا رفته ایم زیرا شخص رهبر فقط رهبری کلان سیاسی نظام را برعهده دارد و اکثر مردم تحت رهبری و هدایت معنوی و اخلاقی و اجتماعی مراجع تقلید و علمای دینی قرار دارند . پس مسئله رهبری نیست بلکه مسئله جامعه روحانیت ماست . اگر جامعه روحانیت ما بخود نیاید و خود را به لحاظ معرفت شناسی و ایدئولوژی و جهان بینی و اسلام شناسی و قرآن فهمی متحول و منقلب نسازد خودش زودتر از جامعه نابود می شود . این اجتهاد است که در روحانیت ما نابود شده است و لذا رهبری معنوی و هدایت روحانی وجود ندارد و مردم ما بی صاحب مانده و لذا تحت رهبری تمدن غرب در حال از دست رفتن هستند .

نامه یکصد و هفدهم: عرفان من

۱- مکرراً از بنده سئوال می شود که عرفان شما از چه نوع و مکتب و مذهبی است و پیرو کدام مسلک عرفانی هستی و الی آخر .

۲- پاسخ اینست : از میان همه حکیمان و عارفان شرق و غرب و جهان میانه و شیعه از قدما و متأخرین کسی را نمی شناسم که جز بنده عرفان نفوس آحاد و طبقات و گروههای بشری را عیان و بیان کرده باشد آنهم به ساده ترین زبان و آنهم در مقولات جاری و معاصر حیات انسان .

۳- سائر عارفان حداکثر درباره عرفان سخن گفته اند آنهم بزبان بس فنی که جز متخصصین فلسفه از آن بهره ای ندارند. ولی بنده خود عرفان وجود انسان را به زبان صفات و افعال و احوال انسان معاصر بیان کرده ام آنهم آئینه وار و بصری .

۴- اگر معرفت نفس اصل و مقصود عرفان است جز در آثار بنده معرفت نفس نصیب کسی نمی شود .

۵- در میان عارفان بزرگ فقط مولوی است که در مثنوی از عرفان نفس سخن گفته است آنهم به زبان شعر و استعاره و رمز و کنایه و کلی گوئی و آنهم عمدتاً عرفان نفس عارفان و بزرگان دین را بیان کرده است و نه عامه مردم .

۶- از مجموعه دائرة المعارفی آثار ابن عربی هم ذره ای عرفان نفس نصیب کسی نمی شود . آثار ایشان فقط درباره علوم و علائم و مقامات و معارف اولیای الهی است که آنها هم بدون مطالعه این آثار هدایت می شدند و اصولاً نیازی به مطالعه ندارند . آثار ابن عربی فقط بکار علما و عرفا می آید و نه سالکان مبتدی .

۷-عرفان بنده بیانگر سیر و سلوک روحانی انبیاء و اولیاء و علما تا طبقات عامه بشری از قدیم تا به امروز می باشد و حتی عرفان آینده بشر را هم پیش روی می نهد .

۸- عرفان بنده عرفان زندگی و واقعیت های روزمره است و لذا نیازی به تمثیل ندارد . عرفان من عرفان کل تاریخ بشر از آغاز تا پایان است . عرفان من عرفان رئالیستی است .

۹- زین پس معرفت و معنویت و هدایت بشری جز آثار بنده غذائی برای حیات خود ندارد . زیرا قرآن فقط در آثار بنده وارد حیات انسان مدرن شده است .

۱۰- عرفان من در عین رئالیستی بودن ، متافیزیکی ترین عرفانها نیز هست زیرا داعیه لقاءاللهی دارد آنهم در حیات دنیا و آنهم به چشم سر .

۱۱- عرفان من تنها عرفان قرآنی در آخرالزمان است .

۱۲- فقط عرفان من است که عرفان است مابقی فقط درباره عرفان است .

۱۳- عرفان من تماماً از خود من است و من حجّت آنم .

نامه یکصد و هجدهم: پاسخ به سئوالات پراکنده

س – شما خودتان به اعتراف خودتان در همه امور زندگی یک شکست خورده کاملی . پس چگونه می توانی راه سعادت و پیروزی را به دیگران نشان دهی و هدایتشان کنی ؟

ج – من یک شکست خورده کاملم زیرا برای خودم در این دنیا هیچ نخواسته ام . من راهی را برگزیدم که شکست آنرا در این دنیا برای شخص خودم پیشاپیش می دیدم و انتخاب کردم چون دیدم در همه خواسته های دنیوی خود پیروز هستم لذا دست از همه امیال شخصی و دنیوی خود کشیدم و زندگی برتری را گزیدم که می دانستم محال است . من بطرزی ناممکن زیسته ام و ناممکن ترین چیزها را یافته ام . خدا را . پس من پیروزترین انسان دورانم . به همین دلیل راه سعادت را می دانم بشرط آنکه کسی طالب سعادت باشد . من به همه آرزوهای خود در حیات دنیا یا رسیدم و یا تا یک قدمی آن قرار گرفتم و سپس از آن گذشتم زیرا دیدم که زندگی برتر از آن است که صرف این آرزوهای حقیر دنیوی شود. بنابراین من بزرگترین شکست خورده جهانم که بر این شکست خود مفتخرم و خوشبخت . ولی شکست بزرگتر و تراژیکتر من درباره مردم بوده است که نتوانستم در محدوده عمرم برخی از آنان را آنگونه که می خواستم به سعادت و سلامت معنوی برسانم . هر چند که خود آنها تا همین حد هم بسیار راضی هستند و تجربه ارتباط با مرا بزرگترین شانس زندگی خود می دانند حتی آنان که به عداوت با من برخاستند . و اما این شکست معنوی و آرمانی من که از عشق من به مردم بوده است پیروزی برتری نصیبم کرده است و آن مکاشفات و مشاهدات عرفانی و ماورای طبیعی من بوده است بخصوص دیدار جمالی با حق که جملگی اجر این تلاش و جبران آن شکست بوده است . پس من از بابت هر شکستی به پیروزی برتری در آرمان برتری رسیده ام که چه بسا در مخیله من هم نمی گنجیده است . بنابراین من پیروزترین انسان دورانم . حتی به لحاظ دنیوی هم برخورداری من از زندگی بسیار بیشتر و برتر از اکثر مردمان بوده است ولی من در هیچ برخورداری دنیوی نمانده ام و رهایش کرده ام . من به ارزش ها و حقایقی بس برتر از آنچه که در خیال من می گنجیده رسیده ام . من در رهائی و هدایت مردم بسیار تعجیل داشتم و آرمان خواه بودم و لذا در مرحله ای دچار یأس گشتم و همین امر موجب تشدید بیماری ام شد که بسرعت بخود آمدم و بر صبرم افزودم و از خداوند طلب مغفرت نمودم . هر آرمانی بمیزان حقانیت و عظمتش نیازمند صبر است و شتاب در آن موجب فساد و تباهی می شود و اصل آن حق را بدنام می سازد . که این خود گناهی نابخشودنی است . مثل همین چیزی که مسئولین کشور ما از آغاز انقلاب مرتکب شدند .

س – مفاهیم و ارزش ها و حقایقی را که شما پیش روی انسان امروز می نهید حتی مورد قبول اکثریت علمای دینی و اسلامی هم نیست نه از نوع سنتی و نه مدرن و روشنفکرش . درحالیکه شما دم از معارف توحیدی می زنی . اینهمه تفاوت و تضاد بین اسلام شما و اسلامیت حاکم بر اکثریت علما و روحانیون و روشنفکران اسلامی از کجاست ؟ اکثر آنها شما را متهم به بدعت می کنند . آیا شما پاسخی به این مسئله داده اید ؟ حتی عرفان رایج در جامعه نیز شدیداً مورد نقد

و نفی شماست . بنابراین اندیشه شما در جامعه ما بکلی منزوی و مطرود است از جانب عالم و عامی . شما عاقبت این تنازع فکری را چه می بینید ؟

ج – همانطور که بارها گفته ام یقین دارم که اسلام و تشیع و دین و معنویت و عرفان و اخلاقی که بنده تبیین کرده ام که تماماً ریشه در محکمات قرآنی دارد بزودی مورد قبول عالم و عامی قرار خواهد گرفت زیرا سائر اندیشه ها در بن بست و انحطاط و رسوائی خود قرار دارند و جان می کنند و فقط آثار بنده راه نجات آنها از این بن بست است . این تضاد و انکاری هم که می گوئید امری طبیعی است و در قبال هر اندیشه و مکاشفه ای نو رخ می دهد . فقط مجموعه آثار بنده است که به همه مسائل و بن بست های انسان مدرن پاسخ داده و راه حل ارائه کرده است . همه کسانی که آثارم را مطالعه می کنند قلباً تصدیق می کنند و مدتی طول می کشد که این تصدیق بر زبان آید . و این مدت هم بیش از ده سال نخواهد بود . همه کسانی که انکار کرده اند بالاخره تصدیق کرده اند . کسی که کل زندگیش را وقف حقیقت کرده است پشیمان نخواهد شد و شکست نخواهد خورد و به باطل نخواهد کشید . تفاوت دین و اسلام و عرفان بنده از دیگران اینست که من از راه تحقیق و فطرت و در خودم به حقیقت رسیده ام نه از راه وراثت و تاریخ و اخبار . من از کفر به دین رسیده ام از نیستی ، هستی یافته ام و از خود به خدا رسیده ام و آنگاه با قرآن روبرو شدم و دیدم که حق است و انبیاء و اولیاء را درک کردم آنهم بگونه ای که سابقه نداشته است . من همه چیز را از اول کشف کردم . اینست که کلام من دلنشین است چون از دل و ذاتم برآمده است .

س- آیا در مجموعه آثارتان هیچ خطائی هم وجود دارد که احساس کنید که نیاز به اصلاح و تکمیل داشته باشد؟

ج – هر اثری از من اصلاح و تکمیل و تعالی اثر قبلی است و لذا مجموعه آثارم چون زنجیره ای بهم متصل است و همچون پله های یک نردبان است . ولی خطائی که اصول و ارکان معرفت و دین را خدشه دار کند هرگز رخ نداده است ولی اعتراف دارم که در نقل قولها فقط مضمون را بیان کرده ام و گاه در امور خبری و تاریخی و توضیح فنّی دچار اشتباهات سهوی شده ام و همچنین بدلیل تندنویسی و عدم بازخوانی اشتباهات ادبی و انشائی هم رخ نموده است . که بنده هرگز مجال اصلاح این امور را نیافته ام . ولی همه این نوع اشتباهات و غفلت ها کمترین اثری در درک حقایق اصولی ندارد . همه این اشکالات در یک ویراستاری برطرف می شوند .

س – ویژگی شما بعنوان یک نویسنده چیست ؟

ج – بعنوان یک نویسنده ، کسی بوده ام که هرگز قلم خود را نفروخته ام و نان قلم نخورده ام و هرگز خودم را سانسور نکرده ام و هرگز برای جامعه و شرایط موجود ننوشته ام و جز تعلیم و تربیت خودم قصد دیگری از نوشتن نداشته ام و لذا آثارم اخباری و اطلاعاتی نیست بلکه مکاشفه ای است و اندیشیدن و حق جوئی را تعلیم می دهد . آثارم بمعنای واقعی کلمه تعلیم می دهد اطلاعات نمی دهد نصیحت و مشاوره نمی دهد مکاشفه و فهمیدن را می آموزد آنهم گام به گام بهمراه نویسنده اش . آثارم محصول " حال " هستند من بسیار بندرت اطلاعات و مکاشفات گذشته خود را نوشته ام . آثارم خودشناسی را تعلیم می دهد و تفکر صادقانه و خلاق و مکاشفه گرانه را .

س – آیا شما برای خوانندگان خودتان هیچ ترتیب مطالعاتی برای آثارتان پیشنهاد می کنید ؟

ج – خیر ! با اینکه هر اثری ادامه تکاملی اثر قبلی است ولی ادامه علیتی و اخباری نیست و لذا بنده در هر اثری و درباره هر موضوعی از صفر آغاز کرده ام . و لذا مثلاً اگر ده رساله درباره صدق نوشته ام هر یک از وجهی دیگر و نگاهی دگر است . ولی اگر کسی علاقه به ترتیب مطالعاتی آثارم داشته باشد پیشنهاد می کنم به ترتیب تاریخ نگارش مطالعه کند هر چند اگر چنین هم نکنید هیچ عیبی ندارد . زیرا آثارم بسیار کودکانه و الفبائی و ذاتی هستند و من در آغاز هر کتابی همچون یک کودک به موضوع نگریسته ام و بتدریج رشد یافته ام . آثارم قلمرو رشد من است و مزرعه خودشناسی و نمودار زندگانی معنوی من است . مجموعه آثارم به مثابه گفتگوی من با خویشتن است . من با هیچ ایده و پیش فرضی کتابی را آغاز نکرده ام . فقط می دانستم که می خواهم فلان چیز را فهم کنم و کتابی را تحت عنوان آن چیز آغاز کرده ام و بلکه چه بسا در پایان هر کتابی عنوانش را دانسته و نوشته ام . آثارم اندیشیدن با صدای بلند است و یا مکتوب اندیشیدن است . مجموعه آثارم از مصادیق آشکار " علّم الانسان بالقلم " است . قلم ، پیر و مراد و رب من بوده است .

س – می گویند آثار و نیز شخصیت شما دارای یک تناقض بزرگ است و آن اینکه در آن واحد شدیداً سنتی و شدیداً ضد سنت هستید . این تناقض از کجاست و آیا درست است ؟

ج – من یک سنتی پسامدرن هستم . یک بنیادگرای آخرالزمانی . انسانی الفبائی که در پایان جهان زندگی می کند . من ازلیت را در ابدیت تعین بخشیده ام و ابدیت را در ازلیت تأویل کرده ام .

س – شما افکار وحدت وجودی را به مسائل روزمره زندگی بشر مدرن کشانیده اید آنهم با بیانی عامیانه که این می تواند به لامذهبی و اباحه گری و سوء استفاده از معرفت توحیدی دامن زند و اسرار را بدست نامحرمان اندازد . در این باره چه نظری دارید ؟

ج – تا به اینجا که بنده عملاً شاهد بوده ام افراد لامذهب و لاابالی تحت تأثیر آثارم به مذهب و اخلاق گرایش یافته اند و نه بعکس . ولی این آثار موجب رسوائی و فروپاشی مذهب شرک و نفاق می شود که این خدمتی بزرگ به دین و مردم است و کفر بی ریا را بر جای نفاق می نشاند که همسایه ایمان است . پس جهشی در خدمت دین است .

س – شدیدترین مخالفان آثار شما چه کسانی هستند و شدیدترین موافقان شما ؟

ج – تکنولوژی پرستان چه علمی و چه شرعی، شدیدترین مخالفان من و آثارم هستند. جستجوگران حقیقت و مستضعفین و دوستداران صداقت و آنانکه هنوز دلهایشان نمرده است بیشترین موافقان من هستند .

س – شما جدی ترین مخاطبان خود را در چه جماعتی جستجو می کنید و انتظار دارید ؟

ج – در عشاق دل شکسته و تنها . و نیز در روحانیونی که هنوز درد دین دارند و در لباس و القاب خود نمرده اند .

س – آیا شما برای خودتان رسالت ویژه ای قائلید ؟ در حالیکه نبوت و رسالت هر دو ختم شده است ؟

ج – اولاً اینکه نبوت و رسالت به کمال خود رسیده است و نه اینکه به پایان رسیده و تمام شده و طومارش پیچیده شده باشد . نبوت ها و رسالتهای انبیاء و اولیای الهی همچنان در مؤمنان جاریست که حجت کامله آن نبوت محمدی و امامت علوی است . یعنی همه نبوتها و رسالتهای عرصه آخرالزمان به تصدیق و تثبیت دین محمد می انجامند اگر برحق باشند. ولی این نبوت و رسالت آخرالزمانی از نوع عرفانی است و نه آسمانی و جبرائیلی . همانطور که پیامبر اسلام فرموده است که : زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من می رسند ! اینان رسولان آخرالزمانند یعنی عارفان ! و اینان احیاء گران دین محمد و تبیین کنندگان معارف قرآنی به زبان هر دوران و قومی هستند . و اما هر عارفی بسته به نوع سیر و سلوک و یافته های عرفانی خود دارای رسالتی ویژه است و رسالت ویژه بنده بشارت خلق برای دیدار با خداست طبق این آیه از قرآن کریم که : خداوند روح را بهمراه ملائک بر هر یک از مؤمنان که بخواهد فرود می آورد تا مردمان را برای روز دیدار با خدا بشارت و تنذیر کنند . و این نزول روح که منجر به دیدار تجلیاتی از حضرت حق بوده است برای بنده این رسالت ویژه را پدید آورده است که در محور همه انواع دیگر رسالتهای بنده قرار دارد از جمله احیای عرفانی شریعت و اخلاق و تبیین آخرالزمانی دین و قرآن و اتمام حجت بر کافرترین مردم و یاری مستضعفین و احیای دین خالص .

س – آیا براستی شما ادعای معراج و لقاءالله دارید و خداوند را دیدار کرده اید ؟ زیرا روایات بسیاری وجود دارد که دیدار با خدا در این دنیا را محال و کذب می داند ؟

ج – در این باره روایات ضد و نقیض بسیاری وجود دارد و نمی توان فقط به یک دسته از آنها اعتماد کرد و مابقی را تکذیب نمود . امام علی (ع) دیدار با خدا را در حیات دنیا ممکن و بلکه برای مؤمنان لازم می داند . از حضرت رسول اکرم نیز روایات متناقضی نقل شده است . و می دانیم که به ازای هر حدیثی صادق چندین حدیث کاذب جعل شده است و تعداد احادیثی که به پیامبر اسلام منسوب است آشکارا اثبات می کند که بخش عمده ای از آنها جعلی است زیرا پیامبر اسلام اگر تمام عمرش را هم فقط سخن می گفت و هیچ کار دیگری نمی کرد نمی توانست اینقدر سخن گفته باشد . ولی آنکه دیدار کرده است نمی تواند احادیثی را که این امر را تکذیب می کند تصدیق کند آنهم در بیداری . و آنهم چندین بار . بخصوص اینکه حوادث و حالات مربوط به این دیدار که در روایات دینی وارد شده است نیز با تجربه این بنده کاملاً خوانائی دارد . مثلاً این حدیث منسوب به پیامبر اسلام که : کسی خداوند را دیدار نمی کند الا اینکه بمیرد . و برای بنده قبل و بعد هر دیداری موتی کامل رخ نموده است و دوباره زنده گشته ام . و این همان قیامت صغرا می باشد . بی تردید این دیدارها همان دیدار نشانه های کبیر خداوند است و دیدار جمال ذات مطلق واحده حضرت حق در قیامت کبرا ممکن می شود . و می دانیم که طبق دهها حدیث خداوند در مخلوقاتش (آیات) بر بندگان مخلص خود رخ می نماید و بزرگترین

مخلوق و آیه خدا هم انسان است و لذا دیدار خداوند با جمال انسانی برترین نوع دیدار با او در عالم خاک است همانطور که حضرت رسول اکرم نیز در معراجش خداوند را به جمال علی وار دیدار فرمود .

س – برخی معتقدند که بیان این مشاهدات غیبی برای عامه مردم معصیت دارد و نادرست است . نظر شما چیست ؟

ج – ولی نظر خداوند مهمتر از نظر برخی از علما است چونکه خود او در کتابش تصریح کرده است که روح را بهمراه ملائک بر برخی مؤمنانش نازل می کند تا مردم را به دیدار با خدا ترغیب و تشویق و تنذیر کنند . و این آشکارا بیان رسالتی واجب است . و فقط کسی می تواند دارای چنین رسالت یقینی باشد که خود او را دیدار کرده باشد . و این برای بنده محقق است و تازه حدود ده سال در این رسالت و ابلاغ غفلت کردم و از این بابت عذابها کشیدم تا بالاخره آنرا به همگان از طریق آثارم ابلاغ کردم . و بعلاوه باز هم در آیه دیگری آمده است که مؤمنان بایستی آیات و بینات الهی را به مردم ابلاغ کنند . پس معضله حفظ اسرار غیبی یک باور من درآوردی و خلاف قرآن است . پس مؤمنان حتی به قیمت جان خود بایستی مشاهدات غیبی خود را برای احیای دین خدا و دعوت به خداوند و نه دعوت بخود ، بیان کنند و این عین امر بمعروف است که از واجبات است .

س – آیا دیدارهای شما بر چه مبنا و اصول معرفتی و قرآنی استوار است و هر یک دارای چه پیام ویژه ای است و چرا چند بار دیدار کرده اید و این دیدارها به چه صورتی بوده و چه حکمتی داشته است و در زندگی شما چه اثری بر جای نهاده است ؟

ج – تمام زندگی من متأثر از این دیدار و محصول اسرار و حکمت های آن بوده است و خود من هم بتدریج تا به امروز بر جنبه هائی از حقایق و اسرار این دیدارها پی برده و هنوز به کنه آن نرسیده ام و محور همه تفکراتم را تشکیل داده است . زیرا واقعه ای بزرگتر از این ممکن نیست که برای انسانی رخ دهد . و بنده بدلیل سهل انگاریهایم در قبال این دیدارها بسیار عذاب کشیده ام که حق بوده است زیرا هیچ مراد و معلمی در این راه نداشته ام و خود حضرت حق هم هرگز بطور مستقیم و بیواسطه درباره مسائل مختلف با من سخن نگفته است الا در چند مورد مشخص . همانطور که گفتم قبل و بعد هر دیداری دچار موت کامل شده ام و این موتها تن و جان مرا تحلیل داده و رنجور ساخته است بگونه ای که حدود پانزده سال است که یک پایم در دنیا و پای دیگرم در آخرت است و روزی چند بار شهادت می گویم زیرا مرگ را در یک لحظه ای خود می یابم . و براستی مرگ در دهان من چون عسل شیرین است و به مرگ چون کودکی به پستان مادر نیازمندم و برایش لحظه شماری می کنم . این یکی از نتایج این دیدارها بوده است . مجموعه آثارم نتیجه دیگر این دیدارهاست و یقین موجود در آن حاصل همین امر است . مرگ لحظه ای از من جدا و دور نیست . من پس از آن دیدارها جز دیدار دیگر آرزوی دیگری نداشته ام ولی افسوس که بیش از ده سال است که در فراق بال بال می زنم و در آتش فراقش براستی می سوزم . پس از این دیدارها همه از من گریختند چون جن از بسم الله . و کل خاندانم رفتند و عدو شدند و من تک و تنها گشتم . و اگر این مرگ و بیماری مرگ آور دائماً با من نمی بود نمی توانستم زندگی را پس از آن دیدارها تاب آورم و تازه به رسالت خود هم بپردازم و غمخوار و یاور مردم درمانده باشم و از جانب آنها هم زخمها و

خیانت ها بجان بخرم . اینها همه مافات آن دیدارهائی است که لایقش نبودم . این رسالت و بیماری شاید مرا لایق آن دیدارها سازد ودر قیامت کبرا شرمنده و روسیاه روی او نباشم . وقتی به یاد می آورم که پس از آن دیدارها هنوز هم چه زندگی شرک باری داشته ام نمی توانم خودم را عفو کنم . به همین دلیل همواره این بیماری و تب سوزان را سپاس می دارم و جرأت شکایت ندارم . پس از دیدارش خیلی بی غیرتی کردم و اجازه دادم که خلایق هر چه می خواهند با من بکنند و چنین حقی نداشتم و لذا این رحم من به مردم موجب هدایت آنها هم نشد و اینک توبه کرده ام تا درباره او غیرت بیشتری داشته باشم . بخدا سوگند که رسالت مؤمنان آخرالزمان هزاران بار شاقه تر از پیامبران گذشته است و بیهوده نیست که پیامبر اسلام می فرماید که در آخرالزمان مقام مؤمنان امت من در نزد خدا برتر از پیامبران بنی اسرائیل است . رسالت بدون پشتوانه وحی مستقیم جبرائیلی هر لحظه مردن و زنده شدن است هر چند که این رسالت پشتوانه ای برتر دارد و آن لقاءالله است .

یکبار او را در پنج سالگی در شبهای قدر رمضان در خواب دیدم که البته سالها بعد از یاد بردم و در چهل سالگی پس از نزول روح بناگاه در مقابل آئینه او را در خواب کودکی ام به یاد آوردم که همان خود من در جمال چهل سالگی ام بوده است ولی من او را خدا می دانستم و در این امر شکی نداشتم که بمن شرابی تلخ نوشانید . پس از واقعه نزول روح در طی دو سال او را سه بار در هوشیاری و بیداری دیدار کردم ولی سالها طول کشید که باور کنم که براستی او را دیده ام . این ناباوری مربوط به استحقاق خود من بود و احساس می کردم که بهتر است به روی خودم نیاورم و سخنی هم به کسی نگویم و نگفتم تا حدود ده سال . بار اول او را در سیمای دختری جوان دیدم بر نقش کوهستان که بمن لبخندی زد که تا ذاتم را شکوفا کرد . این لبخند مظهر مطلق زیبائی و محبت و لطف و شادی و زندگی و تأئید بود و همین یک لبخند آنقدر ارزش داشت که هزار بار بمیرم . این نخستین دیدار بیداری در حالی رخ نمود که غرق در ذکر " یا علی " بودم و در راه دازگاره در طوفان برف راه می پیمودم . در واقع اساساً به ذکر " یا علی " مذکور بودم نه ذاکر . زیرا بی اختیار نعره می زدم . دیوانه وار . که بناگاه پیرزالی را دیدم در مسیر راهم که بمن اشاره کرد که به آن کوه بنگرم و نگریستم و دیدم . آن لبخند به تنهائی آنقدر هست که بگویم زندگی سراسر درد و رنج من ارزش زیستن داشته است . سوگند می خورم همه رنجهائی را که همه انبیاء و اولیای الهی کشیده اند من به تنهائی کشیده ام و او شاهد است که راست می گویم . و اینکه هنوز زنده ام بزرگترین معجزات است . باری که من کشیده ام استخوانهای مرا نرم کرده و ذرات وجودم را به نعره افکنده است . اگر خود علی (ع) یاری ام نمی کرد نابوده شده بودم بکلی . و اما درباره آن پیرمرد هنوز هم به یقین نمی دانم که بود . گاه او را امام زمان (ع) می نامم و گاه خضر (ع) . بهرحال او بارها بر سر راهم پیدا شده است بی هیچ کلامی . ولی هر دیداری با او نوری از حکمت و معرفت را برایم به ارمغان آورده است . ولی یکبار امام زمان (ع) را به یقین دیدار کردم از روبرو و در بیداری یک نیمه شب که البته این همان نبود .

این نخستین دیدار که در شبهای قدر بود فردای آن روز در نیمه شبی واقعه عروج روح من رخ نمود که دیدم فرشته ای بصورت " هو " از آسمان چون تیر بر قلبم فرود آمد و از آن سوی ذاتم بسوی آسمان رجعت نمود و روحم را با خود برد به نزد خود او . فردای آن روز احساس کردم که دلی در میان ندارم و روح از من رخت بربسته و تن و جانم را تنها

گذاشته است . این واقعه را در قرآن خواندم و تصدیق نمودم . همانطور که نزول روح به قدر هزار ماه است عروج روح هم بقدر هزار سال است در بیان قرآنی . و براستی با نزول روح من به اندازه هزار ماه پیر شدم به ناگاه در یک شب . و فردایش هیچیک از افراد خانواده و دوستانم مرا نمی شناختند و از من می گریختند . ولی عروج روح حدود یکسال پس از نزول روح بر من به اندازه هزار سال طول کشید و این عین واقعیت است که علی (ع) می فرماید که فقط دو سال از خدا کوچکتر است .

شاید هم آن پیرزالی که دیدم که مرا متوجه آن ماهرو نمود خود علی (ع) بود زیرا غرق در ذکر او بودم . زیرا دیدار دوم من حدود یکسال بعد با دیدار رسول خدا همراه شد و با ذکر " یا محمد " . که این جمالی کاملاً دگر بود که از آسمان قبله رخ نمود و بال کشان بسوی من آمد و بر سینه ام وارد شد و من به خاک افتادم و تا ساعتها چون ابر بهاری می گریستم و ناخودآگاه در سجده بودم و در فراق رویش بال بال می زدم . چه اینک من خود حجاب روی او شده بودم .

او در من و من مهجور زروی او . این جمال نیز بانوئی بود مظهر عصمت و طهارت و قداست و سبوحیت . جمالی تماماً نوری که کل آسمان بود و جامع همه زیبائی های کل کائنات بود . گوئی آن عروج روح او را بسوی من فراخوانده بود . این همان هو بود که او را برایم آورده بود . این هر دو جمال یکی بودند و نبودند . آن مظهر عشق بود و این مظهر قداست . آن تجلی "حبیب" بود و این تجلی "قدوس" .

و اما سومین دیدار یکسال بعد در مشهد مقدس رخ نمود مصادف با کسوف بزرگ دوران که مرکزش خراسان بود . و این جمالی که خود خود من بود حاصل رویاروئی ماه و خورشید بود . در حالیکه آن جمال اولی قمری بود زیرا آنرا همواره در ماه می دیدم پس از واقعه نزول روح . و جمال دومی در لحظه نخستین تشعشع طلوع آفتاب رخ نمود و لذا شمسی بود . و سومین حاصل رویاروئی و تداخل ماه و خورشید بود . و من این واقعه تداخل ماه و خورشید را دو سال قبل در رؤیائی دیده بودم که تعبیر شد در بیداری . می دانم که سخن گفتن از او و جمالش آنهم به این آسانی شاید معصیتی باشد کبیر که از آن راه گریزی ندارم . چگونه است که کسی کرمی را کشف می کند فریادش را به جهانیان میرساند و من خالق جهان را دیده و ساکت بمانم و دم برنیاورم جدای رسالت چه باشد و چه نباشد . رسالت در ذات این واقعه نهفته است . همانطور که خود رسول خدا می فرماید که لعنت خداست بر کسی که حقیقتی را بداند و از مردم پنهان دارد . و چه حقیقتی برتر از دیدار با خود حق . و چه امر بمعروفی برتر و واجب تر از ابلاغ جمال حق . و چه رسالتی مقدس تر از چنین ابلاغی . امر بمعروف اساساً مشمول حال حقایقی است که دیگران نمی دانند و تو می دانی . و در قرآن می خوانیم که ای مؤمنان آنچه را که خداوند به شما رسانده است به مردم برسانید . و اتفاقاً این دیدارها اجرهای امربمعروف و نهی از منکرهائی بود که عمری با مردمان و خاصه فامیل خود داشتم و جفاها کشیده بودم .

سومین تجلّی حق به جمال خود من بود در واقعه کسوف که به گمانم سال ۷۴ یا ۷۵ شمسی بود که خود را دیدم با تاجی از خورشید و شنلی از نور که از آسمان تا روی زمین کشیده می شد با قامت تمام . درک بنده اینست که کاملترین تجلی حق برای هر انسانی در صورت خود اوست چرا که او آدمی را از صورت خودش آفریده است . و نظر بنده اینست که در

قیامت کبرا هم هر انسانی جمال خداوند را در صورت خودش دیدار میکند و اینست که کافران خود را در آن دیدار با صورت در آتش دوزخ می افکنند و میگویند که ای کاش خاک می بودیم یعنی آفریده نمی شدیم که اینهمه بر خود معصیت کردیم و در حقیقت حق خود را انکار نمودیم و بر خود ظلم کردیم .

پس از این سومین دیدار بود که دچار بیماری حیرت آوری شدم که تاکنون در اشکال گوناگونی ادامه یافته است . این سومین دیدارم در روز چهلم اقامت من در یکی از خاندانهای بغایت ظلمانی در مشهد رخ داد که پس از صدها حجت آشکار که بر اهالی این خاندان آشکار شد حتی یک نفر هم ایمان نیاورد و توبه نکرد . و این دیدار دقایقی قبل از خروج من از این خانه رخ داد در اوج یأس و اندوه من از ضلالت هولناک این خاندان که در ظلم اسوه ای بی مثال بودند .

در حقیقت در دومین دیدار واقعه خلافت آغاز شد یعنی او در من و بر جای من نشست و من هم بر جای او که یکسال بعد در سومین دیدار رخ نمود .

او خود در کتابش وعده نموده که از مستضعفترین بندگانش برای خود خلفائی برگزیند و من براستی ضعیفترین بندگان او در این دورانم : فقیرترین ، بیمارترین ، تنهاترین و پردشمن ترین انسان روی زمین . بخصوص که نزدیکترین کسان آدم عدوترین باشند . پس این دیدارها برای من یک واجب وجودی بود . چون بی او چگونه می توانستم باشم . هر کس محتاج دیدارش گردد او را خواهد دید . خود او گفته است هر که او را بجوید و بخواند خواهد یافت . هر که او را ندیده بی تردید نخواسته است . اینست پیام رسالت من به همه مردمان جهان.

و خلاصه اینکه دین اسلام دین لقاءالله در حیات دنیاست و جز این هیچ تفاوت و مزیّت دیگری بر سائر ادیان ندارد . و کسی که این حق را درک و باور نکند مسلمان محمدی نیست . اینست مغز رسالت بنده !

س – برخی معتقدند که جنابعالی یک عارف سیاسی هستید و این را نقیصه ای بر عرفان شما می دانند . و در عین حال کسی نمی تواند دریابد که شما به لحاظ سیاسی از کدام جناح در جهان معاصر پشتیبانی می کنید و پیرو چه مکتب سیاسی خاصی هستید و در درون کشورمان حامی چه جریانی می باشید .

ج – از بابت این اتهام بسیار خوشحالم زیرا در فرهنگ ما عرفان همواره با نوعی عافیت طلبی و انزوای اجتماعی – سیاسی قرین بوده است . آری عرفان بنده دارای مواضع اجتماعی و سیاسی و جهانی نیز هست و مگر می توان دم از عرفان بمعنای شناخت ذاتی انسان و جهان زد ولی در مسائل حیاتی بشر بی تفاوت و بی موضع بود . بنده از نوجوانی با مسائل مبارزاتی و عقیدتی و اجتماعی و سیاسی آشنا بوده و فعالیت می کردم و بارها جانم به خطر افتاد . اصلاً عرفان و خداشناسی من ریشه در عشق به عدالت و مردم و مبارزه اجتماعی دارد منتهی من از همان آغاز برای عدالت و سعادت مردم مقامی بس والا قائل بودم و لذا نتوانستم با هیچ یک از جریانات سیاسی موجود همکاری رسمی داشته باشم ولی در کل جریان مبارزه عدالت طلبانه حضوری فعال داشتم ولی با پیروزی انقلاب چون جنگ بر سر قدرت درگرفت من بکلی کنار کشیدم و حاضر نشدم در این حمام خون برادرکشی مشارکت کنم و طرفدار یا مخالف جناحی باشم . در آن دوران بس

سیاه سالهای نخست انقلاب من شبانه روز غرق در خون دل بودم و مرگبارترین دوران زندگی ام تلقی می شود . چون می دیدم که یاران و دوستان سابق من اینک بر روی یکدیگر مسلسل می گشایند و یکدیگر را محاکمه می کنند و می کشند . بنده در آن دوره خونین سیاه در حد توانم تلاش کردم که این برادرکشی را کاهش دهم . بهترین و پاکترین و باهوش ترین جوانان ما در آن سالها یا بدست یکدیگر کشته شدند و یا در جبهه جنگ تحمیلی . و این خسران عظیم در کشور ما هرگز جبران نشده است و آثارش هویداست و چون آتشی زیر خاکستر است . بنده در مبارزات اجتماعی به جستجوی حقیقت و عدالت و تعالی جامعه بودم و نه مقادیری مطالبات اقتصادی و سیاسی و اقتداری . و لذا با پیروزی انقلاب انقلابیگری بنده پایان یافت و من به راه دیگری رفتم ولی همچون شاهدی بر سرنوشت انقلاب بوده ام و آنرا رصد کرده ام و گزارش نموده ام که در آثارم هویداست . من پس از نومیدی از انقلاب و عدالت در جامعه بسوی انقلاب و عدالت درونی خود حرکت کردم زیرا بوضوح می دیدم که بزرگترین نقص جامعه و انقلاب ما فقدان معنا و حق عدالت و مسلمانی بعنوان یک حجت زنده است . جامعه ما بسوی عدالت نرفت زیرا فاقد انسانهای عادل در ارکان رهبری و اجرائی کشور بود و اصلاً عدالت فاقد هر تعریفی مسلم و بدیهی بود و توصیف همگان از عدالت همان مساوات و دموکراسی غربی بود که دارای ذاتی ظلمانی است . عدالت حتی در اندیشه ایدئولوگهای انقلاب ما هم فراتر از مساوات نبود و لذا این مساوات اساس حمام خون شد چون همه مردم می خواستند رهبر باشند چون همه با هم برابرند !؟ اصلاً واژه و اصطلاح جمهوری اسلامی اساس همه ناکامیهای انقلاب بوده است . انقلاب ما یا می بایستی به یک حکومت اسلامی منجر می شد و یا یک جمهوری عرفی . جمهوری اسلامی یک تناقض لاینحل است و دردی بی درمان . بنده بطور فردی رهبر انقلاب را بسیار دوست داشته ام ولی راه و رسم رهبری ایشان را هرگز دوست نداشتم و بنظر من این رهبری یکی از علل اساسی همه بدبختی های سالهای نخست پیروزی بود که تا به امروز ادامه دارد . امام خمینی بسرعت زمام رهبری را از دست داد . ایشان اگر در همان آغاز یک شورای رهبری با حضور نمایندگان همه جریانات مبارزاتی و سیاسی و مذهبی و نژادی تشکیل می داد و کشور را بدست آن شورا می سپرد کار به حمام خون نمی کشید که آثارش تا به امروز همچون استخوانی لای زخم وجدان جامعه، صدها بحران و فساد آفریده است و جامعه را از هر حیث به وضعی بسیار بدتر از قبل از انقلاب کشانیده است که اکثر مردم یاد ایام قبل از انقلاب را پاس می دارند و حتی از شاه قدردانی می کنند . اصلاً این تفرقه و جنگ داخلی بود که صدام و آمریکا را ترغیب به حمله نظامی نمود . اگر وحدت داخلی می بود چنین جنگی رخ نمی داد و یا بسرعت به نفع ایران پایان می یافت . این شکست انقلاب است . ما شکست خورده ایم باید بپذیریم تا جامعه را بازآفرینی کنیم و نجات دهیم وگرنه بسوی فروپاشی و سرنوشتی سیاه خواهیم رفت که تصورش هم مرگبار است زیرا در آنصورت دوره دعوت از آمریکا برای نجات کشور است چون عراق و افغانستان و پاکستان . این بود شمه ای از دیدگاه سیاسی بنده .

س ـ بنظر جنابعالی عوامل اصلی بیداری مردم ایران و پیروزی انقلاب ۵۷ چه بود و نیز عوامل شکست انقلاب ؟

ج ـ پر واضح است . مبارزه عدالت طلبانه افراد و گروههای آگاه و ایثارگر بود که مردم را بیدار کرد تا سرنوشت بهتری را برای خود رقم زنند . فقط یکی از این افراد و گروهها امام خمینی و روحانیت مبارز بود . اگر روحانیت انقلابی به رهبری امام خمینی تمام علت بیداری و پیروزی بود پس چرا پس از پیروزی که رهبری را بدست گرفتند در هدایت

جامعه فلج شدند و اندکی بعد ایشان علناً استعفای خود را اعلان کرد و خود را تنها و بیکس خواند که حتی یک سخنگوی رسمی هم ندارد . ایشان فقط درباره جنگ نبود که جام زهر را نوشیدند بلکه در همه امور بسرعت به بن بست رسیدند و رهبری را رها کرده و کشور را بدست فرصت طلبان یا افراد خام و غیرانقلابی وانهادند . کسی یا گروهی که توانسته باشد یک تنه ملتی را بیدار کرده و به پیروزی برساند می تواند هدایت و رهبری کند . از صادق هدایت و فروغ فرخزاد و جلال آل احمد و محمد تقی شریعتی و پسرش تا گروههای چریکی و افرادی چون حنیف نژاد و رضائی ها و حمید اشرف و صمد بهرنگی و بهروز و اشرف دهقانی و گروههای کوچکتری چون فدائیان اسلام و فرقان و آرمان خلق و گروه گلسرخی تا روحانیونی چون سعیدی و غفاری و طالقانی و منتظری یکایک در بیداری و پیروزی ملت نقش داشتند و امام خمینی هم یکی از این افراد طراز اول بود که مبارزه اش را از پانزده سال قبل آغاز کرده بود. همچنین گروههای سیاسی و دانشجوئی خارج از کشور در پیروزی انقلاب نقشی بس تعیین کننده داشتند مثل کنفدراسیون جهانی دانشجویان. اصلاً رهبری و شهرت امام خمینی مدیون همین افراد و گروهها در خارج از کشور بود که در پاریس گرد او جمع آمدند و او را یاری و مشاوره دادند و به مردم ایران و جهانیان شناساندند . مثلاً گروه نهضت آزادی و اتحادیه انجمن های اسلامی در خارج از کشور در معرفی و شهرت امام خمینی نقشی درجه اول را ایفا نمودند و لقب امام را به ایشان دادند سالها قبل از پیروزی انقلاب . این لطفی به امام خمینی نیست که همه چیز را به ایشان نسبت دهیم در اینصورت بایستی همه شکست ها را هم به ایشان بسپاریم و محکومشان سازیم . مثلاً همین صمد بهرنگی با داستان " ماهی سیاه کوچولو " نقشی بس شگرف در بیداری نسل جوان داشت و یا محاکمه گلسرخی در بیداری وجدان ملی ما سرنوشت ساز بود . دفاعیات مهدی رضائی و مقاومت و شهادت او نیز در انقلابی کردن نسل جوان ما از صد موعظه انقلابی روحانیون ما مؤثرتر بود . اینها و امثال اینها عوامل اصلی بیداری و پیروزی ملت ما در سال ۵۷ محسوب می شوند . و نیز مرگ دکتر شریعتی نقطه انفجار انقلاب است . همچنین اخراج امام خمینی از نجف در انفجار عاطفی مردم نقشی بزرگ ایفا نمود . تبدیل امام خمینی به همه چیز انقلاب سیاستی نابخردانه و ضد انقلابی بوده است و جفائی به خود ایشان . این یک بت پرستی آشکار است که ملت را از هر مسئولیتی مبرا می کند . توقع ملت ما از امام خمینی بسیار برتر از توان ایشان بود و این امر بسرعت بین مردم موجب پیدایش یأس و بدبینی و بلکه عداوت برعلیه ایشان و انقلاب گردید . آن بزرگنمائی و بت سازی اصلاً به نفع ایشان و انقلاب تمام نشد و اتفاقاً نخستین کسانی که ایشان را " امام " نامیدند زودتر از دیگران برعلیه ایشان تیغ کشیدند مثل جریان نهضت آزادی . انجمن حجتیه قصد داشت که ایشان را خود امام زمان معرفی کند که ایشان زیر بار نرفتند و این توطئه را خنثی نمودند . همه کسانی که در امام کردن ایشان اصرار داشتند ریگی به کفش داشتند . حقیقت این بود که ایشان " امام " نبود و مردم ما از ایشان توقعی همچون علی (ع) و امام زمان را داشتند . و همین یک مسئله منشأ فتنه های عظیمی گردید که تا به امروز ادامه دارد . نگاه کنید در نزاع بین دو جناح در سال گذشته نبرد بر سر این بوده است که کدام جناح بیشتر خط امامی است . هر دو معتقد به احیای راه امام هستند و پشت سر امام پنهان شده اند و هنوز از امام جهت مقاصد خصوصی و حزبی بهره می برند . درست به همین دلیل ما در آن دوره نقدی بر امام خمینی نوشتیم تا این حربه را از هر دو طرف بگیریم تا در مقابل مردم بی نقاب شوند و هر کس و جریانی حرف خودش را بزند و مردم را بازی ندهد و روح ایشان را هم نلرزاند تا همه مفاسد به حساب ایشان رقم نخورد. این بت سازی بر محور امام خمینی یکی از مهمترین عوامل فساد و فتنه و فرصت طلبی و جنون و جنایت و

غارت کشور بوده است . امام خمینی بسیار ساده دل بودند و به اعتراف خودشان همه اطرافیانشان موجب اغفال و فریب ایشان شدند و از ایشان سوء استفاده ها کردند . این همه حاصل آن بت سازی و امام سازی بود که دکتر یزدی یکی از قدیمی ترین این فریبکاران در آمریکا بود که کمترین باوری به امامت ایشان نداشت ولی ایشان را از سالهای قبل از انقلاب ، امام می نامید و این لقب را اشاعه می داد . ایشان همین معامله را با دکتر شریعتی و آثارش نمود و سالها پیروان شریعتی را به دور خود و سازمان خود جمع می کرد ولی به محض مرگ ایشان اعلان کرد که شریعتی التقاط دارد زیرا بوی قدرت به مشامشان رسیده بود . و سرمایه گذاری ایشان بر روی امام خمینی متمرکز شده بود . و دیدیم پس از انقلاب با امام خمینی هم معامله ای مشابه نمودند . و دیدیم که بر محور امام خمینی پرستی و دکتر شریعتی پرستی چه جنونها و جنایاتی رخ داد به نام آنها . تفرقه و نفاق و شقاق انداختن بین خمینی و شریعتی از بزرگترین توطئه هائی بوده که از آغاز تاکنون ملت ما را به تباهی کشیده است . این کیش شخصیت و بت پرستی که تا به امروز ادامه دارد سرطانی است که مغز انقلاب ما را از درون پوک و تباه ساخته است و ملت را بجان یکدیگر انداخته است تا ثروت و قدرت را مصادره کند . آنانکه بهر نیّتی بین امام خمینی و دکتر شریعتی و پیروانشان نفاق و عداوت افکندند بزرگترین ضربه را بر قلب ملت و انقلاب فرود آوردند و بزرگترین خیانت ها را مرتکب شدند . زیرا وحدت ملی ما را دو شقه کردند بین دو نسل پیر و جوان . و این شقاق تا به امروز ادامه یافته است و لذا نسل جوان ما بکلی از دین و انقلاب و روحانیت بیزار گشته است . وحدت بین علم و دین و سنت و مدرنیته و حوزه و دانشگاه محصول عمری تلاش دکتر شریعتی و پدرش بود که از مهمترین عوامل بیداری و پیروزی انقلاب محسوب می شود . و دشمنان ملت ما یکبار دیگر این دو را بجان هم انداختند و انقلاب ما را هنوز پیروز نشده به حمام خون داخلی کشانیدند و وحدت ملی را نابود ساختند . از جمله کسانی که بهر نیّتی در این خیانت و نفاق ملی پیشگام بودند مهندس بازرگان و مرتضی مطهری بودند که دوستانی نزدیک بودند و نخستین بیانیه را در محاکمه عقیدتی دکتر شریعتی صادر کردند که این بیانیه بدست ساواک در سراسر کشور انتشار یافت و می دانیم که مرحوم مطهری چقدر تلاش کرد تا امام خمینی را وادار به صدور فتوای ارتداد برعلیه دکتر شریعتی کند آنهم سالهای قبل از انقلاب در حالیکه شریعتی در زندان بود . این طرز فکر بیمارگونه و غیرمنصفانه و بلکه بخیلانه و غیرمؤمنانه پس از انقلاب از عوامل نخستین نفاق و شقاق ملی بود تحت عنوان دفاع از اسلام ناب محمدی !؟ نتیجه این عمل ناحق و بنظر ما شیطانی این شده که امروز هیچ نشانی از اسلام محمدی در کشور مشاهده نمی شود الا در نمازها و حجابهای اجباری و نمادین . بنده سخت بر این باورم که اگر مرحوم مطهری زنده می ماند بهمراه بازرگان به امام خمینی پشت می کرد زیرا این دو بزرگترین سخنگویان اسلام علمی – فلسفی در کشور بودند که بنیاد التقاط و شرک و نفاقی است که تا به امروز بر کشور حاکم است زیرا پیروان این دو مرحوم در طی این سی سال بر کل ارکان کشور حاکم بوده اند منتهی در لباس مبدّل . این دو، متخصص در اسلامیزه کردن فرهنگ و تمدن غرب بودند یکی به زبان علمی و فنی و دیگری به زبان فلسفی و تحلیلی . این همان اسلام آمریکائی بود که بر انقلاب مسلط شد . این غرب زده گی پنهان علت العلل شکست انقلاب ماست . فلسفه زده گی مرحوم مطهری و علم زده گی مرحوم بازرگان که در الفاظ اسلامی پنهان بود و جانماز آب می کشید ریشه نفاق ملی ماست که همه ارزش ها و آرمانهای اسلامی را در کشور از درون پوچ و مسخره ساخت . و امروز از اسلام جز حجاب و نماز نمادین چیزی باقی نمانده که آنهم در حال از دست رفتن است و لذا مسئولین را یکبار دگر به تلاش های مذبوحانه واداشته است تا این آخرین سنگر

اسلام را به زور هم که شده حراست نمایند . ولی دیگر دیر است . مگر اینکه به یک بیداری و تجدید نظر کلی اصولی و انقلابی و اسلامی برسیم و دست بکار یک انقلاب راستین فرهنگی شویم .

امام خمینی می گفت که "هیچکس نمی داند اسلام چیست؟ هیچکس نمی داند که علی(ع) کیست و ..." و عجبا که براساس این پدیده بغایت مجهول یعنی اسلام و تشیع حکومت برپا شد. و عجب تر اینکه ایشان ده سال در تلویزیون سخنرانی داشت و جز از مسائل روزمره سیاسی سخن نگفت و هرگز اسلام و تشیع را به لحاظ اصولی تبیین نکرد و هرگز سخنی از آن اسلام و تشیع مد نظر خودشان بر زبان نراند . و اینست که به نام ایشان می توان هر کاری کرد زیرا اصول و بنیادی ندارد و در سخنان روزمره ایشان هم دریائی از مواضع ضد و نقیض وجود دارد که هر کسی گوشه ای از آن را به نفع خودش بکار می گیرد . و براستی امروزه موضوعی مبهم تر از اسلام در کشور ما وجود ندارد . دکتر شریعتی دو سال قبل از رحلتش در جمعی گفته بود که مبرم ترین مسئله امروز و این دوره از مبارزه اینست که همه کارها را کنار بگذاریم و تکلیف اسلام و مسلمانی را بصورت یک ایدئولوژی معین کنیم . ایشان این نیاز حیاتی را بخوبی درک کرده بود ولی متأسفانه مسئولین کشور هنوز به این نیاز حیاتی نرسیده اند و لذا دست بهرکاری که می زنند فاجعه می آفرینند آنهم به اسم اسلام ناب محمدی ! امام خمینی براستی می گفت که هیچکس نمی داند که اسلام چیست . در واقع ملت ما به چیزی رأی دادند که نمی دانستند چیست و لذا اینک پشیمانند نه تنها از انقلاب بلکه هولناکتر از آن یعنی از اسلام . از چیزی که هنوز هم نمی دانند چیست . و گوئی قرار هم نیست که دانسته شود . وقتی فقاهت ما درباره اکثریت قریب به اتفاق مسائل و پدیده های عصر جدید هیچ حرفی برای گفتن ندارد معلوم است که هیچکس نمی داند که اسلام چیست . پس علت العلل شکست انقلاب اسلامی ایران فقدان ایدئولوژی مدون اسلامی برای انسان و جهان مدرن است . و ما در طی این سی سال مشغول به همین امر عظیم بوده ایم و مجموعه آثارمان را بطور رایگان در سایت در اختیار مردم و مسئولین قرار داده ایم که متأسفانه پیاپی فیلتر شده است . پس براستی در این کشور کسی میل ندارد بداند که اسلام چیست و هر کس هم که تبیین نوینی از اسلام داشته باشد بدعت گزار و مرتد تلقی می شود . مسئولین و علما و روحانیون ما هم نه خود به مردم می گویند که اسلام چیست و نه به کسی چنین اجازه ای می دهند . پس باید به این نتیجه رسید که اسلام چیزی است که خیرش فقط در اینست که هیچکس نداند که چیست زیرا هر گاه معلوم شد که چیست آنگاه دیگر بکار نمی آید و باید رفت به سراغ کاخ سفید و حکومت اسلامی را هم تعطیل کرد . و اسلام را هم به خود امام زمان وانهاد تا خودش بیاید و پیاده اش کند . بیائیم باور کنیم که اسلام فنی – فلسفی مرحوم بازرگان و مطهری بمدت سی سال به آزمون سرنوشت یک ملت نهاده شد و پاسخش جز نفاق و شقاق و فساد و دزدی و فحشاء و بی هویتی و اسلام ستیزی ملی نبوده است . پس بخود رحم کنیم و دست از این اصرار بکشیم و معلم حقیقی انقلاب یعنی دکتر شریعتی را به انقلاب فراخوانیم تا انقلاب از این بی هویتی نجات یابد . اعتراف کنیم که فرهنگ شریعتی بود که انقلاب کرد . از اندیشه مطهری هیچ بوئی از انقلاب به مشام نمی آید زیرا دل و روح ندارد همانطور که ایشان دشمن اعتقادات قلبی بود و لذا شریعتی را فریبکار می خواند و فقط اسلام فلسفی خودش را اسلام ناب می دانست و بس . رجعت به شریعتی تنها راه بازگشت به انقلاب و اسلام انقلابی است . مرحوم بازرگان و مطهری ، امام خمینی را اغفال کردند و نسبت به شریعتی سخت بدبین نمودند و حاصل کار این شد که امام خمینی از چشم و دل بخش عظیمی از جوانان

انقلابی افتاد و پایه های رهبریش ویران شد و تک و تنها گردید زیرا همین آقایان هم به او پشت کردند . و حمام خون برپا شد و جنگ عراق هم مزید بر علت گردید و اصول و اهداف انقلاب به نسیان سپرده شد زیرا کشور بواسطه این دو جنگ تبدیل به حکومت نظامی شد و اکثر جوانان پاک این کشور از میان رفتند .

و کلام آخر اینکه انقلاب اسلامی ایران به عشق حکومت علی برپا شد و عشق هم خاص جوانان است و برپا کننده این عشق در دل نسل جوان کسی جز دکتر شریعتی و پدرش نبود . پس معلم انقلاب ما شریعتی است نه مطهری . به همین دلیل در تظاهرات حتی یک عکس مطهری هم دیده نمی شد . آنانکه شریعتی را از رهبری انقلاب جدا کردند رهبر انقلاب را هم از مردم جدا کردند . و آن شد که شد . و پیشگامان این جدائی هم کسانی چون بازرگان و مطهری و بنی صدر و قطب زاده و یزدی و پیروانشان بودند . و آنگاه نبرد بر سر تصاحب قدرت بین این اهل نفاق . که البته خونهایش را جوانان انقلابی پرداختند در شهرها و جبهه ها . و بدینگونه نسل جوان ما از انقلاب تهی شد و این شد که می بینیم . نهایتاً اینکه اسلام جاهلانه و مشرکانه و نژادپرستانه عربی – غربی امتحانش را در این سی سال پس داد و رسوا شد و اینک نوبت اسلام عارفانه و مخلصانه و توحیدی است . و این به بهای خون پاکان انقلاب حاصل شده است و بزودی رخ خواهد نمود ولی پس از یک تجربه بی ریای کافرانه که عمرش طولانی نخواهد بود .

س – بنظر جنابعالی بزرگترین انحراف ایدئولوژیک نظام و مسئولین و فرهنگ عامه ما چیست ؟

ج – یکی واژگونسازی کل ساختار دین است بمعنای تغییر دادن اصول و فروع عملی دین بر جای یکدیگر . مثلاً امر صدق را که نخستین اصل عملی دین است تبدیل به امری فرعی و مستحبی نموده و بلکه اصلاً انکار کرده است و بلکه کذب و ریا و دروغهای مصلحتی را تبدیل به یکی از اصول دین ساخته است و در عوض صلوة را از اصول دین نموده است . یعنی جای عبادت و عدالت عوض شده است . عبادت که امری فردی است تبدیل به حکم اجتماعی شده ولی عدالت مسئله ای خصوصی تلقی می شود . ربا حکمی قانونی شده و شبانه روز در رسانه ملی تبلیغ می شود ولی حجاب خصوصی مردم تبدیل به حکمی حکومتی گشته است و این عین واژگونسالاری دینی است که جای اصل و فرع یا علت و معلول را عوض کرده است . عبادت اجباری جایگزین فقدان عدالت اجتماعی شده است . آنچه که باید بواسطه حکومت در جامعه جاری شود احکام اسلام است و نه فروعات مستحبی اهل ایمان . حجاب کامل امری عبادی بین مؤمن و خداوند است و زن مؤمن این امور را در رابطه با امام خود سامان می دهد و حتی شوهرش حق دخالت اجباری ندارد تا چه رسد به مأموران حکومت . حکومت اسلامی داریم نه حکومت ایمانی . در کشور ما بدون اینکه ابتدائی ترین احکام اسلامی جاری شده باشد تلاش می شود که جامعه ایمانی خودنمائی کند . ایمان یعنی اسلامی که قلبی و نهادینه شده باشد . جامعه ای که در ربا غرق است نمی تواند ایمان را بازتاب دهد الا به ریا و جبر و نفاق . ما اسلام شناس نداریم و اسلام در کشور ما ناشناخته است . در کشور ما اسلام همان پوستین وارونه است . در هیچ جای دنیا به اندازه کشور ما اسلام تحریف نشده و مظلوم واقع نگشته است . اسلام ، نماز و روزه و چادر نیست این ایمان است که حاصل تحقق اسلام در جامعه است . اسلام یعنی فقدان ربا و ریاکاری سازمان یافته و رشوه و رانت خواری حکومتی و احیای آزادی اندیشه و بیان و امر بمعروف و نهی از منکر . اسلام یعنی فرصت برابر در امور اقتصادی و سیاسی و فرهنگی برای آحاد مردم .

وقتی فروع نمایشی دین جای اصول عملی دین را بگیرد بازار کذابان و دزدان و اشرار رونق می گیرد و منافقان به قدرت می رسند . و لذا در کشور ما رباخواری شرعی و روسپی گری شرعی و دزدی شرعی نهادینه شده است . مهریه های نجومی یکی از صور این روسپی گری شرعی است که نهادینه شده است . رانت خواری هم یک دزدی شرعی و نهادینه شده می باشد . وقتی دین ابزار به قدرت رسیدن شود شمر مبادرت به قتل امام حسین می کند آنهم به جرم خارجی و مرتد و آنگاه دو رکعت نماز شکر هم می خواند . بدلیل همین نگرش واژگونسالارانه به دین بود که از همان آغاز انقلاب اشرار و تبهکاران لباس دین بر تن کردند و وزیر و وکیل شدند و لذا ما امروزه با یک کفر مقدس روبرو هستیم . کفری که در لباس دین چنان پنهان شده و با آن یکی گردیده است که حتی خودش هم ماهیت اولیه خود را فراموش نموده و امر بر او مشتبه گردیده است و کوس اناالحق می زند . این اسلام نیست بلکه نژادپرستی عربی است که می پندارد با بر تن کردن لباس پیامبر و فاطمه (ع) می توان یک شبه حجت الاسلام و صدیقه کبرا شد . این عرب زده گی منشأ غرب زده گی است و آنچه که بر جامعه ما حاکم است التقاط و نفاق بین عرب و غرب است . این دعوای بین کفر و دین نیست بلکه دعوای بین عرب زده گی و غرب زده گی است . دعوای بین حجاب و بی حجابی هم دعوای بین دو سلیقه است دعوای بین کفر و نفاق است . وقتی یک خانواده چادری و یک خانواده بی حجاب بر سر مهریه های نجومی متحد القول هستند معلوم است که دعوا بر سر دین نیست بلکه دعوا بر سر انتخاب دو نوع کفر است : کفر عربی و کفر غربی ! کفر آشکار و کفر پنهان ! و از آنجا که نفاق عذاب آور و جانکاه است جامعه دیگر تاب تحمل ادامه این نفاق را ندارد و دست بدامان آمریکا می شود تا نجاتش دهد از این خفقان . امام صادق (ع) می فرماید که مؤمن ممکن است هر گناهی مرتکب شود ولی دروغ نمی گوید . پس میزان ایمان نه چادر و ریش و نماز و عبا است بلکه صدق و بی ریائی است . و این همان چیزی است که در جامعه ما کیمیاست . وقتی مردی بخواهد زن غیرمؤمنه خود را چادری کند بایستی هزینه کلانی بپردازد که تا پایان عمر ادامه می یابد . همه هزینه های کمرشکن مادی و معنوی که در طی سی سال بر جامعه ما تحمیل شده است حاصل مؤمن نمائی اجباری مردم است . مهریه های نجومی و آمار طلاق یکی از این هزینه هاست . ولی مهلکترین هزینه ها همانا نابودی اسلام در باور و قلوب مردم است و بیزاری مردم نسبت به رهبران دینی و روحانیت . و آنهائی هم که هنوز نسبت به اسلام بدبین نشده اند دیگر اسلام روحانیت را قبول ندارند و اینست راز پیدایش انواع فرقه های ضاله در عصر ما . عصر اسلام عربی به پایان رسیده است و اسلام علوی بر آستانه پیروزی و شکوفائی است . و این است تنها دستاورد برحق و پیروزی ماندگار معنوی که پس از سی سال انقلاب اسلامی عاید شده است . صبح بسیار نزدیک است ! طلوع محبت محمدی و عدالت علوی مبارک باد!

اسلام عربی روحانیت ما بهمراه اسلام غربی مهندس بازرگان و پیروانش و اسلام فلسفی مطهری و یارانش و اسلام دیالکتیکی و طبی و سیاسی و دموکراتیک و ... جمله در طی این سی سال امتحانش را پس داد و در حال پیوستن به تاریخ است . انقلاب اسلامی ایران هزینه ای بود که ملت ما برای کشف و درک و تصدیق اسلام ناب محمدی پرداخت : اسلام عشق و عدل و عرفان که در راه است : اسلام قرآن و فرقان و انسان ! پس شکست انقلاب اسلامی اساس پیروزی آن است که پیش روست .

س – امروزه در جامعه ما و بلکه در سراسر جهان افرادی تحت عنوان ناجی و موعود و یا نائب و نماینده مهدی و مسیح دعوی می کنند که مردم بسیاری را هم دور خود جمع می کنند و عاقبت بعنوان افرادی شیاد و دجال و یا بیمار روانی رسوا می شوند . این چه پدیده ای است ؟

ج – این نیز از علائم ظهور است که در روایات ما آمده است و دارای چند حقیقت است . یکی اینکه دانشگاه امام شناسی و مهدی شناسی و خودشناسی است . دوم اینکه نیاز بشر مدرن به ناجی را نشان می دهد و نومیدی اش از وعده های علمی و فنی و اقتصادی و سیاسی که در جهان ما حاکم است . و علاوه بر این جدای باورها و احساسات دینی ، کل جهان امروز نیازمند یک رهبر الهی و عادل و حکیم است که بشریت را رهبری و هدایت کند و این یک نیاز سیاسی حاکم بر کل جهان می باشد تا جهان را از تفرقه و جنگ و انهدام مصون دارد . و مسئله دیگر که جنبه روانی دارد که برخاسته از گرایشات و احساسات عرفانی جدیدی است که در سراسر جهان پدید آمده و مستمراً شدیدتر می شود که دارای حقی عظیم است که در آثارمان تشریح شده است و دال بر حقیقت ذاتی قیامت در نفس بشر است . یعنی ظهور علائم ماورای طبیعی در انسان و جهان موجب شده که هر کسی با نخستین نشانه غیبی احساس خدائی و پیغمبری و مهدویت کند . این وضع بتدریج در بشر تعدیل می شود و معرفت بشریت عمیق تر می گردد و امام شناسی تکامل می یابد تا امام برحق شناخته شود . و رسانه ها بایستی این وقایع را بی دخل و تصرف و تحریف به اطلاع عموم برسانند تا فریبکاریها به حداقل برسد . بهرحال آدمی تا این دعویهای ناقص و جعلی و کذائی را درک و تجربه نکند امام حق را درک نمی کند و قدرش را نمی داند . آدمی بمیزان خودفریبی اش بدام فریب دیگران می افتد ولی درک و تجربه این مدعیان دروغین در خودشناسی افراد اثر شگرف دارد و منجر به بیداری می شود و رگ و ریشه های باورهای خرافی هم آشکار می گردد و از میان می رود که این امر از ضروریات شناخت امام است . بهرحال حساسیت جامعه نسبت به این دعویها هم جنبه مثبت دارد و هم منفی . که جنبه مثبت آن ارجح است . آدمی از طریق شیطان شناسی به خداشناسی می رسد و لذا شناخت این دجالها برای شناخت امام امری واجب است . از این منظر ظهور این دجّالها بر حق است و فریبکاریهای آنان در مردم نیز امری سازنده و خلّاق است . فریب خوردن در جستجوی حق اگر صادقانه باشد به رشد و تعالی معنوی و عرفانی کمکی ارزنده می کند . کسی که در جستجوی امام است بایستی این رنجها را بر خود هموار سازد . خود بنده در ایام جوانی به جستجوی یک پیر و مراد عرفانی بارها به مهلکه افتادم و نجات یافتم و این امر از گرانبهاترین تجربیات دینی و معنوی من در زندگیست که همواره بکارم آمده است . جستجوی امام یا یک پیر معنوی ارزنده ترین جستجوهای بشر در زندگیست که برکات عظیمی بهمراه دارد اگر صادقانه باشد و نه سوداگرانه . بنده در این جستجو بود که خداوند را به عینه شناختم و دیدار کردم . هر که دعوی می کند که در این جستجو تباه و نابود شده است دروغ می گوید . او به دام نفس اماره و مکاره خود افتاده است و در جستجوی حق نبوده است . خود خداوند می فرماید : هر که جستجو کرد مرا یافت مرا ! و راست می گوید خداوند مهربان . زیرا من او را جستجو کردم و یافتم . آنانکه می گویند در جستجوی حق زندگی خود را باخته اند دروغ می گویند زیرا خود خداوند حافظ و حامی طالبان حقیقت است .

س – بنظر شما علت العلل همه بدبختی های جامعه و نظام ما در یک کلمه چیست ؟

ج – التقاط و نفاق بین عرب زده گی و غرب زده گی که اسلام ناب محمدی نامیده می شود .

س – انقلاب اسلامی ایران به لحاظ مبانی فلسفی از چه مکتبی پیروی کرده است ؟

ج – فلسفه صدرائی ! همانطور که می دانیم رهبر انقلاب به لحاظ فلسفی یک صدرائی بسیار متعصب بود و به همین دلیل مرحوم مطهری و آثارش را شش دانگ تصدیق کرد زیرا او هم که شاگرد علامه طباطبائی بود پیرو فلسفه ملاصدرا بود . و اصلاً نبرد عقیدتی مطهری با شریعتی که تا به امروز بین پیروانش جریان دارد نبرد فلسفه و بخصوص فلسفه صدرائی برعلیه نگرش عرفانی است . و فلسفه ملاصدرا در یک کلام تلبیس اسلامی بر کالبد فلسفه یونانی و فلوطینی است . و بهتر است بگوئیم لباس عربی بر منطق یونانی است . التقاط عرب زده گی و غرب زده گی حاکم بر نظام ما هم ادامه تاریخی همین وراثت شوم است که از فارابی تا بوعلی و ملاصدرا تا علامه طباطبائی تداوم داشته است . فلسفه و منطق یونانی که به زبان عربی تبیین شود چیزی از آب درمی آید که موسوم به فلسفه اسلامی است که بانیانش فارابی و بوعلی و ملاصدرا هستند . و بیهوده نیست که در دو تا از ارکان و اصول اسلامی کاملاً رسوا هستند یعنی در امر امامت و معاد که هیچ حرف فلسفه پسندانه ای ندارند . دکتر شریعتی فلاسفه را پفیوزهای تاریخ می نامید و این سخن مرحوم مطهری را زخمی ساخت و این زخم تا به امروز در بطن نظام فکری حاکم بر کشور ما تداوم داشته است . نبرد بین اسلام ابوذری و اسلام ابوعلی سینائی ذات همه مناقشات فکری انقلاب ما از آغاز تاکنون بوده است که بصورت نبرد بین اندیشه شریعتی و مطهری در عصر ما خودنمائی کرده است . عاقبت فلسفه صدرائی در عرصه عمل اجتماعی و سیاسی پوست انداختن عربیت این فلسفه است که لباس آن است و آنچه که می ماند یونانیت آن است که ساختار نهان این فلسفه می باشد . دکتر سروش و پیروانش که واضح ترین بلندگوی این فلسفه بودند عاقبتِ این راه و رسم را آشکار می سازند که همانا انکار قرآن و اسلام است و پرستش تمام عیار تمدن یونانی . انقلاب اسلامی ایران قربانی فلسفه ملاصدرا شد که فلسفه ای تماماً التقاطی بود . فلسفه ای که داعیه حکمت شیعی دارد ولی برای معاد و امامت هیچ جایگاه بنیادینی در فلسفه خود ندارد و این دو امر را به حاشیه دستگاه فلسفی خود می راند یک فلسفه منافق است در ذاتش . کسی که آشکارا ایمان را شناخت فلسفی نامیده است دچار مالیخولیاست . این فکر در دکتر سروش هم اعتراف شده است . ایشان نخست ایمان امّی را یک تعصب و توحش کور نامید و عاقبت هر چه غیرفلسفی بود انکار کرد از جمله حقانیت قرآن را .

س – آیا ملاصدرا فردی منافق بود ؟

ج – به لحاظ فلسفی آری . ولی به لحاظ عقیدتی و ایمان فردی مؤمن بود . همانطور که مثلاً نیچه به لحاظ فلسفی یک ملحد است ولی در زندگی چون قدیس زیسته است . بزرگترین خیانتی که بنی عباس و بخصوص شخص مأمون به اسلام و تشیع نمود که تا به امروز ادامه دارد این بود که فلسفه یونانی را در لباس عربی به جای حکمت اسلامی به مسلمانان غالب نمود . این یونان زده گی فلسفی حتی در عارف بزرگی چون ابن عربی هم خودنمائی می کند و دستگاه معظم فلسفی – عرفانی او را آلوده کرده است . ولی ملاصدرا عارف نیست بلکه فیلسوفی است که مشرب عرفانی دارد و تماماً پیرو فلوطین است و از حکمت علوی بهره ای ناچیز و بس سطحی برده است زیرا حکمت علوی مکتب اصالت وجود

نیست بلکه اصالت معرفت است . در حکمت علوی خداوند موجود نیست بلکه نور معرفت است . در حالیکه در فلسفه فلوطین و اشراق سهروردی که استادان ملاصدرا هستند نور یک پدیده کیهانی و شرقی است نه نور عرفانی . الهیات ملاصدرا همچون بوعلی سینا همان الهیات ارسطو است که بوعلی تمام عمرش مشغول مطالعه و تفسیر آن بود . خداشناسی ملاصدرا یک خداشناسی قرآنی و محمدی و علوی نیست و این همان الهیات حاکم بر فلسفه اسلامی است که بر حوزه های دینی ما هم فرمان می راند . و بیهوده هم نیست که همواره برخی از علما و فقهای حوزه حضور فلسفه را در مدرسه های دینی تحریم می کرده اند و آنرا نجس می دانستند . این نجسی براستی حقیقت دارد . ملاصدرا در تفسیری که بر کتاب اصول کافی نوشت تلاش کرد تا این نقصان و التقاط و نفاق عظیم را در اسفارش جبران کند ولی متأسفانه این تفسیرش مطلقاً مورد توجه قرار نگرفت . فلسفه ای که نتواند شریعت و احکام فقهی را تبیین اصولی نماید فلسفه ای دینی و اسلامی نمی تواند باشد . در کجای فلسفه ملاصدرا و در اسفارش شریعت و فقاهت محلی از اعراب دارد . فلسفه اسلامی بایستی بر فلسفه شریعت بنا شده باشد و ساختار فلسفی اش را احکام و اصول عملی دین تشکیل دهد و بسوی معارف توحیدی تأویل گردد . در غیر اینصورت معلوم است که معاد بصورت سر بار فلسفی در حاشیه جا می ماند و امامت امری سهل و ممتنع می شود در حالیکه غایت فلسفه اسلامی بایستی به امامت برسد که الوهیت کیهانی است . منطق ذاتی فلسفه ملاصدرا دیالکتیک است و بیهوده نیست که عدالت را بر تضاد بنا می کند همانطور که افلاطون و ارسطو کرده اند . فلسفه ملاصدرا توحیدی نیست دیالکتیکی است . کسی که علناً در اسفارش ، ایمان را همان فلسفه می خواند و تخلقوا باخلاق الله را همان فیلسوف شدن می داند یک بیمار است . ملاصدرا بانی غرب زده گی در تفکر شیعی است و اساس التقاطی که امروزه بر کشور ما و رهبران فکری اش حاکم است که به شقاق و نفاق رسیده است . اندیشه او بزرگترین مفسده ایدئولوژیکی ماست .

س – ولی خود شما هم در آثارتان از لفظ و معنای دیالکتیک بسیار بهره برده اید و وحدت اضداد را اساس شناخت شناسی خود قرار داده اید .

ج – اصلاً چنین نیست . بنده به عمد معارف و مفاهیم توحیدی را در بیان منطق علیتی و فلسفی و علوم غربی آورده ام تا نشان دهم که در این نظام فکری توحید محلی از اعراب ندارد و تماماً دوگانه و جمع ضدین تداعی می شود نه اینکه بنده به این امر اعتقاد داشته باشم بلکه این تناقض را رسوا کرده ام و ناکار آمد دانسته ام . همانطور که بارها نشان داده ام که چگونه در اندیشه غربی یگانگی مترادف مساوات پنداشته می شود و این اساس تباهی اندیشه یونانی است .

س – آیا شما در جدال بین مطهری و شریعتی ، حق را به شریعتی می دهید ؟

ج – خیر ! دکتر شریعتی در آغاز سن کمال از دنیا رفت و مجال نیافت که به اصل مسئله بپردازد . مجموعه آثار شریعتی جستجوی "لا اله" است و او هرگز به الا الله نرسید و خودش هم اذعان دارد . او بر آستانه الا الله بود که از دنیا رفت. شریعتی کامل نبود ولی صادق بود و مخلص و عاشق توحید . او دچار التقاط در جهان بینی نبود ولی مرحوم مطهری براستی دچار التقاط عظیمی در نگرش بود . و عجبا که خود را در آئینه شریعتی می دید و عیب خود را به او نسبت می

داد و او را التقاطی می نامید . مرحوم مطهری یک فلسفه زده افراطی بود و آنقدر که نسبت به ملاصدرا و بوعلی تعصب داشت نسبت به محمد و علی نداشت . ولی شریعتی عاشق محمد و علی بود و بیماری یونانی زده گی را در فلسفه اسلامی کشف کرده بود و آنرا خطری مهلک می دانست و تشخیص او برحق بود و دیدیم که این فلسفه زده گی چه بلائی بر سر انقلاب ما آورد . امروزه به تازه گی مسئولین نظام ما متوجه شده اند که علوم انسانی که همان فلسفه یونانی در عصر جدید است چه آفت و فسادی است . ولی متأسفانه به کنه این آفت آگاه نیستند و با این مرض تاریخی و اسلام سوز برخوردی بس سطحی و صرفاً سیاسی می شود که در آغاز انقلاب هم شد و حاصل معکوس ببار آورد . مگر می شود مرض را با مرض درمان کرد . پس نمی شود با آثار مطهری علوم انسانی را اسلامی نمود . غربی کردن غیر اسلامی کردن است . دکتر شریعتی از جمله انگشت شمار متفکرانی است که آفت فلسفه زده گی و یونان زده گی را در ذات فلسفه های اسلامی کشف کرده بود هر چند که مجال نیافت که علاجش نماید . ولی به لطف الهی ما این کار را به انجام رسانیدیم .

س – نظر شما درباره آزادی در کشور ما چیست ؟ آیا بزرگترین مشکل ما به زعم بسیاری ، فقدان آزادی عقیده و بیان است ؟

ج – آزادی عقیده و بیان تا همین حدی هم که از آغاز انقلاب تاکنون وجود داشته است سراسر مورد سوء استفاده قرار گرفته است و تبدیل به آزادی فحاشی و تهمت و توطئه و براندازی و فتنه و فساد شده است . بزرگترین علت همه نابسامانیها فقدان عدالت است نه آزادی . یعنی مشارکت دادن همه نیروها در اداره کشور . آن بخش از آزادی هم که زیر پا نهاده شده حاصل فقدان عدالت است . زیرا وقتی عدالت نباشد در آزادی هم از حدی فراتر نمی توان رفت . پس از پیروزی انقلاب فقط گروه خاص و عقیده و حزب خاصی کل قدرت را بدست گرفت و مابقی جریانات حذف شدند و این اساس بی عدالتی بوده است که تا به امروز ادامه داشته و بلکه شدیدتر هم شده است . بخش عظیمی از مفاسد اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی هم حاصل این بی عدالتی است . آزادی معلول عدالت است . وقتی عدالت نباشد آزادی جز تولید فحشاء و ناامنی نمی کند . اینست بزرگترین مسئله جامعه ما . و چون عدالت باشد آزادی بر امنیت می افزاید . و علاوه بر این آزادی بیان و عقیده اصل اول عدالت است چرا که آدمی از طریق بیان اعتقاداتش جایگاه اجتماعی خود را معین می کند تا در آن قرار گیرد . پس بدون آزادی بیان و عقیده ، عدالتی هم ممکن نیست .

س – شما دموکراسی را نفی و انکار می کنید پس چه نظامی را به لحاظ حاکمیت پیشنهاد می کنید که برتر از دموکراسی باشد ؟

ج – بنده می گویم دموکراسی طبق تعریفش یعنی " حکومت اکثریت و رعایت حقوق اقلیت " در جهان سرمایه داری امکان تحقق ندارد همانطور که تحقق هم نیافته است . دموکراسی های حاکم بر جهان مدرن ، حکومت اقلیتی کوچک است که به اکثریت جامعه فقط آنقدر حق می دهد که حکومتش را تأمین کند و توسعه بخشد . این همان برده داری مدرن است . تا عدالت محقق نشود دموکراسی هم ممکن نمی آید . و مساوات اقتصادی لزوماً نمی تواند بستر عدالت و

دموکراسی باشد همانطور که مثلاً در یک خانواده مساوات اقتصادی برقرار است ولی عدالت برقرار نیست و دموکراسی هم برقرار نیست . پس عدالت و دموکراسی معلول تعلیم و تربیت معنوی و عرفانی است . جامعه ای که اکثر مردمش دارای هویت ذاتی و الهی باشند تن به هیچ ظلمی نمی دهند و صاحبان قدرتهای بزرگ خودبخود فرومی پاشند و زمینه رشد و تداوم ندارند . پس عدالت معلول معرفت و ایمان است . دیدیم که در شوروی مساوات اقتصادی پدید آمد ولی عدالت پدید نیامد و دموکراسی رخ نداد . آدمی تا زمانیکه در خودش به حق خود نرسیده باشد ظالم است . تا زمانیکه هر کسی حق خود را در نزد دیگران می بیند ظالم است . پس بنده مخالف دموکراسی نیستم بلکه معتقدم که این دموکراسی که از آن دم می زنند دروغین است و یک توطئه شیطانی است .

س – بنظر شما بزرگترین مشکل جوامع اسلامی چیست که معذبترین و بحرانی ترین جوامع بشری هستند ؟ و چه راه حلی پیش روی می نهید ؟

ج – بزرگترین مشکل جوامع اسلامی و کلاً جهان سوم نفاق و ریای فرهنگی و اعتقادی آنهاست تا دست از این نفاق نکشند از اینهمه عذابها رهائی ندارند . بایستی یا رومی روم شوند و یا زنگی زنگ . یا ظاهر و باطن غربی شوند و یا صادقانه به دعویهای اعتقادی خود عمل کنند و دست از تقلید از غرب بردارند . جوامع اسلامی الگوی پیشرفت ندارند زیرا در نفاق هستند . بزرگترین مشکل جوامع اسلامی و جهان سوم بی هویتی و سرگردانی عقیدتی آنهاست . اینهمه عذاب هم برای آن است که دست از ریا و نفاق بردارند . ژاپن این کار را کرد و بسرعت تبدیل به یک ابرقدرت علمی – اقتصادی در جهان شد و یکی از امن ترین کشورهای جهان است زیرا ظاهر و باطن کافر و غربی شد . انسان مدرن تا صادقانه کافر نشود به ایمانی فطری و یقینی نمی رسد و نجات نمی یابد . درست به همین دلیل است که امروزه معنوی ترین و مؤمن ترین مردم جهان در غرب و خاصه آمریکا هستند . در آمریکا مردمان یا رومی روم هستند و یا زنگی زنگ . به همین دلیل عرفان اسلامی را غربی ها عمیق تر از مسلمانان و ایرانیان درک می کنند . پدیده غرب زده گی و آمریکا زده گی مردم ما اساساً به همین دلیل بی ریائی فرهنگی حاکم در آن دیار است که ما فاقد آن هستیم .

س – شما اموری را تحریم کرده اید که امروزه از بدیهیات و بلکه مقدسات زندگی مدنی عصر جدید است مثل دموکراسی، تعلیم و تربیت اجباری ، دانش پزشکی ، بیمه و بانک و تکنولوژی . سئوال اینست که آیا اولاً میزان شرعی و دینی این اجتهاد چیست ؟ و ثانیاً با این تحریم کل زندگی جوامع مدرن فرومی پاشد و اصلاً عملی نیست .

ج – میزان دینی بنده در این تحریم همانا عقل و تجربه و شریعت است . شریعت هر امر کذبی را تحریم کرده است و ذات این امور کذب است و بشر مدرن به دروغ بودن آنها واقف شده است ولی شهامت انکار و اعترافش را ندارد . کسی که به پایان زندگیش رسیده بود و قصد خودکشی داشت به مشورت نزد بنده آمد . به او گفتم از فردا سعی کن دروغ مگوئی تا زندگی تو از این دوزخ خارج شود . او گفت : اگر دروغگوئی را ترک کنم نابود می شوم . او حاضر به خودکشی بود ولی حاضر به ترک دروغگوئی نبود . آیا مسئله روشن است ؟ آنکه می گوید با ترک امور دوزخی تمدن مدرن نابود می شود شیطان است زیرا همین امور است که بشر مدرن را بسوی نابودی کشانیده است و بالاتر از نابودی نیست . حجت

دیگر بر حقانیت این تحریم ها تجربه عملی خود بنده در زندگی است درباره خودم و برخی دیگر . ما کردیم و دیدیم که نه تنها نابود نشدیم بلکه از نابودی نجات یافتیم . پس این اجتهادها بر عقل و تجربه و شرع استوار است و نیز شهامت و صداقت و مسئولیت . و همچنین جهادی کبیر ! اجتهاد از جهاد است . بنابراین ما دین جدیدی نیاورده ایم بلکه اسلام را به روز کرده ایم و به قیمت جهادی با تمام حیات و هستی خود . اجتهاد از درس و مدرسه پدید نمی آید بلکه از جهاد رخ می نماید . جهاد با خویشتن و جهاد با زمانه .

س – برخی از علمای شرع شما را اهل باطن می دانند و پیرو مذهب باطنیه . پاسخ شما چیست ؟

ج – اگر باطنیه بودم درباره اینهمه مسائل ظاهری و دنیوی به بحث و تحقیق و اجتهاد نمی پرداختم و درباره اینهمه اموری که علمای شرع سکوت پیشه کرده اند سخن نمی گفتم . اتفاقاً خود این آقایان به اتهام باطنی گری مستحق ترند که دین را در پستوی حوزه ها مخفی کرده اند و جز امور عبادی حکم دیگری ندارند و امور عبادی اموری باطنی هستند . حال قضاوت کنید که چه کسی باطنیه است . بنده برای نخستین بار در عصر جدید شریعت را به قلمرو معرفت کشانیده ام و احیاء کرده ام . باطنیه اصلاً با شریعت کاری ندارد . این اتهامات از افلاس و بی عملی و بخل و ترس از تعطیلی دکان دین فروشی است هر چند که این دکانها پیشاپیش در حال تعطیلی بودند و بنده اتفاقاً بازار دین و شریعت را رونق بخشیده ام که آنها هم می توانند مشغول کار شوند . پس این اتهامات نهایتاً همه از جهل است . به تجربه معلوم شده همه این اتهامات اتفاقاً به خود تهمت زنندگان برمی گردد و صفات خود را به بنده نسبت می دهند . آثار بنده آئینه تمام نمای همه عقاید و آرای دینی و فلسفی و اجتماعی است . حق و ابطال همه مذاهب و مکاتب در آثارم آشکار است . آنانکه در باور خود صادقند به یاری آثارم احیاء می شوند و مابقی باطل و پوچ می گردند . به همین دلیل این گروه دوم آثار مرا نیهیلیستی می نامند .

س – شما آثارتان را قبل از اینکه رسماً ثبت کنید منتشر کرده اید آیا احتمال تحریف و تبدیل و سرقت آثارتان را نمی دهید ؟

ج – خیر ! آثار بنده از جنس ذکر است و خداوند خودش وعده کرده که حافظ ذکر است . آثارم بدست مردم رسیده است و مردم بهترین حافظ و امانتدار هستند .

س – اگر بخواهید فقط یکی از آثارتان را به مردم توصیه کنید آن کدام است ؟

ج – آخرین اثرم یعنی " مبانی هستی شناسی عرفانی " که به مثابه تدوین کلان الهیات قرآنی به زبان امروز است .

پایان